

ابو الحسن دلیلی

سیرت شیخ کبیر ابو عبید اللہ

ابن خفیف شیرازی

ترجمہ فارسی

زکین الدین محی بن حبیب شیرازی

تصحیح

اشیمل - طاری

بہ کوٹش

دکتر توفیق سبحانی

شرح حال مصحح اول

خانم آن ماری شیمل در سال ۱۹۲۲ میلادی در شهر ارفورت Erfurt آلمان متولد شد. در دوران تحصیل شاگرد اول بود، در سن ۱۹ سالگی بطور استثنائی به دریافت درجه P.H. D. در مطالعات اسلامی از دانشگاه برلین نایل آمد. بعد از جنگ جهانی به دانشگاه ماربورگ منتقل گردید و درجه استادیاری مطالعات اسلامی در آن دانشگاه را کسب کرد.

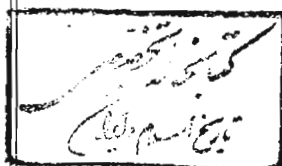
بین سالهای ۵۹-۱۹۵۴ در دانشگاه آنکارا استادی تاریخ ادیان را به عهده داشت. سپس به آلمان بازگشت و تا سال ۱۹۶۷ در دانشگاه بن مشغول تدریس بود. از ۱۹۶۷ در دانشگاه هاروارد آمریکا سمت استادی فرهنگ هند و اسلامی داشت. در سالهای اخیر از دانشگاه سند و دانشگاه قائد اعظم اسلام آباد درجه دکترای افتخاری دریافت کرد.

آثار او به زبانهای انگلیسی، عربی، آلمانی و ترکی است. موضوع کارهای وی بیشتر از زمینه های اسلامی آغاز شده، به تصوف و عرفان رسیده است. زمینه اصلی مطالعات و تحقیقات او ترجمه شعر عربی، فارسی، ترکی و اردو به شعر آلمانی است. به پاس همین ترجمه ها در سال ۱۹۶۵ مدال روکرت (Ruekert) به خود اختصاص داده است. ضمناً وی عضو مرکز مطالعات خاورمیانه در دانشگاه هاروارد نیز می باشد.

ابو الحسن الديلمي
سیرت الشیخ الكبير ابو عبد الله
ابن الحنفية الشيرازي

ترجمہ فارسی

رکن الدین یحییٰ بن جنید الشیرازی



تصحیح

ا. شیمل — طاری



انتشارات بابک

- ☐ میرت شیخ کبیر ابو عبدالله ابن خفیف شیرازی
- ☐ ترجمه فارسی رکن الدین یحیی بن جنید شیرازی
- ☐ چاپ اول فروردین ۶۳
- ☐ تعداد چاپ ۲۰۰۰۰ نسخه، چاپ مهارت
- ☐ حروفچینی: مؤسسه پیشگام
- ☐ ناشر: انتشارات بابک
- ☐ تهران: میدان انقلاب - بازار ایران - طبقه دوم پلاک ۹۳
- ☐ تلفن ۹۲۷۶۱۷

بنام خدا

سیره ابن خفیف را بر سبیل تصادف از کهنه‌فروشی در آنکارا خریدم. چون همراه خود کتابی برای خواندن نداشتم، آن را به مطالعه گرفتم، جمله اول کتاب، به نظر کمی عجیب آمد: «شکر و سپاس خدای را جل جلاله کی نسیم بر صفحات کمال او نور داد...» چند روز بطور پراکنده به مطالعه آن ادامه دادم، جسته گریخته به غلط‌هایی برخوردم و یادداشت کردم. شبی در ایران بر آن شدم که اطلاعاتی درباره ابوالحسن دیلمی و رکن‌الدین یحیی بن جنید شیرازی - مؤلف و مترجم سیره - به دست آورم، نومید شدم. ناچار به مقدمه «خانم آن ماری شیمل طاری» پرداختم و آن را جامع و غنی یافتم. غنای مقدمه مرا بر خواندن کتاب تشویق کرد. ابتدا در صدد تهیه نسخ خطی دیگر برآمدم، چون نسخه‌ای نیافتم، به ترجمه مقدمه پرداختم و جدولی از اغلاط متن تهیه کردم.

گمان می‌کنم که مصحح ارجمند، قبل از چاپ و یا قبل از شماره‌گذاری ابواب کتاب به تدوین مقدمه پرداخته باشد، زیرا که ردیف حکایات ارائه شده در مقدمه، در پاره‌ای موارد با متن کتاب انطباق ندارد. یادآوری کنم که در ترجمه مقدمه حتی‌الامکان این نقیصه رفع شده است.

ممکن است که تاریخهای میلادی مندرج در مقدمه، دقیقاً به تاریخ هجری تبدیل شده باشد. در این مورد جز تاریخهای قطعی که از مراجع و منابع ایرانی استفاده شده، بقیه تاریخها فقط با مراجعه به راهنمای تبدیل تاریخ قید شده است.

مطلب قابل ذکر دیگر این است که مصحح در مقدمه گهگاه برای یافتن مستندی به منابع مختلف دست یازیده و اطلاع موجزی درباره ابن خفیف به دست آورده است؛ در صورتی که متن سیره دیلمی در این مورد، می‌توانست مدعای ایشان را ثابت کند. مثلاً درباره کبرسن شیخ ابو عبدالله این «طور را در سیره می‌خوانیم:

«شیخ گوید: من در همه مقامات قصب السبق از اقران خود بردم، الا در درازای

عمر که اقران من پیش از من برفتند و من بازپس ماندم» ص ۳۴

یا در تطابق تصوف با شرع، شیخ گفته است:

«هر اشارتی و رمزی که این طایفه متصوفه گفته‌اند، من آن را از شریعت بدر

آوردم، یعنی سخن این طایفه هرگز خلاف شریعت نباشد» ص ۳۵

کاری که انجام داده‌ایم این است که مقدمه جامع خانم شیمل را به فارسی برگردانده‌ایم. البته مقدمه به دو زبان آلمانی و ترکی نوشته شده که محتوای هر دو مقدمه یکسان است. از خطاهای جزئی و احياناً کلی و مهم کتاب با اشاره به صفحه و سطر فهرستی فراهم ساخته‌ایم که امیدواریم برای خوانندگان خالی از فایده نباشد. برخی از خطاها را با علامت «ظا» مشخص کرده‌ایم، منظور از افزودن آن علامت، نشان دادن این نکته است که به نظر ما کلمه اشاره شده «ظاهراً» باید چنان باشد. برای استفاده دانشجویان و دیگر علاقمندان مبتدی، معانی برخی از لغات مشکل کتاب را به ترتیب الفبائی در پایان کتاب افزوده‌ایم.

ان شاء... اگر نسخه دیگری از کتاب به دست آید، به تصحیح مجدد کتاب خواهیم پرداخت و در آن به اختصاصات صرفی و نحوی و سبک کتاب که در مقدمه مصحح محترم در آن باره بحثی نشده است، اشاره خواهیم کرد.

هوالاول والاخر و الظاهر و الباطن

توفیق سبحانی

ابوعبدالله بن خفیف شیرازی

برخی از متصوفانی که در دورهٔ مدرسی (کلاسیک) تصوف - یعنی اواخر سدهٔ نهم و دههٔ اول سدهٔ دهم میلادی/ سوم هجری - زندگانی می‌کردند، توجه خاورشناسان را به خود جلب و در شرق و غرب شهرت شایانی کسب کرده‌اند. حسین بن منصور حلاج، جنید بغدادی، شبلی و بعضی از صوفیان دیگر، هم در آثار علمی و هم در سایهٔ افسانه‌های رایج بین مردم، شهرت یافته‌اند. در حالی که به نام شیخ کبیر ابوعبدالله بن خفیف شیرازی (زیسته بین ۹۸۲-۸۸۲ م / ۳۷۲-۲۶۹ هـ) در آثار علمی و ادبی بالنسبه کمتر می‌توان برخورد، بروکلمان در ضمیمهٔ تاریخ ادب عربی (GAL) در چند کلمه از وی یاد کرده است^۱ اگرچه زندگی صوفیانهٔ ابن خفیف، که ذیلا مورد بحث قرار خواهد گرفت، شبیه زندگانی اولیایی نیست که کرامات بزرگ از خود نشان داده‌اند و حتی سخنان صوفیانه‌ای که از وی روایت شده، همانند سخنان جنید، عمیق و به اندازهٔ سخنان ذوالنون آتشین و مؤثر نیست، اما تحقیق در تاریخ زندگی وی، احوال صوفیان شیراز را روشن می‌کند و پاره‌ای از ویژگیهای محیط متدین آن روز را که زهد شدید بر آن حاکم بود و شریعت، محتاطانه رعایت می‌شد، نشان می‌دهد. بدین دلیل، تهیهٔ متن انتقادی سیرت وی لازم تشخیص داده شد.

یکی از نخستین خاورشناسانی که توجه دانشمندان را به ابن خفیف جلب کرد، ف. وستنفیلد بود در اثری به نام **امام شافعی**^۲ که نوشت: ابن خفیف، به قصد زیارت عبادو زهاد و پرهیزگاران، به سیاحت‌های دور و دراز پرداخت. وستنفیلد، می‌گوید که: «ابن خفیف، عادات و نظر عرفانی اشعری را پذیرفت». این نظر وستنفیلد را بدین صورت باید تصحیح کنیم که نشان دهد «وی مدتی در درس کلام اشعری حضور یافت». شراینر، در مقاله‌ای تحت عنوان: «**ملاحظات پیرامون تاریخ الحیات اسلامی**»^۳ او را به عنوان فردی که اسلوب تدریس اشعری را دنبال می‌کرده است. یاد می‌کند.

-
- 1) Brockelmann, C., Geschichte der Arabischen Literature, (GAL), 2 Aufl. und Suppl, 1, 358-59.
 - 2) F. Wüstenfeld, Der Imam Schafe'i.
 - 3) Schreiner, Beiträge zur Geschichte der Islamischen Theologie (ZDMG 52, 489).

ذکر نام ابن‌خفیف بین علمای شافعی، نشان می‌دهد که وی میان متصوفان مقام خاصی را به خود اختصاص داده است: گلدزیهر نیز در «خدای تعالی در اندیشه اسلامی» بدین نکته اشاره کرده است.^۴ همچنین آمد روز، در یکی از مقالات خود به نام: «یادداشت‌هایی درباره زندگی بعضی از صوفیان»^۵ که درباره تصوف نوشته است، به استناد ذهبی (م ۱۳۴۸ / ۷۴۸ هـ) این روایت را مطرح ساخته است که ابن‌خفیف بر خلاف میل یاران صوفی خود، مخفیانه در درس حدیث حضور می‌یافته است. این ماجرا در مقاله «تجدید حیات در اسلام» متس^۶ نیز تکرار شده است. آمدروز، نیز به استناد مأخذ یاد شده، از دستگیری ابن‌خفیف به اتهام سرقت و رها شدن اتفاقی او بحث کرده است.^۷ متس، حکایت دیگری را که همین مؤلف از مأخذی دیگر - یعنی هجویری (م ۱۰۷۲ / ۴۶۵ هـ) - گرفته، نقل کرده است.^۸ در آن مأخذ می‌نویسد که شیخ، با چهارصد زن ازدواج کرده است.

گلدزیهر، در اثر پر ارج خود (فرقه ظاهریه، ص ۱۱۲) مدعی است که ابن‌خفیف از ویژگی‌های فرقه مزبور خالی نیست. ادعای گلدزیهر از حادثه زیر ناشی شده است: در حدیث شریف آمده است که: «صلوة الجالس علی النصف من صلوة القائم» نماز شخص نشسته، نصف نماز شخص قائم است. شیخ شیرازی، آنگاه که رمق سر پا ماندن نداشت، رکعات نماز خود را مضاعف می‌خواند. ابن‌خفیف، حدیث فوق را برخلاف اصول متعارف، با توجه به معنای ظاهری آن تفسیر کرده است. این، نمونه یک تأویل ظاهری است. مرشد وی، رویم، بین متصوفان غالباً به عنوان نخستین صوفی ظاهریه شمرده شده است. ممکن است پذیرفت که ابن‌خفیف از وی متأثر شده باشد.^۹ باز همان دانشمند در کتاب موسوم به «درسمایی از اسلام»^{۱۰} در باب زهد (ص ۱۷۵)، چند سطری به ابن‌خفیف اختصاص داده است.

ر. هارتمان، در کتاب «شرحی درباره رساله قشیریه»^{۱۱} که در تحقیق رساله مزبور نوشته است، بطور منطقی از شیخ ما که سخنان فراوانی از وی در رساله قشیریه نقل شده است، بحث می‌کند.

مفصل‌ترین بحث و توجه به ابن‌خفیف تاکنون از سوی لویی ماسینیون ابراز شده است. زیرا در آن ایام که حلاج مورد تکفیر قرار گرفته بود، شیخ شیرازی در شمار آن گروه نادر بود که از وی تقدیر کردند و او را پذیرفتند. ماسینیون، هم در «مصائب حلاج»^{۱۲} و هم در دیگر آثار کهن مربوط به تصوف و کتابهای مختص به

4) Goldziher, Zur Gottesliebe in der islamischen Theologie, Islam, 9/152.

5) Notes on some Sufi lives, JRAS, 1912/556.

6) Mez, Die Renaissance des Islam, P. 181.

7) Amedroz, ص ۵۶۰، مقاله پیشین.

۸- همان اثر، ص ۲۲۷

9) Goldziher, Die Zahiriten, 112.

10) Vorlesungen über den Islam, 175.

11) R. Hartmann, Al Kuschairis Darstellung des Sufismus.

12) L. Massignon, La Passion d'al-Hallaj.

تاریخ زندگی حلاج، اطلاعاتی درباره ابن‌خفیف به دست می‌دهد، و گزیده‌هایی از آثار خود او را که در تألیفات دیگر مؤلفان اسلامی منعکس شده است، عرضه می‌کند. «کتابشناسی حلاج»^{۱۳} نیز که ذیل شماره ۱۴۱ با ارائه کتابهایی که از ابن‌خفیف بحث کرده‌اند، راهنمای خوبی به حساب می‌آید. در همین کتاب، ماسینیون خلاصه‌ای از خصوصیات ابن‌خفیف را به دست می‌دهد: از پیروان کازرونی و مؤسس طریقت خفیفه است؛ محدثی است که به مذهب ظاهریه نزدیک شده، در کلام شاگرد اشعری و مخالف سرسخت طریقت سلیمیه است. به دنبال، آن بتفصیل مناسبات ابوعبدالله با حلاج مورد بحث قرار می‌گیرد: او، تقریباً از هر نظر متصوف بزرگ - حلاج - را تقدیر می‌کرد و او را متدینی راستین می‌دانست. اما آنگاه که وی به آرای مسیحیان نزدیک می‌شد و از آمیختن لاهوت و ناسوت، به نظریه تقدیس می‌رسید، نظرش را نمی‌پذیرفت. با رعایت صداقانه اصول اشاعره، کراماتی را که حلاج، از خود نشان می‌داد، عقیده داشت که این نوع اعمال تجلیات غیرمنتظره اراده الهی است که هم از اولیا می‌تواند به ظهور برسد و هم از جادوگران.

هم در «مقالات»^{۱۴} و هم در «مجموعه»^{۱۵} و «اخبار العلاج» از ترجمه احوال ابن‌خفیف، مخصوصاً با بهره‌گرفتن از آثار مرید او ابن‌باکویه (م ۱۴۰۲/م ۸۰۵) قسمتهای مختلفی درباره حلاج گردآوری شده است. آخرین بار، ماسینیون در مقاله خود به نام «روزبهان البقلی»^{۱۶} ثابت کرده است که شیخ شیرازی، مرشد روحانی روزبهان البقلی (م ۱۲۰۹/م ۶۰۶) بوده است.

م. وایس ویلر، «در فهرست کتب خطی عربی کتابخانه دانشگاه توپنیگن»^{۱۷}، در شماره ۸۱، اشاره کرده است که ابوالحسن الدیلمی (م بعد از ۱۰۰۰/م ۳۹۱) در کتاب موسوم به «عطف الالف المعطوف» که درباره عشق عرفانی تصنیف کرده، بعضی از سخنان ابن‌خفیف را قید کرده و از این مرشد شیرازی نام برده است.

این کتاب دیلمی را ه. ریتز مورد بررسی قرار داده و^{۱۸} به این نتیجه رسیده است که ابن‌خفیف نیز از کسانی است که درباره عشق عرفانی به تألیف پرداخته، و از آثار نادر خطی شیخ که به دست ما رسیده، نام برده است.

بالاخره ف. مایر^{۱۹} در مقدمه‌ای که به شرح زندگانی کازرونی نوشته، بتفصیل از ابن‌خفیف سخن گفته و بعلاوه حکایات مختلفی از زندگانی وی را انتشار داده است. زیرا کازرونی به دنبال روایی که دیده بود، ابن‌خفیف را به عنوان مرشد

13) Bibliographie Hallajienne.

14) Essai.

15) Receuil.

16) Ruzbihan al-Baqli.

17) M. Weisweiler, Die arabischen Handschriften der Universitätsbibliothek Tübingen, No: 81.

18) H. Ritter, Philologica, VII, Islam 21.

19) F. Meier.

برگزیده بود. سلسله کازرونی به واسطه اکار Akkar ۲۰ به ابن خفیف می‌پیوندد. مایر در این باب روایات بهم آمیخته را تفکیک و مناسبات حقیقی را روشن کرده است. مهمترین مأخذ درباره زندگانی شیخ کبیر شیرازی، ترجمه احوالی است که مریدش ابوالحسن الدیلمی در زمان اتابک ابوسعید (در آغاز قرن چهاردهم میلادی/ هشتم هجری) به عربی نوشته و رکن‌الدین یحیی بن‌جنید آن را به فارسی برگردانده است. متن اصلی کتاب مفقود شده، اما از ترجمه فارسی آن که «سیره الشیخ ابوعبدالله خفیف» نامیده شده، امروز دو نسخه در دست است: یک نسخه به شماره ۱۵۸۹ در کتابخانه کوپریلی که بین اوراق آ ۴۱۰ - آ ۳۸۳ نوشته شده، و دیگری در برلین:

Berlin ms. Orient. Oct. 303 (به توضیحات کتابشناسی مراجعه فرمایید)

علاوه بر کتاب دیلمی، دو کتاب کوچک دیگر نیز از ابن خفیف به دست ما رسیده است: یکی «العقاید الصحیحه» است که عربی آن به شماره ۴۷۹۲ در کتابخانه ایاصوفیه، بین اوراق ب ۷۴۸ - ب ۷۴۶ و به شماره ۵۳۹۱ کتابخانه فاتح که ترجمه فارسی آن در هامش نسخه شماره ۴۷۹۲ بین اوراق آ ۷۸۴ - آ ۷۷۷ تحریر یافته، موجود است. این اثر نظریات قشری شیخ رانشان می‌دهد دیگر وصیت‌نامه‌ای به عربی که برای مریدان خود نوشته است، نسخه آن در کتابخانه توبنیگن، کتابخانه وایس ویلر، به شماره ۲۱ و ۸۹ نوشته بین اوراق ب ۱۲۸ - ب ۱۲۷، ترجمه آن در کتابخانه شهید علی پاشا به شماره ۱۳۸۸ موجود است که بین اوراق ب ۱۵۹ - ب ۱۵۶ تحریر یافته، فارسی این دو اثر بیش از آنچه ترجمه باشد، شرح است. شیخ شیرازی، در زندان به ملاقات حلاج رفته بود، شرح این ملاقات به صورت افسانه‌ای در کتاب «مناقب» آمده است، این کتاب به شماره ۳۴۹۲، ۵۵۳ pm II در برلین و هم با تغییرات اندک در لندن ۸۸۸ نگهداری می‌شود. دیلمی، که حقیقتاً مرید ابن خفیف و مؤلف کتاب حاضر است، در نسخه شماره ۸۱ توبنیگن، در کتاب *عطف الالف المعطوفی*، که به عشق عرفانی اختصاص داده، که در سطور بالا ذکرش گذشت، متأسفانه سخنان بسیار اندکی از مرشد خود نقل کرده است. چون دو کتابی که ابن خفیف شخصاً در این باب نوشته بود، مفقود شده است کتاب دیلمی نخستین بار نظریات شیخ را در این وادی عرضه می‌کند.

همانطور که مستفید در کتاب یادشده، قید می‌کند، در *کشف‌الظنون*، کتاب چلبی از کتابی به نام: «پیرامون فضیلت، دعا و مناجات»^{۲۱} بحث می‌کند که ابن خفیف مؤلف آن است. اما به چنین کتابی نه در اثر دیلمی و نه در فهرستی که جنید شیرازی از تالیفات شیخ فراهم کرده است، نمی‌توان برخورد.

ابن ندیم در *الفهرست*، صفحه ۵۵۸ (ترجمه فارسی) می‌نویسد که کتابی به نام:

۲۰- این شخص شیخ ابوعلی حسین بن محمد الفیروزآبادی الاکار از اصحاب ابن خفیف و استاد شیخ ابواسحق کازرونی بوده. ظاهراً بسال ۴۲۴ یا ۴۲۶ در شصت و نه سالگی وفات کرده است. طرائق الحقائق، تصحیح استاد محمدجعفر محجوب، ج ۲، ص ۴۹۶ - مترجم.

21) Liber meritorum et corpus precum et invocationum.

«کتاب الدبابات والمنجنيقات و العيل و المكايد» ۲۲ را به خط ابن‌خفیف دیده است. این مطلب اندکی مبهم است، زیرا کسی که اکثر اوقات خود را به استنساخ کتب احادیث و نظایر آن صرف کند، چنانکه می‌دانیم، احتمال نمی‌توان داد که به تحریر کتب علم‌الحیل و آلات و ادوات جنگ بپردازد.

در فهرست کتابخانه مشهد، کتابی به نام *اوصاف القلوب* به مؤلفی با نام ابو عبدالله نسبت داده شده است ۲۳. فهرست‌نویس مزبور و به استناد آن بروکلمان، بی‌میل نیستند که کتاب مزبور را از تألیفات ابو عبدالله بن‌خفیف بدانند. اما در مأخذ عمده که یاد کرده‌ایم، کتابی بدین عنوان یا مشابه آن به ابن‌خفیف منسوب نداشته‌اند.

اخباری که بتواند بر حیطه اطلاعات ما درباره شیخ شیرازی بیفزاید، تقریباً در تمام کتب صوفیانه مندرج است. علی‌الخصوص کتابهایی که در دوره کلاسیک (مدرسی) درباره شرح احوال متصوفان تألیف شده، اطلاعاتی درج است. *حلیه الاولیای* ابونعمین اصفهانی ۲۴ مأخذی پر ارزش است. مؤلف آن شخصاً ابن‌خفیف را می‌شناسد و مخصوصاً پاره‌ای از سخنان شیخ را که در ترجمه ابن‌جنید موجود نیست، نقل می‌کند. اساساً ما ناگزیریم که برای کسب معلوماتی درباره اندیشه‌ها و نظریات ابن‌خفیف به سخنانی که در مأخذ دیگر درباره شیخ روایت شده است، مراجعه کنیم و به محتوای کتب تراجم اکتفا نکنیم. زیرا که مترجم فارسی کتاب، سخنانی را که درک نکرده، یا احتمال داده است که دیگران از درک آنها عاجزند، در کتاب خود نیاورده است. گمان می‌رود که متن اصلی در این باب نکات بسیار جالب‌تر را مد توجه قرار داده باشد.

از «حلیه» ابونعمین که بگذریم، *طبقات الصوفیه* سلمی نیز یکی از منابع عمده ما است. (از میکروفیلم موجود در کتابخانه دانشگاه اوپسالا که در شماره عمومی ۷۴۹ نگهداری می‌شود، استفاده کرده‌ایم). سلمی، در مقایسه با دیلمی، چند افسانه به کتاب خود افزوده است که افسانه‌های مزبور از طریق *طبقات الصوفیه* به کتابهایی که از آن استناده کرده‌اند، راه یافته است. پاره‌ای نکات جزئی که در نسخه خطی فوق از کتاب سلمی نیامده، ذیل: ابن‌خفیف، در *نامه دانشوران* که ملخصی از کتاب سلمی است مفصلاً مورد بحث قرار گرفته است.

مهمترین آثاری که کتاب سلمی را مستند قرار داده، *طبقات الصوفیه* ابو عبدالله انصاری هروی و *نفحات الانس* جامی است که دقیقاً به کتاب اخیر نظر داشته است (کتاب انصاری را از روی عکس نسخه خطی شماره ۴۲۶ کتابخانه نافذ پاشا که نزد پروفیسور ریتز بود، خواندم).

جامی (م ۱۴۹۵/م ۸۹۸ه) اطلاعات مربوط به ابن‌خفیف را کمابیش کلمه به کلمه از *طبقات الصوفیه* گرفته (نفحات الانس، ص ۲۳۵) و آن اطلاعات را با روایات مندرج در کتاب دیلمی تکمیل کرده است. باید متذکر شویم که اطلاعات مأخوذ جامی از این کتاب

تنها به اخذ روایات مربوط به ابن‌خفیف، منحصر نمی‌ماند، بلکه اخبار مربوط به متصوفانی که در شیراز زندگی می‌کرده‌اند از همان کتاب اقتباس کرده است. بسیاری از حکایات کوچک را که دیلمی در باب هفتم و هشتم آورده، به ترتیب در کتاب خویش گنجانده است (ص ۲۳۸ به بعد) اما احوال متصوفان مشهوری را که از کتب دیگر اخذ کرده، در جاهای دیگر نقل کرده است (مثلاً: ابومحرز، ص ۲۴۰، احمد بن یحیی، ص ۱۴۴، اشنانی، ۱۹۸ آمده است). در **طرائق الحقائق** نیز که با مراجعه به کتاب جامی تحریر یافته و بر صلاحیت ابن‌خفیف تکیه کرده، حکایاتی نقل شده است که هرگز در مأخذ دیگر نمی‌توان یافت. شاید حکایات مزبور در نسخه‌ای مفصل‌تر از ترجمه احوال شیخ درج شده باشد. زیرا این حکایات وحدتی منسجم و مکمل تشکیل می‌دهند. احتمالاً حکایات مزبور به دلایل مختلف به ترجمه‌ای که ابن‌جنید فراهم آورده، راه نیافته است.

رسالة قشیری هم برای بررسی سخنان ابن‌خفیف از منابع سردمند است. بابتی از کتاب به ابن‌خفیف اختصاص دارد (ص ۸۱-۸۰ ترجمه رساله) اما در بخشهای مختلف کتاب (باب فقر، توکل و ابواب دیگر) سخنان شیخ پراکنده است.

هجویری نیز در بابی مستقل از کتاب پر حجم خود **كشف المحجوب**، از شیخ شیرازی بحث کرده (ص ۱۹۹)، اطلاعاتی که وی به دست می‌دهد، تقریباً بعینه مطابق با حکایاتی است که عطار نقل کرده است. مخصوصاً روایت مربوط به نکاح ابن‌خفیف، فقط در این دو کتاب دیده می‌شود. علاوه بر نکته یاد شده، هجویری هنگامی از طریقت ابن‌خفیف یاد می‌کند که می‌خواهد از **حضور و غیبت** بحث در میان آورد (ص ۱۱۰-۳۱۷) اما عطار (متوفی ۱۲۲۰م/۶۱۸هـ) با علاقه و کوشش فراوان تمام اطلاعات قابل دسترس درباره ابن‌خفیف را گردآورده است (تذکره، ۲، ۱۳۱-۱۲۵) ولی وی. با اسلوب زبان فارسی، نام شیخ را ابو عبد الله خفیف خوانده، و کلمه خفیف را لقب شیخ تلقی کرده و سپس به توضیح معنای این لقب پرداخته است. این تجربه، هم راه را با جانب افسانه‌ها و پندارها اندکی هموار ساخته، و هم موجب شده است که روایات با دست آمده از منابع دیگر از حقیقت تاریخی فاصله گیرد و به لاف داستان و افسان پیچیده شود؛ و یا نکاتی که در منابع کهن تنها به اشاره‌ای در يك جمله بیان شده، در کتاب وی صورت حکایت بخود گیرد. پاره‌ای حکایات نیز در هیچیک از مأخذ نقل نشده است. اما سخنان شیخ تا حد امکان با بیانی قاطع و مطمئن قید شده تقریباً برای هر يك از آن سخنان در مأخذ دیگر معادلی عربی یا فارسی می‌توان یافت.

در اثر عظیم معصومعلیشاه، یعنی **طرائق الحقائق**، تقریباً تمام روایات عطار، در فصلی مختص به ابن‌خفیف جای گرفته است (ج ۲، ص ۴۷۴ به بعد، چاپ بارانی، با تصحیح استاد دکتر محمدجعفر محجوب). تصمیم بسیار سریع ابن‌خفیف در امر ازدواج در این کتاب به صورتی بسیار مقبول‌تر و به حقیقت مقرون‌تر بیان شده است تا آنچه در تذکرة الاولیای چاپ نیکلسون آمده است.

یکی دیگر از منابعی که مملو از اطلاعات مربوط به زندگانی ابن‌خفیف است

کتاب موسوم به «شدالازار» از جنید شیرازی است که سرشار از روایات پر شاخ و برگ دربارهٔ اولیا و علمای مدفون در شیراز است که به سال ۷۹۱ هـ تألیف شده است. طبیعی است که بحث دربارهٔ اولیای محلی شیراز در مرحلهٔ اول قرار گرفته، سپس از اقربای آنان: مادران، فرزندان، خدمتگزاران و یاران آنان بحث به میان آمده است. یادداشت‌های مربوط به زندگینامه و کتابشناسی که دو مصحح دانشمند: محمد قزوینی و عباس اقبال بر کتاب افزوده‌اند، ارزش خاصی به کتاب داده است. مع‌الوصف اطلاعاتی که جنید شیرازی دربارهٔ ابن‌خفیف به دست داده بیش از اطلاعات موجود در کتاب دیلمی نیست (می‌دانیم که کتاب دیلمی از مآخذ عمدهٔ وی بوده است. زیرا از مقدمهٔ ترجمهٔ فارسی که از سوی نیریز جنید به عمل آمده به وضوح در می‌یابیم که کتاب مذکور در زمان وی به متن اصلی آن - عربی - در شیراز موجود بوده و از کتابهای مورد استفاده بوده است) اما جنید، روایاتی را که به دست ما رسیده، تأیید می‌کند و بعضی اشخاص را که در حیات شیخ اثری جزیی داشته‌اند، بهتر می‌شناساند.

زرکوب شیرازی، مؤلف شیرازنامه که اثر خود را بعد از نیمه قرن ۸/م تألیف کرده، به روایات شدالازار سابق‌الذکر، تکیه می‌کند. اما از آنجایی که پاره‌ای نظریات و مطالب تاریخی را در هم می‌آمیزد و فصل مربوط به ابن‌خفیف و معاصران وی را به اختصار و به صورتی غیرقابل اعتماد بیان می‌کند. نمی‌تواند جزو مآخذ خوب ما به حساب آید.

در عوض نسخهٔ خطی کتابی به نام *طبقات الصوفیه* به عربی که حالا به شماره ۳۵۷۵ اسماعیل صائب در کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات آنکارا نگهداری می‌شود، معادل‌های ارزشمندی با متن کتاب سیره به دست می‌دهد. تحریر این اثر که مؤلف آن عبدالله بن یحیی بی‌محمدالت... الشافعی نام داشته و کتاب دیگری به نام *طبقات الفقهاء* نیز تألیف کرده، در ۱۰ ذی‌الحجه ۸۷۹ هـ/ ۲۱-۱۲-۱۴۷۴ میلادی به پایان رسیده است. مؤلف، با استفاده از آثار: سلمی، قشیری، ابن‌عساکر، ابن‌الجوزی، سمعی و منابع دیگر، *طبقات* را به ترتیب الفبایی تدوین کرده است و کتاب را با ابراهیم، احمد... آغاز کرده. نسخه در ۱۳۱ ورق، روی کاغذ زرد ضخیم نوشته شده است. صفحه شمار ندارد. در ترجمهٔ احوال ابن‌خفیف (بنابر صفحه‌شماری که خود تعیین کرده‌ام، آ ۷۵) مؤلف، مشروحاً جزئیات زندگی شیخ را بیان داشته است. چون قطعه‌ای به عربی نقل کرده است که در هیچیک از منابع درجه دوم که من با آنها آشنایی دارم، بدان قطعه اشاره‌ای نشده است، ظاهراً مؤلف متن عربی کتاب حاضر را مد نظر داشته است. از این جهت می‌توان چنین تلقی کرد که در مواردی از سیره متن اصل عربی رعایت شده است. متن اصلی این نسخه بسیار نزدیک به متنهایی است که از سوی سبکی و ذهبی ارائه شده است، بهمین دلیل توان گفت که همهٔ آنان از یک متن مشترک عربی استفاده کرده‌اند.

علاوه بر کتب *طبقات* که برای ابن‌خفیف ابواب خاصی اختصاص داده‌اند، در سایر کتابها نیز که دربارهٔ تصوف تحریر شده‌اند، مباحثی دربارهٔ وی توان یافت. اما از

محتوای آن آثار مطالبی بسیار اندک در باب نظریات شیخ می‌توان استخراج کرد؛ زیرا که وی به اندازه معاصران خویش شهرت کسب نکرده بوده است.

مکی (م ۹۷۷/ه ۳۶۸) در *قوت القلوب* و کلاباذی (م ۹۹۰/ه ۳۸۰) در *التعرف* چون از نظر زمان خیلی نزدیک به ابن‌خفیف بوده‌اند، درباره وی اطلاعات عمده‌ای به دست نداده‌اند. تنها گهگاه نکته‌هایی درباره وی را متذکر شده‌اند.^{۲۷}

ابونصر السراج (م ۹۸۸/ه ۳۷۸) نیز در *كتاب اللمع* فقط يك بار آن هم در مورد بی‌اهمیت، از مرشد خود یاد کرده است (ص ۲۹۸). در قبال آن، پاره‌ای از سخنان ابن‌خفیف و بعضی روایات مربوط بدو، در *احیاء علوم الدین* امام غزالی جای گرفته است. مثلاً در باب *فقر و مراقبه*. اگر چه این روایات گاهی بدون ذکر نام شیخ عنوان شده است. حکایت موجود در باب مراقبه، در کتاب دیلمی نیامده است.

نام ابن‌خفیف، با نمونه‌هایی کوتاه مثلاً در «اعلام الاخیار» کفاوی (م ۱۵۸۲/ه ۹۹۰) و همچنین «آداب المریدین» سهروردی^{۲۹} قید شده است. عبدالقادر گیلانی هم از وی در «*كتاب الغنیة*» یاد می‌کند. بی‌تردید، در تمام کتابهای مربوط به تصوف که هنوز از دیده ما بدور مانده، نیز از سخنان ابن‌خفیف یا روایات منسوب بدو مطالبی درج شده است. با این حال، مطمئنیم که مطالب آنها، طرز فکر و اندیشه ما را درباره شیخ تغییر نمی‌توانند داد.

یافعی (م ۱۳۶۶/ه ۷۶۸) در کتاب *موسوم* به «*روض الیاحین*» که حکایاتی از اولیا را در آن گرد آورده است، اگر چه از سیاحت اسرارانگیز ابن‌خفیف برای زیارت اولیای فارس سخن گفته، اما همو در اثر تاریخی خود «*مرآت الجنان*» (ج ۲، ص ۲۹۷) بدون افزودن روایات آنچنانی، تنها به آوردن اطلاعات معمولی اکتفا کرده است.

اما ابن‌الجوزی (م ۱۲۰۰/ه ۵۹۷) فقیه حنبلی و دشمن سرسخت تصوف، در کتاب *تلیس ابلیس* در حکایات مربوط به ترجمه احوال ابن‌خفیف، به منظور ارائه نمونه ناپسند، با تحقیر و استخفاف به ریاضت ناپذیرفتنی و حرکت مخالف با سنت شدیداً تاخته است. همچنین به عنوان یگانه مأخذ، اشاره می‌کند که ابن‌خفیف، پس از اقامه نماز برای يك میت، به همه مریدان مرد و زن حاضر در آن مراسم، ظاهراً اجازه مجامعت آزاد داده است.

کتاب تاریخی عربی و فارسی نیز مطالبی از ابن‌خفیف درج کرده‌اند. عرب، نشر: دخوید^{۲۸} مرگ او را قید کرده است (ص ۱۰۸)، ابن‌اثیر در *الکامل* (نهم، ۱۲)، از وی بحث به میان آورده است. خطیب‌بغدادی، در *جلدهشتم تاریخ بغداد* (۱۱۲، ۱۲۵، ۱۱۲۹)

۲۶- ابوطالب مکی ظاهراً در ۳۸۶ هجری/۹۷-۹۹۶ میلادی درگذشته است. (مترجم)

۲۷- در ترجمه‌ای که آبربی، از کتاب کلاباذی فراهم ساخته «*The Doctrine of the Sufis*» نام ابن‌خفیف را در يك مورد بخط ابوبکر محمدبن‌خفیف نوشته است.

28) Ist. Univ. No: 3246.

29) Arib (Tabari continuatus), De Goeje.

مؤلف نام عربی (عرب بن‌سعد قرطبی) مؤلف «*صلة التاريخ الطبری*» را در لاتین به صورت بالا و در فهرست مأخذ به شکل: «*اریب*» ضبط کرده است - مترجم.

مخصوصاً به مناسبت ذکر ماجرای حلاج از ابن‌خفیف نام می‌برد و ویژگی شخصیت او را بیان می‌کند.

ابن‌عساکر هم در تبیین کذب المفتری. (ص ۱۹۰-۱۹۲) برای ابن‌متصوف بزرگ باب مفصلی اختصاص می‌دهد.

سمعانی، در کتاب **كتاب الانساب** درباره ابن‌خفیف، درس حدیث او، استادان و شاگردانش یادداشت‌های کوتاهی ارائه می‌کند (آ ۳۴۴ ف)

ذهبی در کتاب **حجیم خود «تاریخ»**، جای بسیار مفصلی را به ابن‌خفیف اختصاص داده، مهم‌ترین مأخذ وی، **طبقات سلمی** است. ۴۰، از سیره اگر بگذریم، اخبار پر شاخ و برگ و موثق را مدیون سبکی (م ۱۳۷۱/م ۷۷۳ه) ۲۱ در **طبقات الصوفیه** (ج ۲، ۱۵۹-۱۵۰) نه تنها حکایاتی درباره زندگانی شیخ که ما می‌دانیم آمده (درون آن حکایات، اولین بار روایت مربوط به سبقت جستن شیخ بر برهمنان نیز که در سلمی خوانده بودیم، قید شده) بلکه بسیاری از سخنان شیخ نیز نقل شده است که صحت آنها از مقایسه با **حلیه** و **رسالة قشیری** تأیید می‌شود. علاوه بر آن، بخشی به نشر زیبای مسجع درباره حضور ابن‌خفیف در مجلس درس اشعری در بصره است.

ابن‌عماد، در اثر تاریخی خود **شذرات الذهب** (ج ۳، ۷-۲۷۶) ذیل وقایع سال ۳۷۱/۹۸۲م خلاصه‌ای نقل می‌کند که از سبکی برگرفته است. سال مزبور از سوی اکثر مؤلفان به عنوان سال وفات ابن‌خفیف پذیرفته شده است.

مورخان ایرانی، بحث درباره هم‌میهن خود را از یاد نبرده‌اند. حمدالله مستوفی، هم در **تاریخ‌گزیده** (ص ۸۳-۷۸۲) و هم در **نزهة القلوب** (ص ۱۱۶) با احترام فراوان از ابن‌خفیف یاد کرده است. خواندمیر نیز در **حبیب‌السیر** از ابن‌خفیف سخن به میان آورده است. اما وی، بخطا به استنادبیتی که به‌اتکای روایتی نادرست از مقدمه ترجمه فارسی ابن‌جنید اخذ شده، ابن‌خفیف را در عداد شاعران ذکر کرده است (ج ۳، بخش ۲، ص ۶۳). در صورتی که می‌توانیم بگوییم که ابن‌خفیف علی‌رغم تمام مزایا و فضایل دیگرش، از شاعری بسیار دور بوده است. در **نامه دانشوران** هم (ج ۲، ص ۴۴۴) که کتاب‌خواندمیر را مدنظر داشته، باردیگر این صفت ابن‌خفیف تکرار شده و بر شمارابیات نیز افزوده شده است، اما دیگر اطلاعات مربوط به ابن‌خفیف در این کتاب، به استناد کتاب جامی تدوین شده و حتی‌المقدور اطلاعاتی ثابت و قابل اعتماد است.

در این زمینه، جغرافی‌دانان را نباید فراموش کرد. یساقوت، در **معجم البلدان** آنگاه که درباره شیراز بحث می‌کند، به ستایش ابن‌خفیف برمی‌خیزد (ج ۳، ص ۳۵۰). قزوینی هم در **آثار البلاد** در دو مورد باختصار از شیخ یاد می‌کند (ص ۱۴۱ و ۱۱۲). **فارسنامه** ناصری در دو جلد با حواشی (ص ۱۵۸ و ۱۴۲) نکته تازه‌ای نمی‌افزاید.

در چارچوب **سیره دیلمی** و خارج از محتوای این کتاب، اصیل‌ترین حکایتی که

درباره ابن‌خفیف به مارسیده، از ابن‌بطوطه (م ۱۳۷۷/ه ۷۷۹) است (ج ۲، ص ۲۲۹ ترجمه) این سیاح می‌نویسد که بقعه ابن‌خفیف جایگاهی مقدس شمرده می‌شد و مردم صبح و شام به زیارت آنجا می‌رفتند. از مسافرت شیخ به جزیره سراندیب خبر می‌دهد و نمونه‌ای از افسانه‌های مشهور را که به حکایات سندباد مربوط است، از وی نقل می‌کند: شیخ همراه یاران، در میان بیشه‌های سراندیب سیاحت می‌کردند، چون گرسنه شدند، بچه فیلی را کشتند و خوردند. گزشتار انتقام فیلان بزرگ شدند. ابن‌خفیف که از گوشت بچه فیل نخورده بود، از سوی فیلان به پای تخت سلطان برده شد. شیخ در آن دیار با سلطان به کنار رودخانه‌ای رفت و در آب رودخانه غوطه‌ای خورد و چون بیرون آمد، جواهرات بسیار گرانبهایی به پادشاه تقدیم کرد ۲۲. دیگر وجهی ندارد که بیش از این سیمای ابن‌خفیف را که مردی زاهد بود و شدیداً از دنیاوی (مال دنیا) احتراز می‌کرد، تغییر داد.

اگر مجموع اطلاعات به دست آمده از همه مأخذ را یکجا گرد آوریم، می‌توانیم زندگانی ابن‌خفیف را به صورت زیر ترسیم کنیم:

ابوعبدالله محمد بن خفیف (به گفته برخی ابن‌الخنیف) بن اسفکشاد الضبی، پسر یکی از سرهنگان دیلمی بود که از کلاشم آمده، مدتی در نیشابور از سپاهیگری توبه کرده، دختر رئیس فرقه کرامیه را به عقد ازدواج خود در آورده بود. پدر ابن‌خفیف، همراه عمرو بن لیث صفاری به شیراز رفته بود (ظاهراً حدود سال ۸۸۱/م ۲۶۷ه) محمد در شیراز چشم به جهان گشوده است. هنگامی که عمرو بن لیث به خراسان باز می‌گشت (۸۸۳/م ۲۶۹ه) وی هشت ماهه بود، بنابر این احتمالاً وی در سال ۲۶۸/م ۸۸۲ باید تولد یافته باشد.

طفل در ابتدا کنیه ابوالحسین داشت. بین یاران کهن شیرازی و سپاهیان پدر با این کنیه شهرت یافته بود ۱.۱، III. ۲B مادرش زنی بود که از خانواده‌ای متدین برخاسته بود و بسیار منزه و صاحب روحی ژرف بود. هم جنید شیرازی در شدالازار (ص ۳۶۸) و هم جامی در نفحات الانس (ص ۷۲۴) فصلی را به وی اختصاص داده‌اند. این زن، روی یگانه فرزندش - محمد - احتمالاً تأثیر عمیقی بر جای گذاشته است. اما پدرش، پیوسته با سپاهیان سرگرم بوده، گهگاه هم مست به خانه بازمی‌گشته است (۱۱ و ۱۲) و همواره از دیانت پسر خود حیرت می‌کرد. ابن‌خفیف، یکبار حاضر نشد خرقه‌ای را که از مادر خود گرفته بود، با خرقه‌ای که از سوی متصوف بزرگ بغدادی، ابن‌عطا به وی تقدیم می‌شد، مبادله کند. این کار او به عنوان بهترین نمونه پاس جانب مادر سخت مورد ستایش قرار گرفت (۷ و ۱۱). یک شب، در حالی که پسر به انتظار معجزه شب قدر، بیدار نشسته و مادر به خواب عمیقی فرو رفته بود، ذات حق به زیباترین صورت بر مادر تجلی کرد (شدالازار، ۲۲۴، نفحات ۷۲۴، ۱۳ و ۱۴). شیخ از مادر خود با این بیان به نحو شایسته‌ای قدردانی کرده است. چهارمین بار که

۳۲- حکایت یادشده، تفاوت‌هایی با سفرنامه ابن‌بطوطه، ترجمه دکتر محمدعلی‌موحد دارد. نگ. سفرنامه، ج ۱، ص ۲۲۹ به بعد. مترجم.

ابن خفیف به مکه مشرف می‌شد، مادر خود را هم از راه دریا به مکه برد (۱۲۳ و ۲ و ۱۱۱). روایات مربوط به دوره صباوت و جوانی شیخ، با هم اختلافاتی دارند. بنابه روایت دیلمی که به گمان من باید مرجح شمرده شود، در خانه شیخ پیوسته فقر حکمفرما بوده است. یکبار در خانه آنان آن قدر هیزمی که مادر بتواند مغز گاوی را آب کرده، به پاهای یخ‌بسته پسر بمالد، یافت نشد (۲ و ۱۱). هنگامی پاهای ابن خفیف یخ‌بسته بود که پای برهنه، روی برافروخته، به سخنان استاد خودش گوش فرا داده بود. مدتی بعد از ماجرا مؤمل الجصاص، مرشد شیخ به دیدار وی آمد و این نوع ریاضات را بر وی ممنوع کرد، زیرا که چنان مقام، مرتبت مبتدیان نیست.

ابن خفیف از همان زمان کودکی، به زهد و ریاضت علاقه شدیدی نشان داده است، چنانکه هنوز طفل بود که دست بیعت به صوفیان شیراز داد. شیخ بزرگ احمد ابن یحیی بشارت داده بود که به پاس کمال متابعت در راه تصوف، آینده‌ای درخشان نصیب ابن خفیف خواهد شد (ب ۷۵ ص، ۱، ۱۱).

بنابه نوشته هجویری (۱۹۹)، انصاری، عطار و سایر تذکره‌های متکی بر آنان ابن خفیف از **ابناء الملوك** بود که خداوند تعالی او را توبه‌داد تا از دنیا اعراض کرد. این نوع حکایات شهرت زیادی دارد و حادثه‌ای است که در تمام ادیان تقریباً می‌توان بدان برخورد (بهترین نمونه آن در تصوف، ابراهیم بن ادهم، در هند، بودا و در مسیحیت فرانسیس آسیسی Assisi Franz ... است). عبارت «**ابناء الملوك**» در مورد وی، ظاهراً به پدر او اشاره می‌کند که از طبقه حکام و سپاهیان دیلمی بود. اما برخلاف تعبیر مزبور، بنابه روایاتی که ابوالحسن دیلمی و کسانی که از وی پیروی کرده‌اند، آورده‌اند، توبه یاد شده، حالتی نیست که بعد از پشت سر نهادن دوره جوانی و سپری کردن آن در رفاه و آسایش بر شیخ حاصل شده باشد، بلکه حالتی روحانی است که از ابتدای دوران کودکی در وی جوشیده است، چنانکه در ایام طفولیت نیز دیانت وی باعث حیرت اطرافیان شده بود (۱ و ۱۱). اگر زندگی روزمره ابو عبدالله را چنانکه در سیره نقل شده است، مد نظر قرار دهیم، از همت پایان‌ناپذیر این شخص در به جای آوردن تمام فرائض و نوافل دچار شگفتی می‌شویم. او از يك سو سرگرم ادای وظایف دینی خود و آموختن حدیث است و از سوی دیگر با پذیرفتن حرفه‌ای معاش روزانه خود را تأمین می‌کند، گاهی بکلی از خوردن و نوشیدن اعراض می‌کند، با يك مشت انگور یا باقلا افطار می‌کند^{۳۳}. هرگز به خواب محلی نمی‌گذارد و نفس خود را تا اطاعت کامل تربیت می‌کند^{۳۴}.

می‌دانیم که بخش اعظم صوفیان آن زمان، برای تأمین حیات به حرفه‌ای مشغول می‌شدند^{۳۵} لویی ماسینیون القابی از صوفیان را که به شغل آنان اشاره می‌کند، نشان داده است: حلاج، خراز، رقام، قواریری، مزین و ۲۶۰۰۰ ابن خفیف هم این شیوه را

33) II, 10, ris, 68, Tar, II, 125, Sub, II, 151, Talbis, 223 v.d.

34) Subki, II, 151.

35) F. Meier, Kazruni. Cnsöz, 18.

36) L. Massignon, Passion, S. 83, Not: 3.

رعایت کرد. ابتدا فلکه‌گری (چرخ چاه‌سازی) پیشه‌گرفت، اما چون در آن حرفه از استخوان نجس مرده استفاده می‌شد، آن شغل را رها کرد. دومین پیشه او گازی بود که برای این جوان دائم الصوم کاری سنگین شمرده می‌شد. سرانجام، مشایخ بر او توصیه کردند که حقه‌گری (جعبه‌سازی) پیشه‌گیرد. از درآمد همین شغل خود و مادرش امرار معاش می‌کردند (II، ۶). به نوشته نسخه B، شیخ به توصیه زاهد بزرگ عتایدی از طریق استنساخ کسب معاش می‌کرد (شاید در این مورد، حکایت III.۳ و شاید رونویسی کتاب که از طرف ابن‌ندیم عنوان شده، مدنظر قرار داشته است). اما به نظر ما این باب اندکی مبهم می‌نماید، احتمالا مترجم در اینجا خطایی دارد. می‌دانیم که شیخ هنگامی که حقه‌گری می‌کرد، به استنساخ حدیث نیز مشغول بود و حتی قسمت عمده‌ای از درآمد خود را صرف خرید کاغذ می‌کرد.

ابن‌خفیف، در جوانی راه سفر در پیش گرفت. چند بار - بطور قطع نمی‌توان گفت که چهار یا شش بار - به حج رفت. نخستین بار در سنین بلوغ با کشتی به جده سفر کرد (I و III)، علی‌رغم جوانی، در کوه ابوقبیس مکه که اولیا آنجا گردمی‌آمدند، به اجتماع آنان وارد شد (VII و ۳۲). در سفری دیگر به بیت‌المقدس آمد و در این شهر به اتهام سرقت از خانه رنگرزی دستگیر شد و دقائقی قبل از بریدن دست، سلطان، که از غلامان پدر شیخ بود، او را شناخت و از مجازات رها نمود (III: ۳ صورت متفاوت و بسیار جالب این حکایت در ذهبی ۱۲۸۱ و سبکی ۲، ۱۵۳ آمده است). چون مشایخ او این امتحان را شنیدند، گفتند که: این جزای آن است که وی تنها می‌رود و با فقرا و درویشان اختلاط نمی‌کند. شیخ می‌گوید که پس از آن مجالست و مخالطت با فقرا را اختیار کردم.

نه تنها دیلمی، بلکه غزالی (احیاء ۴، ۳۴۱)، عطار (تذکره، ۲، ۱۲۷)، و سبکی (طبقات، ۲، ۱۵۳) نیز قبل از مسافرت ابن‌خفیف به سوریه - که ذکرش گذشت - از مسافرت دیگر شیخ به مصر و اقامت در آنجا سخن گفته‌اند. در بازگشت از این سفر، در شهر سور شیخ بر آن بود که به زیارت شیخ معروف، ابوعلی رودباری برود. به نوشته انصاری (۱۹۴۱)، ابونعیم (حلیه، ۱۰، ۳۸۵) و جامی (نفحات، ۲۶۲) او یکبار با ابوعمر و دمشقی از بزرگان سوریه، و طاهر مقدسی دیدار داشته است، اما بخش عمده و قابل اعتماد مآخذ، از چنین دیداری سخن به میان نیاورده‌اند. بنابر اطلاعاتی که در دست داریم، چنین دیداری احتمالا رخ نداده است.

اما عطار، در روایتی که تنها در کتاب وی نقل شده، از مسافرت شیخ به روم (آناطولی) مطالبی نوشته که سرشار از افسانه است (تذکره، ۲، ۱۲۷). ابن‌یطوطه که در مسافرت خود به دور دنیا، آرامگاه ابن‌خفیف را زیارت کرده است، حکایت سرانندیب را آورده است که قبل از این نوشتیم (ج ۲، ص ۷۸)، مع‌الوصف، از مسافرت سرانندیب، نه در کتاب دیلمی و نه در مآخذ دیگری ذکری به میان آمده است. چرا که تعبیر «سبکی» را که درباره ابن‌خفیف به کار برده و او را «مسافر شرق و غرب» نامیده است، باید تعبیری شاعرانه تلقی کنیم. اما حکایات موجود در کتاب سلمی و به استناد وی در

سبکی دربارهٔ برخوردهای مختلف شیخ با برهمنان آمده است، احتمال ارتباط ابن‌خفیف با هندوستان را نشان می‌دهد، چنانکه معلوم است، حلاج نیز به هندوستان مسافرتی داشته است.

به عنوان یگانه تاریخ قطعی، می‌دانیم که ابن‌خفیف در سال ۳۰۰/۹۱۲ م پس از سفر حج در بصره، درس حدیث و دروس اشعری را دنبال کرده است. اشعری نیز اندکی پیش از این تاریخ از معتزله بریده و به اشاعه نظریات خود برخاسته بود. گفته‌های ابن‌خفیف در این باره، در سبکی بر دو وجه نقل شده است. ارزشمندترین سند در مورد درسهای اشعری (طبقات، ۲، ۲۷۷؛ ۱۵۵). احتمالاً این صوفی جوان پس از این تاریخ به بغداد رفت و در آنجا مخصوصاً با رویم که در سال ۳۰۳/۹۱۵ م وفات کرد. ملاقات نمود. وصیت رویم به ابن‌خفیف را تقریباً تمام کتب صوفیانه قید کرده‌اند (۵، VI؛ انصاری ب ۹۸؛ ۱۶۶؛ طبقات، ۲، ۶۷؛ قشیری ۲۰؛ تلبیس ۲۰۰؛ حلیه، دهم، ۲۹۷؛ نفحات ۱۰۶؛ طرائق، ۲، ۱۹۸؛ نامه دانشوران، ۲، ۵۲۰؛ در شیرازنامه، ۹۶ این سخنان به ابن‌خفیف نسبت داده شده است) متصوفان و زهاد متعصب از آنجایی که رویم به اصول تصوف از قبیل توکل عنایت چندانی نشان نداده، علاوه بر آن به هنگام پیری ثروتی فراهم ساخته بود، او را مورد تحقیر قرار می‌دادند، تنها ابن‌خفیف بدون در نظر داشتن آن تحقیرها با رویم مراوده داشت.

بنابه روایات قابل اعتماد، جنید که در آن روزگار طاووس الفقرا نامیده می‌شد، با ابن‌خفیف آشنا نشده است. البته روایات در این باره اندکی مغشوش است. اگر چه در کتاب دیلمی نیامده، اما بنابر حکایتی که به حقیقت مقرون می‌نماید (نفحات ۱۲۸)، ابن‌خفیف در تنگی پلی به ابن‌بندار گفت: پیش رو ای ابوالحسن (سلمی، آ ۷۴ به جریری گفته است) گفت: به چه سبب پیش‌روم؟ گفت: تو جنید را دیده‌ای و من ندیده‌ام. عطار مدعی است که ابن‌خفیف به دیدار جنید نایل شده است (تذکره، ۲، ۱۲). در حکایتی از اخبار العلاج ۲۷ آمده است که این دو صوفی، در باب عقاید حلاج به بحث نشستند. این نکته، طبعاً باید گواهی ارزشمندی تلقی شود. اگر صحیح باشد، می‌توانیم اخبار مندرج در شیرازنامه (ص ۹۹) را هم صحیح بینگاریم: بنا به نوشته آن کتاب، ابن‌خفیف پس از دومین سفر حج، در بغداد به خدمت جنید رسید. بار سوم که شیخ به بغداد آمد، جنید وفات کرده بود. این مسئله به سفر سال ۳۰۰/۹۱۲ م اشاره می‌کند، زیرا که جنید در سال ۲۹۷/۹۱۰ م وفات کرده است. از سوی دیگر حکایت آهویی که در بیابان آب یافت و سیراب شد، که عطار (تذکره، ۲، ۱۲۶) و سبکی (طبقات، ۲، ۱۵۲) ذکرش کرده‌اند، در کمپن‌ترین مأخذ، یعنی سلمی (۹۲۱) بدون ذکر نام، به جنید نسبت داده است. خلاصه آنکه ابن‌خفیف ظاهراً در بغداد با رویم و جریری خلیفه جنید دیدار کرده، به نوشته شدالازار ص ۴۱، خرقه از دست جریر پوشیده و بنابر مندرجات شیرازنامه ص ۹۵ از رویم خرقه گرفته است. همچنین بنابر سلسله‌ای که در ص ۱۰۸ ارائه کرده، سلسله از ابن‌خفیف

به رویم و از رویم به جنید می‌پیوندد. تمام این نظریات متناقض در *هراثیق*، ۲، ۲۱۲ گردآوری شده است. در حالی که سکوت مطلق دیلمی در این نکته، می‌تواند نظر ما را تأیید کند - کدام بیوگرافی‌نویس در زندگینامه‌ای که برای شخص صاحب‌نفوذی ترتیب می‌دهد، از ذکر مناسبات آن شخص با مشهورترین شخصیت‌های عصر خود احساس امتنان نمی‌کند؟ چنین نکته‌ای را تا حد امکان با شرح و بسط می‌نویسد. رسیدن به نتیجه قطعی در این باره امکان‌پذیر نیست. اما این نکته را بی‌تردید می‌توان بیان کرد که به استثنای بیاناتی که درباره عشق عارفانه بر زبان شیخ جاری شده، جنید، بر روی ابن‌خفیف تأثیری عمیق بر جای ننهاده است.

همچنین ابن‌خفیف در بغداد - که در آن زمان مرکز تصوف بود - با ابن‌عطا دیدار کرده، و با وی درباره «برتر بودن اغنیا از فقرا» که موضوع مورد بحث آن زمان بود، به صحبت نشست است. ابن‌خفیف هم چون اکثر همشهریان خود، نظر ابن‌عطا را رد کرد و او را به جعل حدیث متهم ساخت (نگ. عقاید). علی‌رغم این اتهام، ابن‌عطا نظر این صوفی تندرو شیرازی را پسندید و به ستایش وی پرداخت. ابن‌خفیف، از وی درخواست که سخنان ستایش‌آمیز خود را بنویسد و به وی تسلیم کند (۶ و VI).

ظاهراً ابن‌خفیف، روزگاری در یکی از سفرهای حج خود با ابوزرعه شیرازی همسفر بوده است (شدالازار، ۲۲۳). در مکه با مشهورترین صوفیان زمان خود آشنا شده، هم در مکه و هم در بغداد «از سرچشمه زلال عرفان پیمانه‌های سرشار نوشیده است» (طبقات، ۲، ۱۵۱).

جالب‌ترین ملاقات شیخ در بغداد، دیدار با حلاج بود. به گواهی همه منابع، او در زندان به ملاقات حلاج رفت. او را به عنوان موحدی کامل عیار، حتی عالم ربانی ستود (سبکی، ب ۵۷ و جاهای دیگر) ولی پاره‌ای از نظریات حلاج را که به‌آرای مسیحیان مانده بود، نپذیرفت. در دوره‌های بعد آثار ادبی افسانه‌ای پر طول و تفصیلی درباره این ملاقات رواج پیدا کرد. چون ماسینیون در آثار مختلفی که درباره حلاج نوشته، اینگونه مسائل را دقیقاً موشکافی کرده است، لذا می‌توانیم از بازگویی واکنش ابن‌خفیف نسبت به حلاج صرف‌نظر کنیم. دوستی ابن‌خفیف با ابن‌سریج قاضی شافعی نیز که به نفع حلاج فتوایی داد، در این مقوله جای دارد.

حلاج که در زمان خود موجب مناقشات فراوان شده، هم از سوی فقها و هم از جانب اکثر متصوفان نه به عنوان متدین راستین، بلکه به صفت فردی جادوگر و محیل تلقی شده بود، پذیرش بی‌قید و شرط وی از طرف ابن‌خفیف حیرت‌انگیز است. زیرا که شیخ از وی شخصیت (تیپ) جداگانه‌ای ساخته است. نکته‌ای که هم مؤلفان شرقی و هم غربی، پیوسته دقت ما را بدان جلب می‌کنند، این است که ابن‌خفیف در *علوم انظار ز الباطن* (یا *الحقائق*، سلمی ۹۱۱) نیز با همان قدرت کوشیده و موفق شده است. چنانکه گفته‌اند: «در جذبه و علم، شیخ زمان خویش بود» (حلیه، ۸۵: ۳۸۵). به کوچکترین دقت شریعت صادق مانند سالما در فقه و حدیث، سرکرده و در میان دیگر آثارش کتابی نیز به نام «کتاب المنهاج فی الفقه» تألیف کرده است.

در طفولیت، خواندن را ابتدا با حدیث آغاز کرد (۱ و ۱۱) روایتی که حالات روحانی شیخ را به بهترین وجه نشان می‌دهد و در اکثر مآخذ نقل شده است، این روایت است: او مریدان خود را به خواندن علم تشویق می‌کند. می‌گوید: چون به مجلس حدیث می‌رفتم و فقه می‌آموختم، صوفیان خشمگین می‌شدند. چنانکه من مجبور می‌شدم مخفیانه در مجالس درس حاضر شوم (۱۲-۱۱۹: ذهبی ۱۲۹۱؛ ابن عساکر ۱۹۱؛ تلبیس ۳۵۲) باز می‌گوید: سخن صوفی هرگز نباید مخالف شریعت باشد (۱۲ و ۱۱). جعفر الخلدی چون از شیخ بحث به میان می‌آورد، به استشهاد وی از آیات و احادیث تکیه می‌کند (شذالازار ۲۹). از همین روست که ابن خفیف به مریدانش وصیت می‌کند که از جمله مشایخ، از پنج تن که عقیده صحیح و متقنی دارند و پیروی آنان از سنت معلوم است، متابعت کنند. پنج تن مزبور: محاسبی، جنید، رویم ابن عطا و عمرو مکی بودند (۱۵: II؛ ۱۲ ris؛ شد ۴۴ طبقات، ۲، ۳۷). محاسبی و جنید، همچون ابوعلی رودباری که ابن خفیف سخت به ستایش او پرداخته، مذهب شافعی داشتند. سبکی می‌گوید: جنید، حال و قال را با هم داشته است. ارتباط ابن خفیف با محاسبی از این حکایت روشن می‌شود: در محفلی که کتاب **التعظیم الصلوة** خوانده می‌شد، ابن خفیف، نظریات مندرج در کتاب را با عبارت «نظرما» توصیف می‌کرد. اما آرای مندرج در کتاب، چیزی نبود جز نظریاتی که مؤلف از بیان محاسبی برگرفته و به صورت کتاب درآورده بود.

ستوده‌ترین صفت ابن خفیف، صداقت تام و تمام او به شریعت بود. هر گاه که با صوفیان دیگر به بحث می‌نشست، دقت می‌کرد که در باب شریعت برای تساهل، هیچگونه مجالی باقی نگذارد (۱۶ و VI، آنگاه که در مکه با الواربجی مباحثه می‌کرد). رعایت شدید دقائق شرع تا این حد - چنانکه مثلاً در حال بیماری رکعات نماز را نشسته و مضاعف می‌خواند - (۱۶ و II؛ ۲۹، ris؛ طبقات، ۲، ۱۵۱؛ شذالازار ۴۴؛ ابن عساکر ۱۹۱)، گلدزیهر را بر آن داشته است که ابن خفیف را، چون مرشدش رویم، از دنباله‌روان طریقت ظاهریه یا نزدیک بدان گمان کند. ۳۸

یک باب کامل از کتاب **سیرة دیلمی** (باب یازدهم) اختصاص به مشایخی دارد که ابو عبدالله در شیراز یا جاهای دیگر نزد آنان حدیث فراگرفته است. نخستین استاد شیخ در این باب (۳۸۳۱) ابوبکر العتایدی است که زاهدی بزرگ بود (نگ، ۱۴-۱۰، VII). به نوشته سمعانی، این شخص در ضبط روایات احادیث مرتکب خطا شد، مورد اتهام قرار گرفت و تا سال ۳۱۴/۹۲۶م که سال وفات اوست، مجبور شد در شیراز خانه‌نشین شود. دومین استاد بزرگ وی از شیراز، ابو عبدالرحمن عبدالله (سمعانی ۲۸: ابو عبدالله) بن جعفر الازرقانی (یا ازرقانی)، «حافظ تاریخ سرزمین فارس» بود که از یعقوب بن سفیان حدیث نقل کرده است. به نوشته سمعانی، وی در ذی‌الحجه سال ۳۱۱/۹۲۴م، و به گفته شذالازار (ص ۱۱۵) و شیرازنامه (ص ۱۰۱) در سال ۳۴۰/۹۵۱م وفات کرده است. هیچیک از کتب تراجم، از تذکر این مطلب احوال

نمی‌کنند که ابن‌خفیف از شاگردان وی بوده است. در میان استادان شیرازی شیخ، نام ابواحمد محمدالشاعری (سمعانی ب ۳۳۵) قابل ذکر است. ابن‌خفیف در شهر فسا، در مجلس درس این‌سعدان نیز حاضر شده است. در بین محدثان متعددی که گاه تعیین هویت آنان بسهولت ممکن نیست، از افراد زیر باید نام برد: ابوجعفر محمد الحراتی الکوفی (سمعانی ب ۵۳۴) که با نام **متعین** شهرت دارد و از ابن‌حنبل حدیث نقل کرده است، و یکی از یاران صوفی معروف ابوتراب نخشبی بود؛ استادان نیشابوری وی: محمد بن یزدادالفوری (سمعانی آ ۱۴۱)؛ و ابواحمد الکاغذی که در سال ۳۴۳هـ/ ۹۵۴-۵۵م وفات کرده؛ در بغداد: ابوبکر احمد الباغندی (سمعانی ب ۶۰، در پایین ورق کلمه باغندی ساقط است!) و طویل‌العمرترین مرد روزگار خود البغوی (۳۱۷-۲۱۳هـ/ ۹۲۹-۸۲۸م، سمعانی ب ۸۶) نام طبری نیز بین اسامی استادان ابن‌خفیف ذکر شده است. سمعانی (آ ۳۴۴) و ذهبی (آ ۱۱۲) مخصوصاً دو محدث به نامهای: احمد بن مدرک عبدالملک بن رواحه را جزو استادان ابن‌خفیف ذکر کرده‌اند. باز به نوشته ذهبی (۱۱۲) و سبکی (طبقات، ۲، ۱۵۱) شیخ ما در مجلس درس حسین‌المعاملی شرکت می‌کرده است. سمعانی می‌نویسد که در مجلس درس این شخص مشهور، ده هزار نفر حاضر می‌شده‌اند. اگرچه ابن‌خفیف از محدثان بزرگ روزگار خود استماع حدیث کرده است، اما دشمن سرسخت وی، ابن‌الجوزی با عبارت «**لایوثق به**» از وی سخن به میان می‌آورد (تلبیس ۳۵۸).

ابن‌خفیف چون متابع تام سنت و شریعت بود، درباره خود می‌گفت: «من سخن صوفیان نگفته‌ام (۱۹ و II)، گویا با این عبارت **شطحیات** را مدنظر داشته است. او پیوسته وابسته شریعت بوده انصاری هم «اعتقاد صحیح» وی را ستوده است (۱۹۴).

از سالیانی که ابن‌خفیف در شیراز پشت سرگذاشته است، به عبارت صحیح‌تر از حیات شخصی وی، تقریباً هیچ اطلاعی نداریم. دو غلام وفادار او، اغلب اوقات در منابع نیز به صفت راوی نقش ایفا می‌کنند: صوفی زاهد ابواحمد الکبیر (م ۳۷۷هـ/ ۹۸۷-۸م) و صوفی معتدل و صدیق و با وفا ابواحمد الصغیر (م ۳۸۵هـ/ ۹۹۵م)، در روایات عطار که اکثر اوقات کلمه **ایو** را از قلم انداخته است، به صورت: احمد و احمد که نقل شده است. شیخ، احمد صغیر را مخصوصاً به سبب اطاعت و خلوص و خستگی‌ناپذیریش بسیار دوست داشت (**شذالازار** ۴۷-۴۶؛ شیرازنامه ۹۹؛ تذکره، ۲، ۱۲۹؛ طرائق، ۲، ۲۲۳).

از کتاب دیلمی، درباره زندگی خانوادگی شیخ، تقریباً هیچ مطلبی به دست نمی‌آید، جز آنکه شیخ پسری داشته (و ظاهراً یگانه فرزند شیخ بوده) که در سنین جوانی درگذشته است (۱۵ و II؛ **شذالازار** ۴۸) هجویری (ص ۳۱۷) و عطار (تذکره، ۲، ۱۲۹-۱۲۸ و به استناد آن، طرائق الحقائق، ۲، ۲۵-۲۴) متفقاً می‌نویسند که چهارصد زن، تبرکاً به عقد ازدواج شیخ درآمدند. اما شیخ بدون تماس با آنان همه را طلاق داد. برخی از آنان را برای خدمت در خانه نگهداشت. نزدیک‌ترین زنان به شیخ

بنت‌الوزیر، چهل‌سال در عقد شیخ بود. شیخ نه‌تنها با او نیز صحبت (نزدیکی) نکرده بود بلکه در شب زفاف، عقده‌هایی را که در اثر ریاضت و زهد در وجود او پیدا شده بود، بدو نشان داده بود. در تذکرة الاولیای عطار که نیکلسون تصحیح کرده، حکایتی نقل شده است که وقوع آن محتمل نمی‌نماید شیخ، شبی از خادم خود خواست که زنی پیدا کند تا وی به عقد خویش درآورد. خادم، دختر خود را آورد و شیخ بی‌درنگ عقد نکاح خواند. آن زن هفت ماه بعد فرزندی به دنیا آورد. بچه مرد. شیخ، زن را طلاق داد و سبب را به خادم، چنین توضیح داد که: آن شب که نکاح کردم، قیامت را به خواب دیدم که ناگاه طفلی آمد، دست پدر و مادر خود را گرفت و از پل صراط گذرانید. من هم بر آن بودم که طفلی داشته باشم، چون آن طفل آمد و رفت، مقصود حاصل شد. اما این تلقی با نظراتی که قرآن بیان فرموده است (خویشاوندیها و اولاد شما هیچکدام روز رستاخیز سودی ندهد، سورة الممتحنة، ۳) کاملاً مغایر است. بنابراین، ابن‌خفیف نباید چنین مطلبی را عنوان کرده باشد. با این همه، اگر شرح خاص حکایت که طالقانی به استناد دستنویسی از تذکرة الاولیا به دست داده است، مدنظر قرار گیرد، هدف حقیقی ابن‌خفیف یا راوی نخستین حکایت به دست می‌آید. به نظر او ابن‌خفیف، زن خود را طلاق نداده است. بلکه به دنبال روایاتی که دیده، مجرد بودن خود را مغایر سنت پیغامبر (ص) تشخیص داده، و بدین سبب فوراً تصمیم گرفته است که ازدواج کند. در این حکایت نظرات متضاد صوفیان کهن را درباره این مسئله می‌توان دید (نامه دانشوران، ۲، ۴۴۱).

از آنجایی که دیلمی این روایات را اصلاً مورد بحث قرار نداده است، لذا آنها را اندکی هشیارانه باید بررسی کرد. می‌توانیم این نکات را ذکر کنیم که ابن‌خفیف (شاید خیلی دیر) از دواج کرده، پسرش وفات یافته، و در سالهای آخر عمر (به‌روایتی ۳۵ سال) با تنها خدمتکار خود زندگانی به سر برده است.

هر يك از روایات مربوط به ازدواج شیخ را صحیح تلقی کنیم، حق داریم متذکر شویم حکایت ابن‌جوزی (تلبیس ۳۹۶) که می‌نویسد ابن‌خفیف بعد از ادای يك نماز میت، تمام مریدان خود را به مجامعت آزادانه تشویق کرده و اجازه این عمل را به مریدانش داده است باید عاری از حقیقت باشد: زیرا که وی نه تنها خود مرتاض بوده، بلکه مریدانش را نیز به ریاضت سخت وامی‌داشته است. خود نیز از تمام حرصهای شهوت‌انگیز روی‌گردان بوده (هجویری ۳۱۷).

ابن‌خفیف در زادگاه خود، اثری عظیم بر جای نهاده و مریدان فراوانی گرد خود جمع کرده بود. «رجوع اهل طریقت در آن وقت به وی بود» (تذکره، ۲، ص ۱۲۵). از وی با لقب شیخ‌الاسلام (انصاری ب ۱۹۳) و سلطان تصوف زمان (هجویری ۱۹۹) یاد شده است. القاب و اوصاف عالی که بدو اسناد داده‌اند، به مرور زمان متمالی‌تر شده است. نمی‌توان ثابت کرد که عضدالدوله سلطان آل بویه که از سال ۹۴۶م/ ۳۳۵هـ در شیراز سلطنت داشته، بنابه ادعای شیرازنامه (ص ۹۵) حقیقتاً «عظیم معتقد شیخ» بوده باشد (نگت، طرائق، ۳، ۲۲۶؛ روایت اخیر ابن‌جوزی عکس این مسئله را

نشان می‌دهد). اگر این روایت صحیح تلقی می‌شد، می‌توانستیم حکایت دیگری را مطرح کنیم که در تذکرة الاولیای عطار (۲، ۱۲۹) آمده است. که بنابر آن حکایت، شیخ در کاخ (سرای) عضدالدوله به نصیحت پرداخت. یکی از حکایات نادری که سیره درباره کرامات ابن‌خفیف ذکر می‌کند (۶ و ۸) حکایت اعتراف وزیری به نام نصر بن هارون به بزرگواری شیخ است. این وزیر از شیخ خواست که هرچه خواهد، اشارت کند تا به جای آورده شود.

اگر اظهار نظر مجاز باشد و بتوان حکمی صادر کرد باید گفت اهمیت ابو عبدالله در آن نیست که اسلوب صوفیانه‌ای اشاعه دهد و عمق بخشد (در عین آنکه سخنان عارفانه او، توضیحات و آثار مربوط به طریقت عرفانی و کتب دینی وی موجود است) بلکه پیوندی است که بین صوفیان دوره کلاسیک و مشایخ طبقات پنجم و ششم ایجاد کرده است. چنانکه شدالازار (ص ۳۸) درباره شیخ می‌نویسد که: «او خاتم صوفیان سلف و مزرع صوفیان خلف بود». از وی چندین بار به عنوان آخرین صوفی واقعی خطه فارس یاد کرده‌اند (II، ۹؛ شدالازار ۴۰؛ ذهبی ب ۱۱۲؛ ابن‌عساکر ۱۹۰). در نامه‌ای که انصاری (ب ۱۹۵ و به استناد آن نفعات ۲۹۷) از ابن‌خفیف ارانسه داده‌اند (که در انتساب و عدم انتساب آن به شیخ نمی‌توان نظری ابراز داشت)، شیخ در قبال موسی بن عمران الجیرفتی، خود را چنین می‌تاید: من در شیراز هزار مرید دارم، اگر از هر یک، شبانه هزار دینار خواهم، شب را زمان نخواهند. موسی عمران جواب فرستاد که من در جیرفت هزار دشمن دارم که هر کدام بر من دست یابد، مرا تا صبح امان ندهند و زنده نگذارند. صوفی تویی یا من؟ این حکایت ظاهراً شهرت ابن‌خفیف و مورد محبت بودن او را نشان می‌دهد.

حقیقتاً برخی از مریدان و شاگردان شیخ شیرازی در تاریخ تصوف مرتبه‌ای کسب کرده‌اند؛ ابونعیم اصفهانی و ابونصر سراج طوسی مؤلف کتاب مشهور *الاهل فی التصوف* از آن جمله‌اند. سلسله طریقت به واسطه اکابر به مؤسس آن ابوسعق کازرونی می‌پیوندد (نگ. به مقدمه ارزشمند ف. مایر بر کازرونی ۳۹ و به عنوان نمونه‌ای عجیب به ص ۲۸۸ کتاب «اسلام در ایران»، تحت عنوان: «کازرونی، از عبدالله حقیقی که به حنیف کازرونی مشهور است» یعنی در کتاب اخیر مناسبات کازرونی و ابن‌خفیف صورت واحدی پیدا کرده‌اند) ۴۰ نام مقاریضی و ابوالعلاء الحضری را نیز بین اسامی مریدان ابن‌خفیف ذکر کرده‌اند. ابن‌باکویه راوی شیخ و ابوالحسن دیلمی که زندگینامه (سیره) و همچنین به تقلید مرشد خود کتابی در عشق صوفیانه را به تألیف در آورده است، در زمینه تاریخ تصوف، مخصوصاً از جمله آنان شمرده می‌شوند. مرید قابل ذکر که به دوره بعدتر منسوب است و ابن‌خفیف تنها مرشد روحانی او می‌تواند تلقی شود، روزبهان بقلی است که سلسله‌اش از ابن‌شهریار و اکابر به ابن‌خفیف

39) F. Meier, *Die Vita des A.I. El-Kazeruni*.

40) *Islam in India*, Gazruniya, from Abdullah Haqiqi, also known as Hanif Gazruni.

می‌رسد. متأسفانه در کتاب **شطحیات** این صوفی شگرف، باب مربوط به ابن‌خفیف موجود نیست و این حیرت‌انگیز است (نگت. ماسینیون، روزبهان البقلی، ص ۲۴۳) ۴۱. اما نه فقط صوفیان، بلکه فقها نیز در عداد شاگردان ابن‌خفیف ذکر شده‌اند، مشهورترین چهره آنان باقلانی است که به آرای اشعری نظم کلاسیک داده است.

شیخ شیرازی، در هر دو باب - تصوف و فقه - مؤلفی پر تألیف بود. «کتابهایی تألیف کرد که هیچکس قبل از وی به تألیف آنها نپرداخته بود، اهل دیانت و ائمه از وی استفاده فراوان بردند (ذهبی ب ۱۱۳؛ سبکی، ۲، ۱۵۱) مع الوصف روایاتی که می‌گوید هر چهل روز تصنیفی از غوامض حقایق می‌ساخت» (هجویری ۳۱۸؛ عطار، تذکره، ۲، ۱۲۵) مبالغه‌ای شاعرانه است.

صرف نظر از پاسخهایی که ابن‌خفیف به پرسشهای مختلف داده است، برای وی ۱۵ کتاب مجمل و ۱۵ کتاب مفصل برشمرده‌اند (۱ و VII؛ شدالازار ۴۲؛ طرائق، ۲، ۲۲۶). متأسفانه همه این آثار به دست ما نرسیده است. علاوه بر کتبی که نام آنها درجایه‌جای مقدمه حاضر آمده است، در فهرست سیره و شدالازار از کتب زیر نام برده‌اند:

کتابهای مفصل: کتاب الاستظهار؛ کتاب الفصول فی الاصول؛ المنقطعين؛ لبس المرقعات؛ کتاب الاعانه (در فهرست شدالازار: کتاب الاغانه)؛ کتاب المعراج؛ کتاب الاعتقاد (شدالازار به جای: کتاب الاعتقاد الكبير و الصغير دارد، شاید این همان کتاب عقاید الصحیحه باشد که به شماره ۶۷۹۲ کتابخانه ایاصوفیه موجود است)؛ از کتب مجمل شیخ، اسامی این کتابها ذکر شده است: کتاب الاقتصاد؛ کتاب اللوامع؛ کتاب المفردات؛ کتاب الاستدراج و الاندراج؛ کتاب البلوی الانبیا؛ کتاب معرفة الزوال؛ کتاب شرح المشیخه (شدالازار: کتاب المشایخ)؛ شدالازار کتاب دیگری به نام کتاب شرح الفضائل علاوه کرده است.

بر خلاف ادعای پاره‌ای منابع فارسی، چنانکه قبلاً نیز متذکر شدیم، ابن‌خفیف شاعر نبوده است.

با قاطعیت نمی‌توان تعیین کرد که چه روزی «روح مبارکش از قفس قالب نزیل فردوس برین گشت» (شیرازنامه ۹۶). دیلمی و قسمت عمده روایاتی که از وی پیروی کرده‌اند (حلیه، سلمی، سمانی، شدالازار، و شیرازنامه) تاریخ وفات شیخ را ۲۳ رمضان ۳۷۱/۹۸۲-۳-۲۲ م ذکر کرده‌اند. انصاری و کسانی که بر کتاب او متکی بوده‌اند (ذهبی، سبکی، یافعی، ابن‌العماد) ۳ رمضان ۳۷۱ هـ را تاریخ وفات شیخ دانسته‌اند. گروهی دیگر (ابن‌اثیر، ۹، ۱۲؛ ابن‌عساکر، شعرانی و یاقوت) فقط به ذکر سال ۳۷۱ اکتفا کرده‌اند. ناصری در فارسنامه، ۳۷۰/۹۸۲ م را سال وفات شیخ دانسته است. قشیری و منابع متکی به کتاب وی (تاریخ گزیده، حبیب‌السیر و ریاض‌المارفین) ۳۹۱/۱۰۰۱ م را قید کرده‌اند (اما از آنجایی که بسهولت می‌توان سمیعین را تسعین خواند، احتمال زیاد می‌توان داد که این تاریخ از خطای کاتب ناشی

شده است). جامی هم می‌گوید که وفات شیخ به سال ۹۴۲/۵۳۳۱م رخ داده است. لیکن این تاریخ نیز باید از خطای کاتب ناشی شده باشد، زیرا که جامی خود می‌گوید که ابن‌خفیف در سالی وفات کرده است که حصری در آن سال درگذشته حصری در سال ۳۷۱هـ وفات یافته است. رقم ناصحیح مندرج در **نفعات**، از سوی طالقانی نیز پذیرفته شده است. همین مؤلف از مآخذ دیگر هم رقم ۹۴۵/۵۳۳۳م را اخذ کرده است. سال ولادت ابن‌خفیف را کمابیش سال ۸۲۵/۵۲۱۰م تثبیت کرده، تاریخی که با وقایع تاریخی بهیچوجه قابل تطبیق نیست. طرائق ۲، ۲۲۵، حقاً سال ۳۷۱/۹۸۳م را مرجع دانسته است.

تردیدی نیست که ابن‌خفیف در سنین بسیار بالا از دنیا رفته‌است، اما جزئیات امر در منابع متفاوت ذکر شده است. پایین‌ترین سنی که برای شیخ نوشته‌اند، ۹۵ سال است. به عقیده برخی، شیخ در ۱۰۴ یا ۱۰۵ سالگی درگذشته است. اگر سال تولد او همان سالی باشد که عمرو بن‌لیث در شیراز بود: ۲۶۸/۸۸۲م ۱۰۴ سال قمری نزدیکترین رقم به حقیقت خواهد بود. در کنار این رقم، ۱۰۰ سال (شداالزار ۴۴)، ۱۱۴ (حبیب‌السیر) ۱۱۸، ۱۲۴، حتی ۱۲۶ سال (تاریخ گزیده) هم موضوع بحث بوده است. اگر جمله‌ای را که در شیرازنامه ۹۵، از سیره رکن‌الدین کتکی نقل شده، بپذیریم، ابن‌خفیف در ۱۵۰ سالگی به رحمت حق پیوسته و در آن مدت حتی پنج ساعت به خلاف رضای حق تعالی نگذرانده است. اما با توجه به سال شمار (کرونولوژی) عام، اگر صد سال شمسی را بپذیریم، گویی صحیح‌تر است.

علی‌رغم ضعف شدید جسمانی، روح و اراده شیخ تا پایان حیات بر قدرت خود باقی بود: فریضه نماز به جای می‌آورد روزه می‌گرفت. شیخ به مریدانی که او را به داشتن حیات معتدلی دعوت کرده بودند، گفت: «هر گاه که حی علی‌الصلوة شنوید و مرا در صف اول مسجد نیابید، مرا در گورستان طلب کنید» (XIII؛ ذهبی ب ۱۱۴؛ مبیکی، ۲، ۱۵۳؛ سلمی ب ۷۶). بنوشته بعضی مؤلفان (عطار، تذکره، ۲، ۱۲۵؛ طرائق، ۲، ۲۱۲؛ هجویری ۴۱۷) روزی که وفات می‌کرد، چهل‌چله پیاپی روزه گرفته بود (چون این روایت در تذکره الاولیا و کشف‌المحجوب ذکر شده، و در دوره‌های بعد عدد ۴۰ مطلقاً به عنوان رقمی بزرگ و در تاریخ عام ادیان برای نشان دادن محنت، روزه، امتحان و حوادثی نظیر آن به نام چله = (چهل = اربعین) به کار رفته، به احتمال قوی این تعبیر در مورد ابن‌خفیف اشاره بدان است که روزه‌داری او تقریباً قطع نشده است.

شیخ با ادای کلمه شهادت از دنیا رفت. بنابه نوشته سلمی ب ۷۶، پس از ادای عبارت: «افنیت کلی فی کلک» جان به جان‌آفرین تسلیم کرد. مرگ وی در یک روز آفتابی اتفاق افتاد - او طی سالیان این را از خدا به دعا خواسته بود. زیرا می‌دانست که جماعت کثیری در نماز جنازه‌اش شرکت خواهند کرد، دعا کرده بود که آنان را از باران آسمینی نرسد (XIII). به نوشته دیلمی، ابوبکر العلاف، طبق وصیت مؤلف به خواندن نماز میت بود. اما مطلب در این مورد

مغشوش است، زیرا که ابوبکر در ۴۸۰/۲۰۸۷م وفات کرده، بدین معنی که در تاریخ وفات شیخ، او هنوز به دنیا نیامده بود. در شیراز نامه. چنین خبری قید نشده است (نگت. شدالازار ۸۰). یهودیان، مسیحیان و مجوسان، جمله به آیین دینی خود بر وی نماز خواندند. رئیس صنف قصابان، چون خود از مریدان خاص شیخ بود، احترام شایانی در مراسم تشییع به جای آورد. خود و جمعی از قصابان در آن مراسم وظیفه پلیس را به عهده گرفتند. پیروان ادیان مختلف، آیین‌های خاص خود را به جای آوردند. همه آن مراسم در دو ساعت به پایان رسید و آن را حقاً بر کرامت شیخ حمل کردند. آرامگاه شیخ، در دوره‌های بعدتر از جانب حکام شیراز ترمیم شد و توسعه یافت (نگت. طرائق، ۲، ۲۲۶). ابن بطوطه، می‌نویسد که (۲، ۸۰) مردم به زیارت آنجا می‌آمدند. کریم خان زند، چون به سلطنت رسید، بنای آرامگاه را توسعه داد (طرائق، ۳، ۲۲۶).

نظریات جزئی ابن‌خفیف را در کتاب عقاید صغیعه او (فاتح، ۵۲۹۱؛ ایاصوفیه، ۶۷۹۲) می‌توان دید. این گونه مطالب را از وصیت کوچک او (توبنیگن Weisw, ۲۲/۳۲۸۹؛ شهید علی‌پاشا ۱۳۸۸) نیز می‌توان به دست آورد. مخصوصاً از کلماتی که علیه قدریه، جبریه، معتزله و رافضیه به کار برده، عقاید او را می‌توان دریافت. در حکایت جالبی که در ترجمه احوال وی درباره نجات عمرو بن لیث از کید استاد معتزلی آمده است. مخالفت خود علیه معتزله را بیان می‌دارد (VIII, ۲۱).

محتوای اولین حکایات کتاب عقاید با حقایق جزئی مندرج در کتاب فقه اکبر، ۲ که اکثراً از جانب و نسینگ ۲۲ مورد بررسی قرار گرفته، منطبق است: خدا یکی است، اما نه به شمار؛ او موجود است، اما شبیه دیگر موجودات نیست. نه وجود، نه صفت و نه ذات است، درون اشیا نمی‌گنجد، حوادث را در وی اثری نیست، اشیا نیز درون او جای نمی‌گیرند. او با مخلوقی که روی زمان آفریده شده، محاط نمی‌گردد (علیه آرای حلولیه)، استوای خدای تعالی بر عرش پذیرفته می‌شود، بر خلاف معتزله بر آن است که خدای تعالی آدم را به دست صفت (ید صفت) آفرید نه به دست قدرت. در این کتاب تمام آیات و احادیث از این نقطه نظر مورد شرح و توضیح قرار می‌گیرد. (نگت. فقه اکبر، ۲). همچنین می‌گوید: خدای تعالی عالم به واسطه علم (عالم بعلمه) است. از این تعابیر که نشان می‌دهد ابن‌خفیف از شاگردان اشعری است، در کتاب عقاید مکرر آمده است. به واسطه همین علم است که خدای تعالی می‌داند که چه بوده، چه نبوده، چه خواهد بود و چه نخواهد بود. اسامی و صفات ذات باری مخلوق نیست.

در باب نبوت، ابن‌خفیف انبیا را فراتر از اولیا معرفی می‌کند. معراج حضرت محمد (ص) و سخن گفتن او با انبیای سلف و خدای تعالی حقیقت دارد؛ حضرت محمد (ص)، نخستین شفیع روز جزاست، اولین بار او زنده خواهد شد و نخست او گام به بهشت خواهد نهاد. خلفای راشدین را به همان ترتیب می‌پذیرد: ابوبکر، عمر،

42) Tüb. Weisw, 89, 12.

43) Wensinck

عثمان، و علی (ع). در سیره حکایتی نقل شده است (۳ و VIII)، تمایلی به ال‌علی نشان داده شده است: در آن حکایت، احمد بن حنبل، که از دشمنان علی بن ابیطالب (ع) حدیث نقل کرده، از سوی نیروهای آسمانی مورد انتقاد قرار می‌گیرد. در نسخه K يك بار (۴، ۱۷)، به جای اسم عثمان، نام علی (ع) به کار رفته است. اما صحت اسم «عثمان» که در نسخه B آمده، از معادلی که کلاباذی (تعرف، باب LXX) قید کرده، تأیید می‌شود.

مؤمنان، روز قیامت خدا را رؤیت خواهند کرد (نگت. فقه اکبر، ۲، ۱۷). هم صراط، هم میزان و هم دیگر اعتقادات مربوط به جهان دیگر حقیقت دارند. انسان نه در اثر اعمال خود، بلکه به مشیت الهی به بهشت راه خواهد یافت. اعمال انسان، از سوی خود انسان اثبات نمی‌شود. همه از خداست. علیت، دقیقاً به شیوه اشاعره انکار می‌شود: نان، خود به خود سیر نمی‌کند. انسان که با خوردن نان سیر می‌شود، بنابر منت الهی، این خاصیت هر بار در آن نهفته می‌شود، آتش نیز به خودی خود سوزنده نیست. بیان عملی این اندیشه در سیره، حکایت ابوالادیان است: ابوالادیان، روزی برای آنکه به يك مجوسی ثابت کند که آتش به اذن خدای تعالی می‌سوزاند، پای برهنه به درون آتش رفت و از آن جانب دیگر بیرون آمد. به نظر ما این حکایت پیش از آنکه به اثبات نظریه ابوالادیان منتهی شود، قدرت شگفت‌انگیز و جد را به ثبوت می‌رساند.

علی‌رغم آنکه عصیان و عدم اطاعت انسان ناشی از اراده الهی است، اما خدای تعالی از این امر خشنود نیست (نگت. فقه اکبر، ۲، ۷). مؤمن الی‌الابد در جهنم باقی نخواهد ماند. کسانی نیز که مرتکب گناهان کبیره شده‌اند - ترجمه فارسی کتاب در این مورد، متن AS (ایاصوفیه) را تأیید می‌کند - باز در جهنم باقی نخواهند ماند.

هر مؤمن می‌تواند وظیفه امام را انجام دهد. حتی غلام حبشی؛ اطاعت از امر اولیا واجب است.

شیخ شیرازی، مفهوم ایمان را چنین تعریف می‌کند: «ایمان، باورداشتن دل‌است، بدانچه اندر غیب بروی کشف کنند و وی را بیاموزند» (رساله ۴؛ سلمی ۹۲، هجویری ۳۷۲؛ حلیه، ۱۰، ۳۸۶؛ تذکره، ۲، ۱۳۱؛ طرائق، ۲، ۲۲۵).

ایمان و اسلام، دو امر مجزا از همدند؛ هر مؤمنی مسلمان است، اما هر مسلمان، مؤمن نیست. ظاهر ایمان، اعتراف به الوهیت و بزرگداشت احدیت اوست (حلیه، ۱۰، ۳۸۶) اما بدین‌سخن مطلقاً باید عمل یعنی عبودیت و اطاعت را علاوه کرد زیرا که بنابر کتاب عقیده، ایمان، حرف است، اما عمل نیت. عبودیت، از سوی ابن‌خفیف در جاهای متعدد عنوان شده، و در عبارتی بدینسان توصیف شده است: «انسان همه‌چیز را به خدا سپارد و با وی به همه سختیها صبر کند» (رساله ۲۹، ۹۱؛ طبقات، ۲، ۱۵۱؛ تذکره، ۲، ۱۵۴).

ایمان، نوری است که در قلبها کاشته می‌شود، بظاهر افزوده می‌شود و کاستی

می‌یابد. (به عقیده هجویری، «مردمان را در حقیقت آن اختلاف است» در فقه اکبر، ۲، ۱۸) از کم شدن یا زیاد شدن ایمان سخنی در میان نیست؛ در حالی که امام غزالی بدون آنکه به اصل ایمان اشاره کرده باشد، از امکان کم یا زیاد شدن آن بحث می‌کند).

ایمان و تقوی را نباید تخلیط کرد. مفهوم تقوی، به نظر ابن‌خفیف: «پرهیز از چیزهایی است که ترا از خدا دور کند» (سلمی ب ۹۲؛ طبقات، ۲، ۱۵۴؛ حلیه، ۱۰، ۳۸۶؛ غنیه ۱۲۷).

ابن‌خفیف، مفهوم توحید را «اعراض از طبیعت» (هجویری ۱۹۹)، و یا «محو نشانه‌های انسانیت، و لبس صفات الوهیت» (XII, I) می‌داند و با این توصیف به اندیشه‌های مرشد خویش رویم صادق می‌ماند. رویم، توحید را چنین تعریف می‌کرد: «التوحید محو آثار البشریه و تجرد الالوهیه». بدین مناسبت، سخنی که انصاری (ب ۹۷) بدین مضمون از ابن‌خفیف نقل می‌کند که «منی بیفکندن در شریعت، زندقه است و منی کردن در حقیقت شرک»، از آنجایی که مفهوم توحید را صریح‌تر بیان می‌کند، اهمیت دارد. تعریف دیگری از توحید که از بیان ابن‌خفیف به ما رسیده است، این تعریف است: «التوحید تحقق القلوب باثبات الموحد بکمال اسمائه و صفاته» (حلیه، ۱۰، ۳۸۶). این سخن وی، یادآور گفتاری است که سراج در کتاب اللمع از قول جنید در توحید عام نقل کرده است (اللمع ۲۸).

ایمان را از معرفت نیز باید جدا کرد. تفاوت بین این دو مفهوم در تصوف مدرسی (کلاسیک) بدین صورت نشان داده شده است: «المؤمن ينظر بنور الله و العارف ينظر بالله عز وجل» (اللمع ۴۱).

همچنین یقین، که هم با ایمان و هم با معرفت تفاوت دارد، به نظر او چنین تعریف می‌شود: «یقین، حقیقت اسرار بود به حکمت‌های غیب» (حلیه، ۱۰، ۳۸۶؛ سلمی ب ۹۲؛ رساله ۸۳؛ تذکره، ۲، ۱۳۱؛ سبکی، ۲، ۱۵۴).

مشاهده خدای تعالی، تنها در قیامت امکان‌پذیر خواهد بود، و در این جهان مشاهده ممکن نیست (عقائد). اگر به مفهوم کلمه مشاهده در تصوف توجه کنیم، به نظر ابن‌خفیف: «المشاهدة اطلاع القلوب بصفاء اليقين الى ما اخبر الحق عن الغيوب» (طبقات، ۲، ۱۵۴). امکان مشاهده حقیقی در این جهان، که از سوی متصوفان شیراز شدیداً مردود دانسته شده است، از يك روايت نمونه دریافت می‌شود: عارفی، در مجلس صوفیان می‌گوید که یکبار در بیابان، حق تعالی را دیدم که بر عرش نشسته بود، ابن‌سعدان، صوفی و محدث به استناد حدیثی بدان مرد گفت آنچه تو دیدی، جز تجلی شیطان نبوده است. آن عارف، چون این حدیث را از ابن‌سعدان شنید، مدتی به ریاضت‌های سخت پرداخت تا خطاهای خود را جبران کند. این حکایت، نمونه خوبی از محیط روحانی تصوف شیراز است. (۴۰ و VII).

دیلمی و جنید شیرازی، بین تألیفات ابن‌خفیف، کتابی نیز به نام کتاب الجمع و التفرقه قید کرده‌اند. بنابر اطلاعاتی که هجویری در اختیار ما می‌گذارد، این مسئله

بین پیروان طریقت سیاریه که خصوصاً در مرو و فسا زندگی می‌کردند، مورد بحث قرار می‌گرفت. به نظر همین مؤلف، طریقت خفیه مسئله حضور و غیبت را در مرحله نخستین قرار داده‌اند. به دنبال مباحثاتی که در این زمینه در گرفته، شخص ابن‌خفیف، حضور را - که حالی مثبت برای انسان شمرده می‌شود - بالاتر از غیبت دانسته است. و با ابراز این نظر، از اندیشه‌های مشایخ بزرگ بغداد: محاسبی، جنید و جریری متابعت کرده است. مرشد او علی بن سهل را نیز در مسئله حضور از مشایخ نامدار دانسته‌اند (تذکره، ۲، ۱۱۰). در کتب طبقات، درباره این مرد بزرگ متأسفانه مطالب اندکی نوشته‌اند. چنانکه از روایات منقول از ابن‌خفیف درباره وی برمی‌آید. می‌توان احتمال داد که این صوفی بزرگ در شکوفایی روحانی شیخ تأثیر عظیمی داشته است. ابن‌خفیف در یکی از آثار خود به نام «مسائل علی بن سهل»^{۴۴} جداگانه از وی بحث کرده است. اثر اخیر شیخ از بین رفته است.

اثراتی را که مکتب بغداد، مخصوصاً اطرافیان جنید در زندگانی ابن‌خفیف بر جای گذاشته، در رجحان نهادن حضور بر غیبت می‌توان دید؛ چنانکه او نیز **صحن** یعنی هشیاری عارفانه را بر اضطراب (سکر؟) ترجیح نهاده است. **ایفاقی** (؟) یعنی هوشیاری نیز در سیستم صوفیانه ابن‌خفیف مقبول‌تر از سکر است. عدم علاقه مفرط ابن‌خفیف بر سکر و ذوق صوفیانه، منطبق بر شمایی است که از **سیره** و مآخذ دیگری از وی به دست آورده‌ایم؛ اما برای تعدیل این سیما که از کتب تذکره‌نویسان به دست ما رسیده، اطلاعات بسیار اندکی توان یافت. در این باره مخصوصاً به دنبال سخنان خود شیخ می‌گردیم. مثلاً درباره سکر تنها یک سخن او به ما رسیده است: «السكر غلبان القلب عند معارضات ذكر المحبوب» (حلیه، ۱۰، ۳۸۶؛ سبکی، ۲، ۱۵۴؛ طرائق، ۲، ۱۸۰).

اگر به اطلاعاتی که دیلمی و دیگر زندگینامه‌نویسان به دست داده‌اند، اتکا کنیم، در وجود ابن‌خفیف، زاهدی بزرگ می‌بینیم که با ریاضات طاقت‌فرسا در صد اطفای آتش شهوات است و در این راه موفقیت‌هایی نیز کسب کرده است. در نظر اول قابل قبول نمی‌نماید که این شخص در اشاعه نظریه عشق عارفانه یاری از خود نشان داده باشد. متأسفانه کتابهایی که شیخ در این باره نوشته بود، یعنی **کتاب المعجبه** و **کتاب الود** هر دو از بین رفته است. دیلمی، در **کتاب الالف المصطفی** که در آن باره نوشته است (توبنیگن، ۸۱/۴۵)، بخشهای کوچکی از آثار مزبور شیخ را نقل کرده است. دانستن تمام نظریات شیخ در این زمینه، مثلاً دانستن این نکته که در نظام طریقتی صوفیان آن روزگار تعبیر و د که جایی دقیق برای آن نمی‌توان تعیین کرد، به چه شکلی و در چه مقامی به کار برده می‌شد، برای تاریخ عشق عارفانه اهمیت زیادی داشت. زیرا که مقارن همان ایام، هم متصوفان بغداد و هم صوفیان ایران می‌کوشیدند

۴۴- این رساله را بعضی از منابع: مسائل علی بن سهل (مثلاً: شدالازار، ۴۲)،

و برخی دیگر (ازجمله: سیره) رسائل علی بن سهل نوشته‌اند.

که مفاهیم: عشق، محبت و حسرت را از دیدگاههای مختلف توجیه کنند. در اثر مساعی دیلمی، این نکته را می‌دانیم که ابن‌خفیف، به پیروی از نظریات کمابیش همه المپیون زمان خویش، در ابتدا تعبیر عشق را برای بیان احساس محبت نسبت به ذات الهی شدیداً نفی می‌کرد (نگذ. هجویری ۴۰۱؛ احیاء، ۴، ۲۱۸)، اما بعد که یکی از آثار جنید را مطالعه کرد، به کار بردن این تعبیر را نیز جایز دانست و همین تعبیر را به کار برد. عشق، اثری است که از تأثیرات الهی بر قلب انسان می‌تابد، قلب در نور الهی پوشیده می‌شود (الف ب ۳۹)، آنگاه یاد معشوق برای عاشق ذوقی خاص ایجاد می‌کند.

یکبار یکی از مریدان شیخ، این مناجات را از شیخ شنید «خك آن کسی را که انس او به حق نیفزاید، مگر آهستگی و عظمت» (۸ و ۱۱). به نظر ما تفسیری که در سیره بر این سخن شیخ نوشته‌اند، مقصود اصلی شیخ را بتمامی نشان ندادند. ظاهراً هدف، اشاره بدین نکته است که انسان، حتی در مرتبه انس نیز در برابر خدای تعالی نباید هیچگونه بی‌پروایی نشان دهد. چنانکه معلوم است، به نظر برخی از متصوفان، در مقام انس، تمام حدود و حصار فرو می‌افتد و انسان به حریت تمام دست می‌یابد و جسارتی عظیم می‌یابد. با توجه به نظریات عام شیخ، او چنین تساهل را نتوانست بپذیرد.

مسئله‌ای در آن روزگار مکرراً مورد بحث قرار گرفته و بارزترین چهره خود را در حیات و ممات حلاج نشان داده بود - مصائب عاشقان - این سؤال را از ابن‌خفیف هم پرسیدند. وی بدین صورت پاسخ داد که: مصائب عاشقان از آن است که خدا را بر خود ترجیح می‌نهند، محبتی که خدا به مخلوقات دارد، عاشقان را بیشتر بلا می‌دهد و این قویترین حالات است (سلمی ب ۹۲) ۴۶.

محبت، علی‌رغم آنکه به نظر ابن‌خفیف چنین تعریف شده است که وجد خفیفی است که روح به هنگام دریافت نسیم روح او در خود احساس کند (الف ۴۹۴)، ذوقی که متصوفان بزرگ دهه آخر قرن نهم و اوایل قرن دهم را به سرودن اشعار و مناجاتهای دلنشین و جانسوز واداشته بود، با سخنانی سرد از جانب ابن‌خفیف عنوان شده است: «المشاهدة اطلاع القلوب بصفاء اليقين الى ما اخبر الحق من الغيوب».

درباره وصال گوید که: وصلت آن است که به محبوب اتصال پدید آید از جمله چیزها و غیبت افتد از جمله چیزها، جز حق تعالی (سبکی، ۲، ۱۵۴؛ تذکره، ۲، ۱۳۱؛ طرائق، ۲، ۲۲۵).

بخشهای پراکنده‌ای که در کتابها حفظ شده‌است، نتیجه مطلوبی به دست نمی‌دهد، زیرا که اگر عشق صوفیانه در سطحی متعالی مورد بررسی قرار گیرد، شیخ شیرازی نه تنها به عنوان یک زاهد، بلکه در سیمای صوفی واقعی جلوه می‌کند، در عین حال

۴۶- اصل عبارات چنین است: رسل محمد بن خفیف: «لم صار بلاء المحبين اعظم من سائر الاحوال؟ فقال: لانهم اثره على ارواحهم، فابتلاهم بجهلهم، فقال (يحبهم) و من يطيق سماع هذا الكلام؟ الا ان يبدله فيه الحقائق» طبقات الصوفیه، سلمی، تصحیح نورالدین سلیمه، ۴۶۲.

نیز یکی از پیروان صادق ابن سیرج شمرده می‌شود، به دلیل آنکه این دانشمند با تصویری که بین اکثر علمای الهی حاکم است - که منکر ارتباط خدا و انسان از طریق دوستی و محبت‌اند - مخالف است و در حقیقت به اتکای سوره ۹ آیه ۲۴ قرآن کریم، تحقق چنین ارتباطی را واجب شمرده است.

جالب‌ترین نمونه درباره رفتارهای ابن‌خفیف و یاران وی، حکایتی است که درباره عمر و مکی در سیره آمده است (۳ و ۷۱). عمرو بن عثمان مکی، کتابی به نام کتاب المعجبه داشته که از بین رفته است (هجوی ۳۹۹؛ نگت، حلیه، ۱۰، ۲۹۶) و چنین به نظر می‌رسد که وی در آن کتاب این مسئله را مورد بحث قرار داده است. اما کاغذی که تصادفاً به دست وی رسید و نوشته روی آن جواب سؤال مورد نظر را در برداشت، در کتاب دیلمی، با کلماتی برجسته بیان شده و با صورتی که ابن‌جوزی نقل کرده و به انتقاد آن برخاسته، کاملاً متفاوت است (تلبیس ۳۵۷).

تعریف عملی نظریه‌های عشق را، به صورتی که در آثار دوره‌های بعد می‌توان یافت، در حکایت زجاجی توان دید (۲۴ و IV). برخی از عیاران به زجاجی می‌گویند: برای آنکه ما را پیش سلطان برند تا بتوانیم روی سلطان را زیارت کنیم، مرتکب خطا می‌گردیم. به همین مناسبت مهم است که ابن‌خفیف «نظر» را مجاز می‌داند. می‌دانیم که «نظر» در قرون ۱۱-۱۰ در ادبیات انعکاس عظیمی داشته است. به نظر ابن‌خفیف، نفس را سه حظ است: خوردن، خوابیدن و مجامعت و روح نیز سه حظ دارد: بوی خوش، آواز خوش و نظر (۲ و XII).

متأسفانه از افادات و تعبیرات دینی و صوفیانه ابن‌خفیف مقدار بسیار اندکی به دست ما رسیده که اکثر آنها در کتب مختلف صوفیانه پراکنده است؛ زیرا که ابن‌جندی که سیره دیلمی را ترجمه کرده، از مشکلات هراسیده و پاره‌ای از سخنان را که فهم آنها آسان بوده، به فارسی ترجمه کرده و علاقمندان به جزئیات مسئله را به اصل عربی این کتاب ارجاع داده است. اما استخراج جانب تصوف عملی ابن‌خفیف - مخصوصاً اولین گام در طریقت صوفیانه یعنی راه تصفیه ۲۷ - از سیره و حکایات دیگر چندان مشکل نیست. اساساً شیخ از شخصیت‌های ذخار روزگار خویش نبوده است. چنانکه انصاری نیز (ب ۱۸۹) در مقایسه او با حصری گوید که: «ابن‌خفیف با آلت‌تر بود و حصری با باطن‌تر» (گویا وی بیشتر به ظاهر مسائل متمایل بوده است). ابن‌خفیف تنها در پاره‌ای موارد نظریات خود را مطرح کرده است. اما در این گونه موارد نیز ما راهی به جزئیات امر نمی‌توانیم پیدا کنیم. از مآخذ نمی‌توان دریافت مناقشاتی که ابن‌خفیف با بندگان‌الحسین که جانب مشایخ را داشت، در چه موضوعی بود (نفعات ۲۵۲؛ شدالازار ۲۲۵ پاورقی ۴).

ظاهراً در این مورد منظور از کلمه «شیخ» پیروان تصوف بغداد است. بندگان عراقی است. از یاران شبلی و منتسب به مذهب حنبلی (وفاتش ۳۵۳/هـ ۹۶۴م) که با مناجات خود: «الهی راضی هستی که من از تو راضی‌ام» که عطار، هم در تذکره

(۲، ۲۹۰) و هم در **المی نامه** آن را نقل کرده است، شهرتی دارد^{۴۸}. ظاهراً این پندار رضا که نشانه‌هایی از خودپسندی در آن نهفته است، نکته‌ای است که مورد پسند ابن‌خفیف قرار نگرفته است. زیرا که به نظر وی این مقام عارفانه - یعنی رضا - «آسایش دل است به فرمان پروردگار و همراهی نمودن دل در مقام رضای پروردگار بهر چیز که برسد او را» (رساله ۸۹؛ نامه‌دانشوران، ۲، ۵۴۱). این تعبیر، شبیه بیان محاسبی است که مهمترین سخن را در مقام رضا بر زبان رانده است (نگت. هجویری ۲۲۳).

اما قشیری، نظر دیگری از شیخ را مطرح کرده است: مشایخ می‌پرسند: خواطر که از حق تعالی آید، کدام قوی‌تر است، اولی یا دومی، آیا همدیگر را محو می‌کنند یا تقویت؟ ابوعبدالله در این باب گوید که: هر دو برابر باشند، از آنکه هر دو از حق تعالی بود، یکی زیادت نبود بر دیگر و اول به دوم حال باقی نماند، زیرا که بقا بر آثار روا نبود (رساله ۴۴) ۴۹.

مسئله جزئی دیگری که موجب اشتباه ابن‌خفیف شده است، رد ابن‌سالم و طریقت اوست. وی به منظور نشان دادن خطاهای ابن‌سالم رساله‌ای تدوین کرده است (۱ و XII؛ شدالازار ۴۲؛ نگت. مجموعه ۵۰). نخستین جمله طریقت ابن‌سالم آن که گفته است: الله تعالی در ازل همه چیز می‌دید - از سوی ابن‌خفیف به عنوان کلامی دهری رد شده است (نگت. طرائق، ۲، ۱۲۲). جامی، گفته ابن‌خفیف درباره ابن‌سالم را منصفانه نمی‌داند و می‌گوید که: ممکن است که او دیدار علم را گفته باشد (نفحات ۱۳۵). دیگر کتاب جدل‌آمیز شیخ، علیه ابن‌رزمان یا ابن‌زینان نوشته شده است که اطلاعی از آرای وی در دست نیست. شیخ کتاب دیگری به نام **اختلاف الناصر فی الروح** داشته که از بین رفته است. این کتاب اگر مفقود نمی‌شد، احتمالاً می‌توانست اطلاعات با ارزشی درباره موضع شیخ در قبال جریان‌ات قابل طرح دینی در آن زمان به دست دهد.

ابن‌خفیف، تصوف را که کلیت اندیشه‌ها و رفتارهای او را تشکیل می‌داد، چگونه تعریف کرده است؟ شاید او در **کتاب فضل التصوف** کوشیده که تمام جوانب برگزیده و خوب خود را نشان دهد (۱ و XII؛ شدالازار ۴۲). بنابر اطلاعاتی که به دست ما رسیده، او ابتدا فرق تصوف و تنوی را نشان داده است. نام یکی از کتابهای مجمل وی: **کتاب الفرق بین التقوی و التصوف**، است (۱ و XII؛ شدالازار از این کتاب نامی نمی‌برد). از سوی دیگر فرق بین تصوف و فقر را مطرح می‌کند، بنابر محتوای عقاید، تصوف، نه علم است و نه عمل. آن صفتی است که صوفی بدان آراسته می‌گردد. ابن‌خفیف، همین مفهوم را در جای دیگر با عبارتی مطلق تعریف می‌کند و می‌گوید: «یافتن حق در وقت غفلت» (انصاری ۱۹۴؛ نفحات ۲۶۲)، آنگاه ماهیت تصوف را به

۴۸- این مناجات از حصری نقل شده است - مترجم. ۴۹- ترجمه رساله قشیری، ص ۱۲۹. 50) Receil.

۵۱- منظور ابوعبدالله احمد بن سالم بصری است - مترجم.

بهترین صورت آن و در قالبی متناسب با افکار خود تعریف می‌کند. این تعابیر در *حلیه الاولیا* و دیگر مآخذ قابل اعتماد آمده است (حلیه، ۱۰، ۳۸۶؛ انصاری ب ۱۹۴؛ سلمی ب ۹۱، سبکی، ۲، ۱۵۵): «التصوف تصفیه القلوب عن موافقه البریه و مفارقة الاخلاق الطبیعه و اخمد صفات البشریه و مجانبه دواعی النفسانیة و منازل الصفات الروحانیة و النطق بالعلوم الحقیقیه و استعمال ما هو اولی علی السر مدیه و النصیح لجمیع الامه و الوفاء لله علی الحقیقیه و اتباع الرسول الشریعه» (تعریفی شبیه این در طرائق، ۲، ۲۲۵ نیز آمده است. در آنجا این عبارت نیز علاوه شده است: «و جمله احوال یکسان شدن». دیلمی، توضیح زیر را که نمونه‌ای برای همه متصوفان است، نقل می‌کند: «به زبان شریعت، تصوف آن است که باطن دلها از کدورت پاک کند. و خوی نیک با خلق پیش گیرد و متابعت رسول -صلی الله علیه و آله- بهمه چیز بنماید و معلوم به خود راه ندهد، و اما به زبان حقیقت آن است که از صفات بشری بدر روند و به خالق آسمان و زمین مستغنی گردند؛ و به زبان حق تصوف آن است که صفات بشری از ایشان نیست گرداند و به صفات خودشان مزین گرداند (۲ و XII) سخنی که در تذکره (۲، ۱۳۱؛ طرائق، ۲، ۲۲۵) از شیخ نقل شده، تصوف چنین تعریف شده است: تصوف، صبرست در تحت مجاری اقدار و فراگرفتن از دست ملک جبار و قطع کردن بیابان و کوهسار». در طرائق این جمله نیز علاوه شده است: «و مفارقت لذات و دور بودن از آبا و امهات» اما این سخنان، بیش از همه مقامات نخستین تصوف را مدنظر قرار داده است.

صوفی کسی است که خدا او را برای خود برگزیده است (نفعات ۱۱). صوفی آن باشد که حق تعالی او را از اوصاف خود چیزی بخشد و او در میان خلق به حق ایستاده باشد (۱ و XII) (برای توضیح مفهوم کلمه *صوفی* و ارتباط آن با *صفا* به تذکره الاولیا، ۲، ۱۳۰ نگاه کنید. ضمناً علاوه کنیم که توضیحاتی که در صفحه ۱۳۱ کتاب درباره تصوف داده شده، اندکی به بازی با کلمات شباهت دارد).

برای جستن خدا، عبادت مدام و تحمل سختی لازم است (عقاید). درحیات این خفیف و یاران همفکری او، ریاضت سخت، مرکز ثقلی تشکیل داده بود. ریاضت را از وی پرسیدند. گفت: ریاضت، شکستن نفس است به خدمت و منع کردن نفس است از فترت در خدمت (سلمی ۹۲؛ حلیه، ۱۰، ۳۸۶؛ تذکره الاولیا، ۲، ۱۳۱). در این باره حکایتی مشهور در سیره نقل شده است که بهترین الگو برای محیط آن روزگار به دست می‌دهد. ابوالحسن نوری صوفی بغدادی، که در ماجرای حلاج نقش عمده‌ای ایفا کرد، و به پاس فداکاری و محبت که درباره یاران نشان داد، مشهور بود. یک شب، برای تأدیب نفس خود را به پیشه‌ای پر از حیوانات وحشی افکند (۸ و IV)، این حکایت که حقیقت نهفته در آن انکارناپذیر است و در این باب نمونه، از سوی معارض بزرگ صوفیان، ابن الجوزی، با تعبیرات تند مورد توبیخ قرار گرفته است (تلبیس ۳۸۱).

حکایات دیگری همانند این حکایت از ابن خفیف نقل شده است. مثلاً: یکبار شیخ لوزینه‌ای خورد و از خوردن آن لذتی یافت. بار دوم که لوزینه در دهان نهاد،

زبان خود را هم جوید (۷ و II). در عیداضحی، شبی بسیار گرم برای تبعیت از احمدین یحیی، زبان خود را آنقدر پیچید که به پوست پاره‌ای بدل شد و تمام شب را بی‌آنکه آبی بنوشد، به عبادت پرداخت (۱۰ و II)، هنوز طفل بود که با پای برهنه روی برقه‌ها راه می‌رفت (۴، II). در جوانی با پاهای عریان در بیابانهای حجاز می‌گشت (۲۵ و II) وصیتی که به مریدان کرده، از این قبیل است: سکوت، کم‌خواری و کم‌خوابی (بنایه سخن مشهوری که در تصوف است: قلة الکلام، قلة الطعام وقلة المنام). علی بن سهل از مشایخ ابن‌خفیف، در نامه‌ای که به جنید می‌نویسد فواید عمده بیداری را بر می‌شمارد و آن را بر خواب ترجیح می‌نهد و در این مورد تقریباً از صوفیان بزرگ پیروی می‌کند. در اکثر مآخذ که سیره نیز جزو آنها است، نوشته‌اند که شیخ کرمانی چهل سال نخوابیده بود، یکبار اتفاقاً خواب او را در ربود، خدا را به خواب دید. هجویری در پایان حکایت جمله‌ای از بیان الهی را افزوده که گوید: «در خواب بدان بیداریهای شب یافتی، اگر آنجا بخفتی اینجا ندیدی». حکایتی در سیره نقل شده که نشان می‌دهد که جنید در جوانی برای دور کردن خواب از خود چه نظری ابراز می‌کند: در مجلس سری سقطی جماعتی از صوفیان نشسته بودند. سری سقطی گفت: بگویند که چه باشد که خواب را ببرد؟ جنید گفت: «چون دل عالم باشد بدانکه حق تعالی مطلع است بهر چه نفس می‌کند، خواب نماند (۱۴ و VIII). در ریاضات ابن‌خفیف، روزه مخصوصاً توجه همه مؤلفان مسلمان را جلب کرده است. هجویری (۳۱۸)، و عطار (تذکره، ۲، ۱۲۵) می‌نویسند که شیخ در حال وفات، چهلمین چله روزه را به پایان رسانده بود. سیره، از این نکته سخن می‌گوید که شیخ حتی‌المقدور از طعام پرهیز می‌کرد و اکثر اوقات بر سر افطار به طعمای اندک قناعت می‌کرد (۷، ۵، ۴، ۱، II؛ این مطلب در مآخذ دست دوم نیز آمده است). به گفته خود شیخ، چهل سال زکوة الفطر بر وی واجب نشد (۴ و II؛ رساله ۱۲۶؛ تذکره، ۲، ۱۲۶؛ ذهبی ب ۱۱۴ و جاهای دیگر). عطار، تلاش شیخ در این زمینه را به صورتی بیان می‌کند که گویی فراتر از قدرت بشری است (تذکره، ۷، ۱۲۶). این مؤلف که گاه به تغیل نیز دست می‌یازد، اسم خفیف را به تعبیر صوفیان از خفت مشتق می‌داند و چون به شیوه زبان فارسی، کلمه این را به اول خفیف نیفزوده، به این نکته عنایت نداشته است که خفیف نام پدر شیخ است. خود ابن‌خفیف در این باب، از نظر ابوسلیمان الدارانی پیروی می‌کرد که گفت: جوع نزدیک خدای از خزانه‌ای است مدخر که نهد به کسی الا بدان که او را دوست دارد.

ابن‌خفیف، نظر خود درباره روزه و جوع را در یکی از کتابهای بزرگ خود به نام کتاب الجوع و ترك الشهوات مورد بحث قرار داده است (XII؛ شدالازار ۴۲). تردیدی نیست در صورتی که از خوردن طعام اجتناب شدید به عمل آید، سوخت مواد غذایی و تمام اعمال بدنی را به مقیاسی وسیع می‌توان تقلیل داد. حیات انسانی که در اثر مراقبت دائم از تمام لذایذ دنیوی احتراز می‌جوید، در مسائل دینی و روحانی به سطح عالی‌تری ارتقا می‌یابد. عمر بسیار طولانی شیخ، شاید در اثر ریاضت سخت و

بی‌رحمانه او باشد. می‌بینیم که افراد گوشه‌گزین و اکثر زهاد بزرگ در تمام ادیان عمری بس طولانی داشته‌اند. در این باره نیز در سیره نکته جالبی توان یافت: زاهد جوان، يك روز برای فصد (خون گرفتن) رفت، خون که بیرون می‌آمد، چون خونابه بود. طبیعی که به دیدار فصادان آمده بود، چون شیخ را بی‌حال دید، بر فصاد خشمگین شد و گفت: مگر نمی‌دانی که در افرادی مثل این مرد خون نباشد. شیخ را به خانه خود برد و غذاهای مقوی به شیخ داد و چندین روز به مداوای او پرداخت (۵ و II : ذهبی ب۱۱۲؛ سبکی، ۲، ۱۵۱؛ تلبیس ۲۲۳؛ ابن‌عساکر ۱۹۱).

ظاهراً اجتناب کامل از خورد و نوش در نظر ابو عبدالله بن‌خفیف عالی‌ترین رتبه زهد و ریاضت تلقی شده است (۳۸ و VI). شیخ به صفات ملکوتی ابن‌شلویه که گفته‌اند اصلاً طعامی نخورد، غبطه می‌خورد (۱۹ و VI). اما روایت دیگری موجود است که از طعام خوردن این شخص حکایت می‌کند (۳۱ و VII). در سیره روایاتی که درباره صوفیان کم‌خواری که با این صفت ممتاز شده‌اند، در قبال حکایاتی که در موضوعات دیگر نوشته شده، جای بسیاری را به خود اختصاص داده است. این نکته شایان دقت است (مثلاً ۲ و III؛ ۳۴ و ۲۶ و ۲۴ و VII؛ ۱۵ و ۱۲ و VIII؛ و درباره خود شیخ ۱ و XI) این‌خفیف توفیق آن را نیافته است که بدون خوردن طعام زندگی کند. این نکته مخصوصاً از حکایتی که درباره سفر مدینه قید شده، به دست می‌آید (۳-۱ و V). یکبار در سفر حجاز از گرسنگی موی سر و هشت دندان خود را از دست داد (۲، III؛ نک. تلبیس ۳۲۱؛ ذهبی ب۱۱۳؛ سبکی، ۲، ۱۵۳؛ و همچنین رساله ۶۷). در مدینه بغایت گرسنه شد، اتفاقاً در کوچه سر ماهی یافت، آن را بر داشت و به دکان نانوايي برد و از نانوا خواست تا آن سر را بپزد. نانوا از آن کار امتناع کرد. شیخ آن را در تنور انداخت. نانوا خشمگین شد و آن را از تنور در آورد و به سوی شیخ انداخت، ماهی به پای شیخ خورد و مجروح ساخت. شیخ مقداری از سر ماهی را که پخته بود، خورد. همچنین «حکایت سگ» که در منابع مختلف با اندکی اختلاف ذکر شده است، جزو همین مقوله است. این‌خفیف در خانه همسایه خود در شیراز، گوشت متغیر (گندیده) دید و از آن نفرت کرد، از خانه همسایه خارج شد و مدتی بعد عزم سفر حج کرد. همراه یاران راه را گم کرد. یاران از شدت گرسنگی، سگی از قبایل بدوی خریدند و آن را بر اصول مذهب مالکی سر بریدند و پختند. سر سگ نصیب شیخ شد (۱ و III؛ رساله ۱۳۳؛ تذکره، ۲، ۱۲۶؛ شدالازار ۲۲۳؛ نفحات ۳۶۲). جالب‌ترین شکل این حکایت را در **نفحات الانس** توان یافت. بنابر آن کتاب، سر سگ، سپیده دم به اذن خدا به حرف آمد و به شیخ گفت: این عقوبت نفرتی است که از آن گوشت مانده بر تو عارض شد.

در تمام این نمونه‌ها، این‌خفیف خود را به صورت زاهدی راستین نشان می‌دهد. سخنی که در تعریف زهد گفته است، به بهترین وجه حالت روحی او را بیان می‌کند: «الزهد سلو القلب عن الاسباب و نقض الایدی عن الاملاك و حقیقة الزهد التبرم بالدنیا و وجود الراحة فی الخروج منها» (حلیه، ۱۰، ۳۸۶؛ سبکی، ۲، ۱۵۴؛ احیاء، ۴، ۲۰۹؛

تذکره، ۲، ۱۳۱؛ طرائق، ۲، ۲۲۵). در این بخش لازم است که سخنان ابن خفیف را درباره دو پایه تصوف - یعنی فقر و توکل - متذکر شویم. می‌دانیم اولین کتابی که ابن خفیف در جوانی به تألیف آن پرداخت و موجب ستایش استادان از وی شد، کتاب **شرف الفقیر** بود. فقر، اولین منزل از منازل توحید است (این تعریفی است که در صفحه ۴۸ **اللمع** از نصر بن الحماصی نقل شده است). به جای این عنوان که در دو مورد در **سیرة دیلمی** (۵ و ۱۰، XII) به کار رفته، در صفحه ۴۲ **شدالازار** کتابی به نام: **شرف الفقرا المحققین علی الاغنیاء المنفقین** ذکر شده است، اگر عنوان اخیر صحیح باشد، این کتاب حقیقتاً باید نقطه اوج مناظره‌ای باشد که شیخ با ابن عطا داشته. چنانکه فوقاً نیز متذکر شدیم، ابن خفیف در قبال این صوفی از نظر عام خود در برتری فقرا بر اغنیاء دفاع کرده است. از ابن خفیف سخن دیگری نقل شده است که گویی وی غنی شاکر را با فقیر صبور در یک مقام نشان می‌دهد (سبکی، ۲، ۱۵۵). فقر، یک صفت ظاهری نیست، بلکه «فقر» نیستی ملک بود و بیرون آمدن از صفات خود» (تذکره، ۲، ۱۳۱؛ طرائق، ۲، ۲۲۵؛ نک. رساله ۱۲۵ و نفعات ۱۱). به عبارت دیگر، فقر موجودیت خود را در برابر غنای بیکران الهی ترک کردن و نابود کردن است - در چنین فقری، فقیر در عین آنکه مالک هیچ چیز نیست، تمام دنیا از آن اوست. ابن خفیف در یکی از سخنان خود، **فقر** را از فقر مشتق می‌داند (۱ و XII). زیرا که فقر کسی را گویند که استخوانهایش شکسته باشد و بدین سبب ضعیف شده باشد. به هر کسی که چنین حالی داشته باشد، فقیر گویند. همانطور که چنین شخصی به یاور و دستیار محتاج است، فقیر نیز تنها به یاری مدام خدای تعالی می‌تواند زنده بماند. مهمترین خصیصه فقیر حقیقی آن است که اگر او را چیزی نباشد، صبر کند و چون صاحب چیزی شود، ایشار پیشه کند و چون به محنتی گرفتار آید، نباید اضطراب کند و باید سکون در پیش گیرد (۲ و XII).

مفهوم قناعت نیز در میان این نظریات قرار دارد. به نظر ابن خفیف، «قناعت، طلب ناکردن است آن را که در دست تو نیست و بی‌نیاز شدن از آنچه در دست توست» (حلیه، ۱۰، ۳۸۶؛ تذکره، ۲، ۱۳۱؛ طرائق، ۲، ۲۲۵). ابو عبدالله در جوانی به عادات فقر، به صعب‌ترین مفهوم آن صادق مانده، چنانکه حتی غزالی در کتاب **الفقر** (احیاء، ۴، ۲۰۳) بی‌آنکه اسمی از شیخ شیرازی بیاورد، نقل کرده است و تقریباً از روایتی که در تمام مآخذ ذکر شده، معلوم می‌گردد: شیخ، زمانی در مزبله‌ها می‌گشت و از پارچه‌های کهنه برای خود خورقه فراهم می‌کرد (۳، II؛ ذهبی ب ۱۱۲؛ سبکی، ۲، ۱۵۱؛ شذرات، ۳، ۷۷). شیخ سالیان متمادی چیزی را به دعا می‌خواست که در وفات او به اجابت پیوست، دعا این بود که در حال مرگ، مالک چیزی نباشد، دینی به کسی نداشته باشد و بر اندام او گوشتی نباشد (XIII).

توکل، بنابر سخنان ابن خفیف چنین تعریف شده: «الاكتفاء بضمانه و اسقاط التهمة عن قضائه» (حلیه، ۱۰، ۳۸۶؛ سلمی ب ۹۲؛ سبکی، ۲، ۱۵۴؛ شذرات، ۳، ۷۶). مرشد او رویم در سخنی شبیه سخن شیخ، توکل را اعتماد به سخن خدای تعالی می‌داند.

اما خود رویم، به هنگام پیری روی به مال دنیا آورده و به تأمین معاش خانواده بر خاسته بود. از این رو بسیاری از یارانش او را خوار می‌شمردند و حتی ابن‌خفیف را از پیوستن بدو منع می‌کردند (۱ و VI)؛ حکایتی شبیه بدین درباره زیارت زجاجی از رویم در طرائق، ۲، ۱۹۸ دیده می‌شود). باید اعتراف کنیم که رویم، از آن نوع توکل که ابراهیم خواص داشت که نمونه اهل توکل بین متصوفان کلاسیک بود، بدور بوده است. این صوفی زاهد، سالها به تنهایی در بیابانها به گشت و گذار پرداخت و پناپر افسانه‌ای حتی همراهی خضر را هم نپذیرفت. بهر حال در اینجا نیز باید به حکایتی که جامی از سیره برگرفته توضیحی علاوه کرد. در آنجا ابن‌زیزی، یکی از یاران جنید، دعوی ابراهیم خواص درباره توکل را نپسندید و خود به جای خرقة صوفیانه، ردا و ازار نیکوی سفید بر تن کرد و راه بیابان در پیش گرفت. ابراهیم خواص که از تکبر تا آن زمان بر معنی توکل واقف نشده بود معنی آن را دریافت و به ریاضت‌های طاقت‌فرسا تن در داد (VI، ۱۷؛ نفحات ۱۴۷).

ابن‌خفیف، در کتاب خود عقاید مدعی است که توکل را با زندگی روزمره می‌توان تلفیق داد: اگر توکل حقیقی باشد، اندوختن گنجینه نیز ضرری ندارد. هر انسانی که به کمال توکل نرسیده باشد، هر چه زودتر باید به کسب معاش پردازد - چنانکه خود او نیز برای کسب معاش به کارهای متفرقه دستی پرداخته بود - شکل غائی و مطلوب مسئله کسب را در شیوه زندگانی استاد خود عتایدی محدث یافته بود. این صوفی به دقیق‌ترین صورت، حلال و حرام و امر و نهی را رعایت می‌کرد و نمونه بارز صوفیان متمصب به شمار می‌رفت (۱۴-۱۰ و VII). خانه عتایدی، خرابه و پر از خاک و خاشاک بود، و درون آن حتی شمعی برای افروختن یافت نمی‌شد، زیرا که در نظر او پرداختن بدین کارها از غفلت ناشی می‌شد - تار مویی از محاسن وی برآمده بود، چون آن تار موی را صاف کرد، به استغفار پرداخت، زیرا که این کار را به غفلت خود حمل کرد. شبیه چنین حالی، از هشام بن‌العبدان نیز سر می‌زند: هشام گوسفندی داشت، این گوسفند شبی به مزرعه همسایه رفت و علف خورد. او گوسفند را بر خود حرام کرد و آن را نزد همسایه برد و به وی بخشید. در ضیافتی، میزبان بدو حلوا تعارف کرد. از آن حلوا نصیبی به یاران نداد. و گفت که: میزبان حلوا را به من داد و در بخشش آن مرا مجاز تساخت (اما می‌دانیم که جماعتی که همراه وی بودند، به طریق مزاح، حلوا از وی می‌ربودند و می‌خوردند).

خوف الهی بر عتایدی و یاران وی چیره بود؛ خوفی که ابن‌خفیف، چنین تعریفش می‌کند: «الخوف اضطراب القلب مما علم من سطوة المعبود». آنان در سایه اندوه آرام می‌گرفتند. زیرا چنانکه ابن‌خفیف گفته است: «اندوه، تن را باز می‌دارد از طرب» (رساله ۶۵؛ نک. تذکره، ۲، ۱۳۱).

تفاوت بین خوف و رجا را ابن‌خفیف در مکه به هشام بن‌الفوطی به درس آموخته است (۲۵ و IV) و گفته که: این دو مفهوم از نظر اسم، بدان اعتبار که لفظ خوف، لفظ رجا نیست، متفاوتند (غیرانند)، از جهت معنی نیز ضدانند، زیرا که هر دوی

آنها در يك آن در شخصی جمع نمی‌شوند؛ اما در توحید، مجتمعند و می‌توانند در شخصی جمع شوند. به عبارت دیگر، کسی که به مقام حقیقی توحید دست یافته و از حال و مقامات دیگر گذشته باشد - قطع نظر از آنکه خوف، هرگز نمی‌تواند رجا باشد - می‌تواند هر دو را در خود حمل کند.

اما از آنجایی که خوف و رجا مکمل یکدیگرند و در عین تضاد با هم وابستگی دارند، از این رو در آثار شیخ نه تنها درباره خوف، بلکه درباره رجا و امید نیز چند گفتار توان یافت - چنانکه در بالا متذکر شدیم، امید، بر عکس تعریف خوف، شاد شدن است به وجود فضل او (رساله ۶۳). به تعریف واضح‌تر: «الرجاء ارتیاح القلوب لروية كرم الموحد و حقيقة الرجاء الاستبشار لوجود فضله و صحة وعده» (حلیه، ۱۰، ۳۸۶) و به تعبیری رساتر از آن: «رجا، شاد شدن بود به وجود وصال او» (تذکره، ۲، ۱۳۱؛ طرائق، ۲، ۲۲۵).

همانطور که امید، جانب مثبت و مطلقاً ضروری خوف است، مقصود از فقر و نوکل و همه ریاضات و سخت‌کوشیهای صوفیان نیز تنها آماده شدن برای تجربیات عالی درونی نیست؛ بلکه در عین حال نوعی فداکاری ارزنده برای حیات اجتماعی و آماده شدن برای انسان‌دوستی بیکران نیز نقش عمده‌ای دارد که هرگز نباید حقیق شمرده شود. فقر، ترجیح همسایه است بنابر سخن مصابی که ابوالحسن النوری گفته است (حلیه، ۱۰، ۱۱۲). دوست داشتن همسایه و ترحم بدو، از تمام ریاضات و زهد والاترست - سخنی صوفیانه است که می‌گوید: «نگاهی محبت‌آمیز به برادر، برتر از یکسال اعتکاف در جامع مدینه است».

ابن‌خفیف می‌گوید: «غذا خوردن با فقرا موجب قربت به خدای تعالی است» (سلمی ۷۵؛ شذرات، ۳، ۷۷). خود وی از سوی مریدان به عنوان نمونه سخاوت و سهل‌انگاری و محبت ستایش شده است (۱۷ و ۱۰ و II). می‌گویند که در سرتاسر حیات خود، فقط سه بار خشمگین شد. بار اول برای آن بود که در شیراز، پادشاهی فرمان داده بود که سگان شهر را بکشند، مردم دنبال سگان افتاده بودند و آنها را می‌کشتند. سگی به مسجد شیخ پناه آورد یکی از شیرازیان سگ را تعقیب کرد، تا بکشد. شیخ در خشم شد. در سیاحت‌های خود از یاران بیمار خود مواظبت می‌کرد (III و IV). از کرامات خاص شیخ، یکی هم آن بود که گروهی را که با هم خصومتی داشتند، آشتی داد (II و ۱۸).

حکایتی که تقریباً همه زندگینامه‌نویسان نقل کرده‌اند، حکایت بیماری است که دیلمی (I و VIII) آورده است (بنابه روایت انصاری ۱۹۳۱ این بیمار مرشد اوست): ابوطالب خزرچ (که بعضی مآخذ اسمش را ذکر نکرده‌اند)، چون به شیراز آمد، مبتلا به اسهال شد. ابن‌خفیف، مواظبت از وی را به عهده گرفت. یکبار خواب بر شیخ غلبه یافت. بیمار با فریاد لعنک الله او را بیدار کرد. شیخ، کلمه لعنت را به جای رحمه الله گرفت، زیرا که هر سخن شیخ (مراد، مرشد) برای مرید، رحمت است. در روایت دیگری از این حکایت (به نقل دیلمی)، بیمار بدو می‌گوید: تو که خدمت مغلوقی چون خود

نمی‌توانی کرد، خدمت خالق چون می‌کنی؟ و بدینسان او را به ریاضات دقیق‌تری تشویق کرد. هر نسخه بدلی، باید حقیقتی درونی با خود همراه داشته باشد (سلمی ب۹۲؛ انصاری ۱۹۸۱؛ تذکره، ۲، ۱۳۰؛ سبکی، ۲، ۱۵۳؛ نفحات ۲۰۸؛ ب۷۵؛ طرائق، ۲، ۲۲۰؛ شذرات، ۳، ۷۶؛ اعلام (اعلام الاخیار، کفاوی) ب۱۱۱). آیا شفا یافتن یکی از مریدان ابن‌خفیف از بیماری قولنج که شفای خود را در خواب از شیخ خواسته بود، بدین حکایت، مشهور متکی است یا نه؟ می‌دانیم که در کنار این بیمارمداری اختصاصی، زن و مرد متدینی در شیراز بوده‌اند که مدام به کار بیمارمداری و پرستاری می‌پرداختند (۷ و VIII).

از حکایات مختلف بر می‌آید که خشوع و تواضع که شرط تقوای حقیقی و سلوک در راه خدای تعالی است، در ابن‌خفیف موجود بوده است. شیخ نقل کرد که در مجلسی که در مقامات اولیا سخن می‌گفتم، بول بر من عارض شد و نتوانستم جلو آن را بگیرم. به حال خود گریستم و گفتم که: ای شیخ در مقام اولیا سخن می‌گویی، در حالی که صفات اطفال از خود جدا نکرده‌ای (۱۳ و II). ابوطالب خزرج صوفی بزرگ، خود را «گنجه‌کاری در میان گنجه‌کاران» وصف کرده است (۲ و VIII). از رکانی محدث نیز تعبیری قریب بدان به کار برده است (۵ و II).

ابن‌خفیف هم به عادت صوفیان، آماده است که بی‌درنگ و تردید، تنها جامه خود را به نیازمندی ببخشد. به هنگام پیری، هر روز جمعه قبل از ادای نماز، تمام اموال و البسه خود را به فقرا می‌داد (۱۱ و II؛ سبکی، ۲، ۱۵۱؛ ابن‌عساکر ۱۹۲). این کار به عقیده کازرونیه است که گویند: «گرفت و سپس باز داد» (مایر، کازرونیه، ۴۶، ۱۶/۱۸، ۵۲).

سیره دیلمی در این باب نمونه‌های بسیار جالبی از صوفیان مختلف نقل کرده است. برای تحقیق در عادات صوفیان از نزدیک، کتاب آداب الصّحبه سلمی بسیار مفید است. حکایات مؤثر و دلنشینی که دیلمی آورده، قسمتهایی است که درباره صوفی بزرگ ابوعلی رودباری است. این شخص، با حلم و بردباری و مسامحه پایان‌ناپذیر خود، بیگانگان و یاران خود را از هر گونه گستاخی و بی‌پروایی با تبسمی عفو می‌کرد. حکایات مربوط بدو پیش روی ماست (۱۳ و ۱۲ و IV). اگر کمکی به دیگران می‌کند، هیچ‌گونه منت نمی‌نهند و مکافات را انتظار ندارند. اگر چه گاهی پاداش کاملاً مادی نیز به دست آنان می‌رسد مثلاً حکایت جنید، که وی قبل از آنکه نیازهای زن و فرزند نوزاد خود را برآورده سازد، با آخرین پول خود، ابتدا به کنیزکی کمک کرد که در کوچه گریان بود. چون به خانه بازگشت، مطبخ خانه خود را پر از طعام و خانه را پر از پوشاک دید (VI، ۳۶). حکایتی دیگر از ابومحرز (یا ابومزاحم) نقل شده است که نشان می‌دهد که صوفیان حتی از انجام کارهای حقیر نیز ابایی نداشته‌اند (۲۳، VII؛ نفحات ۶۶؛ طرائق، ۲، ۲۱۶). یکی از مشایخ همراه صوفیان، چاه مبرز خانه خود را پاک می‌کرد، در این حال ابو محرز به زیارت آنان آمد، چون آنان را مشغول بدان کار دید، با آنان

همکاری کرد.

برای زهاد که اکثریت اوقات به روزه‌داری سفت و سخت سرگرم بودند، افطار کردن به اشارت دوستی یا اهل صحبتی، با دوستی که روزه نیست، کار پسندیده‌ای است (۳۵، VII؛ ۱۱، II؛ نکت. سلمی: صحبت). در ابن‌خفیف، این عادت بعدها به وجود آمده است. او یکی دوبار به اصرار یاران و مشایخ افطار کرد، بعد پشیمان شد و به روز استفراغ کرد. در حالی که یکی از مشایخ او را از این عمل باز داشته بود (۵ و II). وقتی دیگر بر اثر ایجاد نیروی مقاومت، او یاران خود را که نیت‌روزه نداشتند، از خوردن باز داشت (۴ و II).

همانطور که صوفی، برای خشنود کردن دیگران و یا به دست آوردن رضایت یاران، بر خلاف اصول خود، روزه را می‌شکند، برای جلب رضایت خاطر کسی که برایش هدیه آورده است، هدیه را می‌پذیرد - نمونه این رفتار صوفی عزلت‌گزین و تندزاج زجاجی است که با پذیرفتن هدیه ابن‌خفیف همه یاران را شگفت‌زده ساخت (۸ و VII) ۵۳. این شخص که از وی نام بردیم، گرچه دوازده سال در حریم مکه اقامت گزیده بود، اما با کسی مصاحبت نداشت ۵۴، تنها به وساطت ابن‌خفیف با مشایخ مکه مصاحبت آغاز کرد (۲۳، IV). تصادف عجیب آنکه در کتاب **اللمع** (ص ۷۷) از همین شیخ سخنی دربارهٔ صحبت نقل شده است.

گهگاه، خصیصه‌های انسانی ابوعبدالله بن‌خفیف را برای لحظه‌ای می‌بینیم. به گفتهٔ دیلمی، شیخ گاه با یاران خود به خنده و شوخی می‌پرداخت (۱۸ و II). گاه شیخ در مناقشات نیز حاضر جوابی حیرت‌انگیزی از خود نشان داده است (۲۳، IV). شدالازار، ص ۱۰۴ (حکایتی دارد که دیلمی آن را نقل نکرده) این مسئله را اثبات می‌کند: شیخ، در کوچه‌های شیراز به یکی از یاران صوفی برخورد که یکی از مشایخ بیمار را به دعا شفا داده بود، گفت: از کی به بیطاری مشغولی؟ آن صوفی از آن روز به بعد به لقب بیطار شهره شد.

اما این قبیل حالات نادر است. قابل تمجیدترین خصیصه در حیات ابن‌خفیف، تربیت درونی و اجرای دقیق وظایف است. به نظر ابن‌خفیف، بزرگترین تهلکه برای مرید، آنی فرصت راحت به نفس دادن و برای آن سهل‌انگاری نشان دادن است. خصوصاً جستن تفسیر و ایضاحی برای تسهیل موجبات شریعت، بسیار زیان‌آور است. سخن او در این باب در بخش عظیمی از آثار صوفیانهٔ دوره‌های بعد آمده است (رساله: سلمی ب ۹۲؛ انصاری ب ۱۹۹؛ نفعات ۲۸۱؛ سبکی، ۲، ۱۵۴؛ ۷۵۴؛ طرائق، ۲، ۲۲۰؛ نکت. ظاهریه ۵۵، ۶۸). خود او درخشانترین نمونه را برای مریدانش به دست داده است: در کودکی و جوانی نیز در ادای نماز هیچگونه خستگی احساس نکرده است، روزگاری، روزانه ۱۰۰۰ رکعت نماز خوانده است (۹ و II تعداد رکعات نماز و

۵۳- در سیرت ابن‌خفیف این حکایت از ابوبکر شعرانی نقل شده است نه زجاجی - مترجم.

۵۴- این حکایت دربارهٔ ابوعمر و زجاجی است.

شمار آیاتی که هر روز تلاوت می‌کرده، در روایات با گذشت زمان بیشتر شده است؛ طرائق، ۲، ۲۲۳ می‌نویسد که شیخ هر روز ۱۲۰۰۰ بار سوره اخلاص را تلاوت می‌کرده است). مادام که ثواب نماز نشسته، نصف پاداش شخص قائم است، شیخ در حال بیماری رکعات نماز را دو برابر می‌خوانده است (۱۶ و II؛ نک. ص ۵۰) برای آنکه کاملاً از سنت پیامبر متابعت کند (بنابر حدیث ضعیف) کوشیده است که شکل نماز خواندن پیامبر را تقلید کند - روی سر انگشتان پای نماز خواند - گفته است: «این نماز بغایت صعب و دشوار است، من نیز کوشش کردم تا آن نماز بکردم» (۶ و II؛ شدالزار ۴۴؛ تذکره، ۲، ۱۲۷؛ سبکی، ۲، ۱۵۱؛ ابن‌عساکر ۱۹۱؛ ذهبی ب ۲۱۱). عطار علاوه می‌کند که او پیغامبر(ص) را به خواب می‌بیند که بدو می‌فرماید: «این نماز خاص من است و تو این مکن». در کتاب کاتب چلبی (شماره ۱۰۳۷۳) کتابی در دعا و مناجات به ابن‌خفیف نسبت داده شده، اما چنین کتابی در فهرست موجودی که در دست ماست، قید نشده است.

نه تنها ابن‌خفیف، بلکه اکثر معاصران متصوف او، شب و روز مشغول ادای نماز فریضه و نوافل آن بودند؛ هشام بن‌عبدان صوفی شیرازی، که پیوسته در وجد و استغراق بود و تقریباً هیچگاه با خود نبود و در عشقی عمیق می‌گذاخت، یکسال نماز نخواند، جمله صوفیان شهر او را به استنطاق کشیدند (۲۰ و VII) پیش از این نیز هر گاه که این صوفی به نماز برمی‌خاست، در عالم ملکوت به طور وصف‌ناپذیری غرق می‌شد. در اینجا، چنانکه در تصوف دیرین بود، مسئله‌ای مطرح می‌شود که برای هر عارفی پیش می‌آید: آیا عارف کمال غایی روحانی، ذوق و وصال را در نماز می‌یابد؟ آیا انسان در میدان عشق الهی، در زمانهای معینی به خود می‌آید و نماز را تنها به مثابه مانعی تلقی می‌کند که او را از این وصال باز می‌دارد؟ این هر دو امکان از سوی متصوفان بزرگ مورد بررسی قرار گرفته است. جوابهایی که افراد مختلف در این باره داده‌اند، پیش از این در جای دیگری عرضه داشته‌ایم.

چون مردم اولیا را مستجاب الدعوه می‌پنداشتند، برای توفیق در رویدادهای خاص از آنان التماس دعا می‌کردند. از شیخ و یارانش نیز مردم چنین انتظاری داشتند (۶ و X) بنابر نمونه‌هایی که در دست داریم، این انسانهای زاهد و متدین، اکثر اوقات در حق خود فقر یا حب فقر را به دعا می‌خواستند (۱۷ و VI؛ XIII). اما در سیره ابن‌خفیف، از آن دعاها و مناجاتهای زیبا و عمیق و به تمام معنی عارفانه که صوفیان بزرگ، از خدا، خدا را خواسته‌اند، خبری نیست. این نیز اشارتی است به زهد افراطی و اهمیتی که صوفیان آن روزگار در شیراز بدان قائل بودند.

امادر آن محیط، ذکر نیز به مقیاس گسترده‌ای رایج بود. ابن‌خفیف، ذکر آخرین مرحله تفکر نامیده است (۱ و XII). می‌بینیم که ابوسعید الدقاق یکی از یاران شیخ، آنگاه که می‌خواهد به زیارت مرشد خود رود، هزار بار سوره اخلاص تلاوت می‌کند

۵۶- مؤلف می‌نویسد که ابن‌خفیف موفق نشد که آن نماز را ادا کند. اما جمله‌ای که نقل شد، از سیره ابن‌خفیف است - مترجم.

(۸ و X) زیرا که شیخ سوره اخلاص و سخنانی را که به وحدت الهی اشاره کند، به عنوان اساس ذکر توصیف کرده است: «هر کس او را ذکر کند، او نیز در وحدانیت به ذکر ذاکر می‌پردازد، سخنانی که هم ابونعمین (۱۰، ۳۸۶) و هم بطور خلاصه شعرانی (۱، ۱۰۳) از ابن‌خفیف نقل کرده‌اند، فرق آشکار بین ذکر جمهری (یعنی خواندن منظم کلمات حمد و ثنا) و ذکر ~~خفی~~ را نشان می‌دهد. ذکر خفی - عبارت از تلاشی است که برای رسیدن به معرفت به زبان معنی جاری می‌گردد و خلاصه سرگرم شدن مداوم به حقائق الهی است. بدینسان علی‌رغم آنکه معبود در هر نوع ذکر واحد و یکسان است، اما انواع ذکر با توجه به حال و مقامی که انسان در درون خود دارد یکسان نیست: کسی که در مرتبت خوف است، و عید خدا و آن کس که در مقام رجاست، و عد خدا را ذکر می‌کند. اهل توکل به ذکرى جدا از ذکر عارف خواهد پرداخت. به این اختلاف در حکایت سه درویشی که به زیارت ابوبکر الشعرانی رفتند، اشاره شده است. ابوبکر، نخست به ابوالضحاک ایراد گرفت، زیرا که او الحمد لله را به ذکر می‌گفت. بدو گوشزد کرد که برای زاهد حقیقی استغفرالله یگانه ذکر شایسته است (۹ و VII). به ذکر اخیر بار دیگر در اجتماع اسرارآمیز صوفیان در کوه ابوقییس واقع در جوارمکه اشاره شده است، چون ابن‌خفیف در سنن جوانی همراه صوفیان دیگر به مکه باز می‌گشتند، صوفیان زمزمه‌ای می‌کردند که از آن چیزی جز حرف «سین» به گوش نمی‌رسید، ابن‌خفیف را چنان در خاطر آمد که صوفیان استغفار می‌کنند (۳۲ و VII). در محافل ابن‌خفیف، سماع نیز برپا می‌شد. شاید او این عادت را از مرشد خود احمد بن یحیی آموخته باشد. اگر گواهی مریدان را باور کنیم، این شخص در حالت وجد، چیزهایی خارق‌العاده‌ای نشان می‌داد و اهل وجد قدرتمندی بود. زغال افروخته را، بدون آنکه جراحتی بردارد، به دست می‌گرفت (۲ و ۱ و VII) از روایت چنین بر می‌آید که چون به وجد می‌آمد، گرد خود می‌گشت. حال آنکه ابن‌خفیف هم مانند اکثر صوفیان بزرگ آن روزگار، سماع را برای مبتدیان عاری از فایده، حتی مضر می‌دانست. اما برای کسانی که در طریقت پیش‌رفته بودند، مباح تلقی می‌کرد - صوت‌حسن، برای روح ذوقی دارد - ولی ترك سماع به خاطر تهلک‌های بیشمار که دارد، بهتر است (عقاید). بهر حال در کتاب السماع (که در صفحه ۴۲ شدالازار یادی از آن نشده است) این چنین اندیشه‌هایی را مطرح کرده است. او خود خطرات سماع را بخوبی می‌دانست. اشنانی یکی از مریدان او از شنیدن بیتی چنان به وجد آمد، که از بام افتاد. شیخ، قوال را به حضور خواند و گفت: آن بیت نکبت‌بار را بازگویی. چون قوال ابیات بازخواند، ابوعبدالله از خود بیخود شد و روزها از خود غایب بود «ابوبکر اشنانی درگور کردند و شیخ ابوعبدالله بی‌خبر» (۳۴ و VII).

وجد، بنابه تعریف ابن‌خفیف «آن است که واردات حق در اسرار روشن شود و ارواح آن به خود گیرد و قلوب از آن نسیمی بیابند» (۲ و II) یعنی آن حرکت از مرکز قلب (جایگاه سر و مشاهده)، از راه روح (جایگاه محبت) به قلب می‌رود (و قلب جای معرفت است). همین ترتیب، از جانب قشیری (رساله ۴۴) به صورتی واضح تر

بیان شده است.

گاهی قدرت تأثیر وجد، حیرت‌انگیز است - صوفی‌ای را باتلاوت قرآن‌کریم به وجد آوردند و پای او را قطع کردند (۲۸ و VI)، چنانکه در سطور بالا متذکر شدیم، شخصی به نام ابوالادیان بدون واهمه از میان آتش عبور کرد. سپس آبله‌ای درپای او پیدا شد. خادم از آبله پرسید، گفت: این آبله وقتی در پای من پیدا شد که در میان آتش لحظه‌ای به‌خود آمدم «و اگر این‌حضور درمیانه آتش بودی، بسوختمی» (۱۱ و VII)، اما با همه این گفته‌ها، جولان اصلی کرامت، با فراست آغاز می‌گردد. ابن‌خفیف هم همانند مشایخ بزرگ، بدین صفت ممتاز بود. در میان حکایاتی که کرامات شیخ بحث کرده‌اند، مخصوصاً روایتی که از خادم او نقل شده، بسیار دلنشین است: خادم به لباس پشمینه‌ای که برای شیخ هدیه آورده بودند، طمع داشت، برای آنکه بدان لباس دست یابد، جامه خود را به آب جوی انداخت. شیخ به خادم برهنه که می‌لرزید، گفت: «من بر عزم آن بودم که [این جامه] به تو دهم، ترا بدان حاجت نبود که جامه خود بر کنی» (۴ و X). اما شیخ از کرامت زیاد سخن نمی‌گوید و به انجام کارهای این چنین نمی‌نازد. از کرامات معدودی که درباره شیخ نقل شده، بی‌تردید جالب‌ترینش، کم نشدن در مهابی یکی از مریدان است که برای یاران آذوقه خرید (۷ و X)، ماجرای «سیاحت با اصحاب» (۲، X)، - که شیخ و یارانش ناخواسته از همه کاروان جلو افتادند - کرامتی است که به پای کرامات مشایخ بزرگ در این باب نمی‌رسد. سیره از میان آنها بعضی حکایات مشهور را تکرار می‌کند: طی الارض بشر حافی برای یاری رساندن به يك بیمار (۲۵ و VI)، ماجرای شیشه بدان از جنید (۲۷ و VI) و بالاخره برخوردن دراج به شیخ جذامی در راه حجاز (۱۷ و IV). این حکایت که قدرت ضعفا را نشان می‌دهد، تا داستانهای هزار و يك شب راه یافته است.

فردی متدین چند بار در برابر دیدگان جمع غایب شد (مثلاً ۴۰، ۳۹، VII) ابن‌خفیف خود شاهد این ماجرا بود، حادثه را بطور صحیح چنین توجیه کرد که آن شخص که غایب شد، در واقع غیبت نکرد، بلکه به حالتی در آمد که چشم مردم از دیدن او ناتوان گشت. اگر محتوای سیره را بپذیریم، شیخ به اینگونه رویدادها علاقه نشان نداده و هیجانی ابراز نکرده است. بنابه حکایتی که حتی به کتاب *الالف دیلمی* نیز منعکس شده، روزی زنان کرد، پیش ابن‌خفیف آمدند و گفتند: کودکی چوپان، روزی در برابر دیدگان اهل قبیله، چون آسیایی دورخودگشت و سپس از زمین جدا شد و به هوا رفت. شیخ از شنیدن این ماجرا به هیجان آمد. مریدی از شیخ پرسید: آیا این ممکن است؟ شیخ با خشونت جواب داد: ای جاهل اینجا مردی است که انتظار این حال می‌کند (۱۰ و X ؛ الف ۱۵۱؛ نفحات ۲۶۳) با آن همه زهد و ریاضت نمی‌دانیم که آیا شیخ بدان مقام نایل شده است یا نه، اما اگر بدین مقام واصل می‌شد دیلمی و مآخذ دیگر بی‌گمان از آن بحث می‌کردند.

آن دینداری که با نفس خود به جهاد پرداخته، ممکن است در راه مجاهده، گرفتار وسوسه‌های شیطانی شود، از سوی دیگر ممکن است که با خواب دیدن انبیا و

اولیای بزرگ در خود توانی تازه یابد و به ادامه راه تشویق گردد.

شکستن وسوسه‌های شیطان، یکی از مهمترین وظایف صوفی است. ابن‌خفیف غفلت و اهمال معاصران خود را در این باب نکوهش می‌کند و با این سخن خود که به پاس اهمیتش در اکثر آثار نقل شده است، آنان را مخاطب قرار می‌دهد: «صوفیان که من دیده‌ام بر دیو سخریت کردند، اکنون دیو بر صوفی سخریت می‌کند» (۱۲ و II رساله ۲۹؛ تذکره، ۲، ۱۳۰؛ سبکی، ۲، ۱۵۴؛ S. ۷۶۱). منظور شیخ از «صوفیان که من دیده‌ام»، دوره کلاسیک تصوف یعنی آغاز قرن ۱۰ میلادی/هجری است. در آن روزگار، الدراج با شیطان به مجادله برخاست که «مجالست با مردان» (ظ: امردان) را بر وی ایراد گرفته بود. دراج شیطان را ملعون خواند، اما شیطان آن صوفی را که عبارت «ای ملعون» بر زبان رانده بود، به باد انتقاد گرفت و گفت که: «این نیز هم نیک نکردی که المؤمن لایکون لعناً» (۲۰ و IV). همچنین یکی دیگر از یاران شیخ به نام ابوالضحاک، با شیطان به مجادله سختی پرداخت (۳۸ و VII). اما چنین به نظر می‌رسد که خود ابن‌خفیف، از چنین معرکه‌های وسوس پیروز بیرون آمده باشد. زیرا که زنی شیطان را به خواب دید و از او نصیحتی خواست که بدو بیاموزد که چگونه از وسوسه او نجات یابد. شیطان گفت که: از ابوعبدالله خفیف بپرس (۱۷ و IX). این حکایت اگر چه اندکی عامیانه می‌نماید، اما اعتماد عظیم مردم شیراز را نسبت به شیخ به بهترین وجه نشان می‌دهد.

مؤمنانی که انبیا را به خواب دیده‌اند، کم نیستند. چنین سعادت چندین بار برای ابن‌خفیف رخ داده است. اما تعداد این رویاها به تعداد ۶۰۰ بار نیست که مثلاً برای ابوبکر الکتانی پیش آمده است (۱۴ و IV). ابن‌خفیف در عالم رؤیا، همراه جبرئیل از آسمانها گذشت، پس از دیدار با پیامبران و اولیا، عرش الهی را تماشا کرد. خود می‌گوید که: «دیدم آنچه دیدم» (۱ و IX). یکی از رویاهای ابوعبدالله خصوصاً بسیار شهرت یافته است: یکبار پیامبر(ص) به خواب شیخ آمد و بدو مفهوم آیه ۱۱۵ از سوره پنجم را ابلاغ فرمود که: «ومن یکفر بعد منکم فانی اعذبه عذاباً لا اعذبه احداً من العالمین» (۲ و IX؛ رساله ۱۸۰؛ تذکره، ۲، ۱۲۷؛ ۷۶۱؛ شعرانی، ۱، ۱۰۳).

رویداد شناخته شده‌ای است که صوفیان مشهور، به رؤیای سالکان طریق عرفانی وارد شوند. در چنین فرصتهایی، ابن‌خفیف، با یزید بسطامی را غرق در نور آسمانی (۵ و IX)، ممشاد دینوری را در حال وجد و مناجات می‌بیند، (۵ و IX). نباید از یاد برد که ابواسحق کازرونی در رؤیای خود ابن‌خفیف را به مرشدی خود برگزیده است (تذکره، ۲، ۲۹۲). گاهی در خلال اینگونه روایات، حالات عجیبی نیز نقل شده است. ابن‌خفیف، حضرت عیسی(ع) را به خواب دید. بدو گفت: یا روح‌الله تو قوم خود را «بما تأکلون و ما تدخرون فی بیوتکم» آگاه می‌کردی. بگو که در خانه فلان یار مسیحی من چه نوع خوردنیها بود؟ روز دیگر آن مسیحی به زیارت شیخ آمد، در خواب به شیخ گفته بودند که آن مسیحی دوش پنیر تازه خورد، شیخ بدان مسیحی گفت که: باقیمانده

پنیرت را بیاور. آن مسیحی متحیر شد. به نظر ما ایجاد چنین حیرت، در شأن يك متصوف بزرگ نیست (۴ و IX). رؤیاهای دیگر معقولانه‌تر از این است: یکی از یاران خوابی دید و شیخ را به اتمام کتاب جامع الارشاد که در نوشتن آن تعلل می‌ورزید، تشویق کرد (۶ و IX) یکی از شاگردان شیخ که از تحریر کتابهای شیخ در خاطر انصرافی حاصل کرده بود، در اثر رویایی دوباره به نوشتن آنها مصمم شد (۸ و IX). اما در عرفان، این نوع رویدادها معمولاً باید در مرحله دوم قرار گیرد. فنا فی الله، برای اهداف نهایی صوفیان، بالنسبه با اهمیت شمرده نمی‌شود، زیرا که فنا فی الله و تظاهرات دیگر آن فانی شدن از دنیا شمرده خواهد شد و عارف واقعی هرگز بدنبال این نوع حوادث نخواهد بود، بلکه خواهد کوشید که از آنها بگذرد.

یکی از مریدان شیخ، مدتی بعد از وفات ابن‌خفیف او را به خواب دید. شاید این رؤیا از نیت درونی خود او ناشی شده (XIII). شیخ بدو گفت که: خدا مرا بیاورید و هر که بر من نماز کرد بجز اهل کتاب و متبذعه.

ما با تکیه به سخن مورخان، همراه سبکی و کفوی، این سخن را درباره ابن‌خفیف تکرار می‌کنیم و با آرزوی تحقق آن، سخن را به پایان می‌آوریم: «او شیخی بود که از دعایش برکت می‌بارید و بر اثر دعای او نعمات سماوی به حصول می‌پیوست» (اعلام ب ۱۱۵؛ سبکی، ۲، ۱۵۹).

سیره دیلمی

سیره‌ای که ابوالحسن الدیلمی یکی از مریدان شیخ، درباره زندگانی ابن‌خفیف نوشته، به صورت اصل عربی به دست ما نرسیده، بلکه در قالب ترجمه فارسی آن در دسترس ما قرار گرفته است. این ترجمه در دو صورت متفاوت موجود است: یکی به شماره ۱۵۸۹ f در کتابخانه کوپریلی (استانبول) بین اوراق ب ۴۱۰ و ۲۸۳۱ [که به علامت اختصاری نشان داده شده] (K). دومی موجزتر از آن با نقصانی در چند مورد، در نسخه خطی Berlin Orient oct به شماره ۳۰۳. [که به علامت اختصاری B نشان داده‌ایم]. نسخه برلین B، طی مقدمه‌ای در صفحات نخستین سبب ترجمه کتاب را بیان می‌کند. بنابر آن مقدمه، اتابک ابوسعید، از ابن‌جنید شیرازی چنین اثری خواسته است در K چنین مقدمه‌ای نیست. چون پایان نسخه B افتاده، درباره زمان تحریر آن نمی‌توان اطلاعی کسب کرد. اما نوع خط، مخصوصاً پاره‌ای اختصاصات دستوری نشان می‌دهد که این نسخه جدیدتر از نسخه K است. اختلاف بین دو نسخه، در چند مورد به قدری فاحش است که بی‌میل نیستیم بگوییم که هر يك از سوی مترجمی دیگر ترجمه شده است. در سایر مواضع، متن کلمه به کلمه بر هم منطبق است. جزئی‌ترین اختلاف بین باب ۲ تا باب ۴ یافت می‌شود. باب ۲ تا حکایت دهم تقریباً تمام جملات با آن دیگری اختلاف دارد. اختلاف ابواب بعد از قسمت یاد شده کمابیش بی‌اهمیت است. در سرتاسر متن، پاره‌ای اختصاصات مترجم یا مؤلف به چشم می‌خورد. چون این خصیصه‌ها در همه جای متن موجود است، به اکثر آنها در پاورقی اشاره نخواهد شد:

نسخه B (برلین)

خاست
شد
چنانکه، آنچه
فرمود
می‌کردم
با
بدر آمد
درو
غنیمت‌دانی
شما را
چیز
سیوم
هشده
صلی‌الله علیه و سلم

نسخه K (کوپریلی)

خواست
گشت
چنانک، آنچه
گفت، کرد
کردمی
باز
بیرون آمد
درش
بغنیمت‌داری
شما
چیزی
سوم
هجده
صلی‌الله علیه و آله

نسخه K تقریباً همه جا بعد از نام شیخ، عبارت «قدس‌الله روحه» را افزوده، اما در B چنین عادتی نیست

نسخه B در وضع فعلی سه نقصان بزرگ دارد: یکی آنکه بعد از f ۳۱، درست در وسط فرم، بعد و قبل سه برگ موجود است؛ قبل از صفحه ۵۴ و بعد از صفحه ۶۴ باز نقص بزرگی دارد. نسخه بعد از پیدا شدن نقائص فوق صفحه شماری شده است. سیره از ۱۳ باب کوتاه و بلند تشکیل یافته که حاوی حکایات فراوانی است. حکایت ۲۲ باب چهارم، که درباره ابویعقوب اقطع است، تنها در نسخه K به چشم می‌خورد. ظاهراً شخصی مکنی به ابویعقوب، با ابویعقوب نهرجوری - که قبلاً مورد بحث قرار گرفته - تخلیط شده است. B در باب هشتم در f ۵۴، بعد از يك نقصان مفصل، پایان حکایتی را علاوه دارد که نه در K آمده و نه در دیگر کتب صوفیان نظیر آن را توان یافت.

اگر ابواب هر دو نسخه را مقایسه کنیم، جدولی به ترتیب زیر خواهیم داشت:

مقدمه	B ۳ - ۲
دباجه	B بالای صفحه ب ۵ - ب ۳
باب I	B ۷ آ - ب ۵
II	B پایین آ ۱۸ - آ ۷
III	B آ ۲۱ - پایین آ ۱۸
IV	B بعد ناقص ب ۳۱ - آ ۲۱
K پایین صفحه ب ۲۸۳ - آ ۲۸۳	
K پایین آ ۳۸۴ - پایین ب ۳۸۳	
K پایین آ ۳۸۸ - پایین آ ۲۸۴	
K پایین ب ۳۸۸ - پایین آ ۲۸۸	
K بالا آ ۳۹۳ - پایین ب ۳۸۸	

B ناقص	V K ب ۳۹۳ - ۳۹۳ آ
B ناقص (از ب ۳۹۵ نسخه	VI K آ ۳۹۹ - ب ۳۹۳
K ب ۴۳ - آ ۳۲)	VII K پایین ب ۴۰۳ - ۳۹۹ آ
B ب ۵۳ - ب ۴۳ از ورق آ ۴۰۳ نسخه K	VIII K ب ۴۰۶ - پایین ب ۴۰۳
ناقص است.	
B ناقص، در آ ۵۴ پایان حکایتی را دارد که	IX K پایین آ ۴۰۷ - ب ۴۰۶
نسخه فاقد آن است، تا ب ۵۴ (وسط	X K پایین ب ۴۰۸ - پایین آ ۴۰۷
ورق آ ۴۰۴ K)	
B پایین آ ۶۲ - پایین آ ۶۱	XI K بالا ب ۴۰۹ - پایین ب ۴۰۸
B ب ۶۴ - پایین آ ۶۲	XII K بالا آ ۴۱۰ - بالا ب ۴۰۹
(K ب ۴۰۷ وسط) پایان ناقص است.	XIII بالا ب ۴۱۰ - بالا آ ۴۱۰

نسخه K اطلاعات بهتر و قابل اعتمادتر به دست می‌دهد. ما همان نسخه را نسخه اساس متن انتقادی قرار داده‌ایم. اگر پاره‌ای کلمات که نسخه B علاوه داشت، که از نظر معنی لازم بود یا با نوشته مأخذ دیگر انطباق داشت، آنها را درون علامت [] به متن افزودیم.

گاه، به جای کلماتی که خواندن آنها مشکل بود، عوض آنکه طرز خواندن آنها را پیشنهاد کنیم، نقطه‌چین قرار دادیم. مناسب دیدیم که مجموعه اطلاعات مربوط به این‌خفیف را که در سیره موجود نبود، ولی در کتب تصوف و تاریخ درج شده بود، در بخش الحاقی قرار دهیم. این بخش کاملاً به ترتیب سیره تنظیم شده است.

ختم کلام

سه سال و نیم پیش با استادم پروفیسور دکتر ه. ریتر به صحبت نشسته بودیم که ایشان لزوم تصحیح این کتاب را متذکر شدند و به من توصیه کردند که این کار را به عهده بگیرم. در این میان برخی از منابع اساسی را که در تألیف این اثر می‌بایست مورد استفاده قرار دهم، معرفی کردند. از آن استاد محترم که موجب تألیف این اثر ناچیز است که اینک در دست ماست، متشکرم. از هیئت اداری دانشکده‌مان به پاس موافقت با چاپ این اثر سپاسگزارم. مخصوصاً از کتابداران کتابخانه‌های ترکیه و آلمان که برای تحقیق من تسهیل عظیمی فراهم کردند و هیئت اداری و کارکنان چاپخانه انجمن تاریخ ترک که جدأ در امر چاپ با صمیمیت و دقت فراوان بذل مساعی کرده‌اند، متشکرم و تشکر از حروف‌چینان چاپخانه را نیز بر خود فرض می‌دانم.

آن ماری شیمل طاری

مندرجات

مقدمه* ترجمان	۱
مقدمه* دوم	۳
باب اول در ذکر مولد و منشاء شیخ	
قدس الله روحه العزیز	۸
فصل ۱ : در اصل شیخ	۸
فصل ۲ : در پند و ماذر شیخ	۹
فصل ۳ : در وقعه* عمرو لیث بادرویشی	۱۰
باب دوم در ابتدائی احوال شیخ و ارادت و اجتهاد او در عبادت	
و اول کسی کی از مشایخ یافت	۱۲
فصل ۱ : در واقعه* شیخ با احمد بن یحیی	۱۲
فصل ۲ : در مشغولیت شیخ و ابتدای ریاضت او	۱۵
فصلی ۳ : در خرقه* شیخ	۱۸
فصل ۴ : در افطار ناکردن شیخ	۱۹
فصل ۵ : در کتاب شرف الفقر ؛ در حادثه* شیخ با ابو عبدالله	
ارزکانی ، در فصد کردن شیخ	۲۱
فصل ۶ : در نماز کردن بسر انگشتان ، در کسب شیخ	۲۳
فصل ۷ : در دل خاییدن شیخ	۲۶
فصل ۸ : مناجات شیخ در حق اُنس	۲۷
فصل ۹ : کلمات در حق شیخ	۲۸
فصل ۱۰ : در انواع ریاضت شیخ و در مکارم الاخلاق او	۲۸

فصل ۱۱ :	در عاداتهای شیخ	۳۲
فصل ۱۲ :	نصیحتهای شیخ	۳۴
فصل ۱۳ :	در گریستن شیخ بر حال خود	۳۶
فصل ۱۴ :	در سورة ۱۱ آیه ۲۱	۳۷
فصل ۱۵ :	در وفات پسر شیخ ، بعضی نصیحتهای شیخ	۳۷
فصل ۱۶ :	نصیحتهای شیخ ، در مضاعف کردن او نماز را در زمان پیری	۳۸
فصل ۱۷ :	در واقعه در جامع بصره ؛ در پیری شیخ	۳۹
فصل ۱۸ :	در مکارم الاخلاق شیخ	۴۱
فصل ۱۹ :	جوابهای شیخ در مسائل تصوف	۴۲
باب سوم در بیان سفرهای شیخ کبیر		
فصل ۱ :	در اضطرابهای کی شیخ در حج کشید	۴۴
فصل ۲ :	در حج شیخ	۴۶
فصل ۳ :	در مشکلهای کی شیخ در شام کشید	۴۷
فصل ۴ :	در صحبت کبی داری	۴۹
فصل ۵ :	در واقعه قرامطه	۴۹
فصل ۶ :	در نان درویشان	۵۰
باب چهارم در شرح احوال مشایخی چند کی شیخ رحمه الله علیه		
ایشانرا بمکه یافته بود ، و ایشان نه کس بوذند		
فصل ۱ :	ابو الحسن مزین و ابو یعقوب اقطع	۵۱
فصل ۲ :	ابو الحسن مزین و درویشی	۵۲
فصل ۳ :	ابو الحسن مزین و درویشی	۵۳

- فصل ۴ : ابو الحسن مزین در چاهی ۵۴
- فصل ۵ : ابو الحسن مزین و ابراهیم خواص در مسجد رصافه ۵۵
- فصل ۶ : حکیمی در بغداد ۵۶
- فصل ۷ : ابو الحسن مزین و ابراهیم خواص در مسجد رصافه ۵۷
- فصل ۸ : ابو الحسن مزین و ابو الحسن نوری ۵۷
- فصل ۹ : بیت ابو علی روذباری ۶۰
- فصل ۱۰ : بیت ابو علی روذباری ۶۰
- فصل ۱۱ : ابو علی روذباری و ابو یعقوب نهرجوری در مکه . ۶۱
- فصل ۱۲ : در حلم ابو علی روذباری با برادران ۶۲
- فصل ۱۳ : در حلم ابو علی روذباری با درویشی ۶۳
- فصل ۱۴ : در رویاهای ابو بکر کتانی ۶۴
- فصل ۱۵ : واقعه ابو بکر کتانی با خادم خود ۶۵
- فصل ۱۶ : مناقشه شیخ با ابو علی وارجی ۶۶
- فصل ۱۷ : ابو الحسین دراج و شیخ مجدوم ۶۸
- فصل ۱۸ : سه مراد ابو الحسین دراج ۷۰
- فصل ۱۹ : ابو الحسین دراج و مرغک ۷۱
- فصل ۲۰ : ابو الحسین دراج و ابلیس ۷۱
- فصل ۲۱ : ابو یعقوب نهرجوری و حلوا آوردن حلاج ۷۲
- فصل ۲۲ : ابو یعقوب اقطع ۷۴
- فصل ۲۳ : ابو عمرو زجاجی و مناقشه شیخ باو ۷۴
- فصل ۲۴ : ابو عمرو زجاجی و عیاران ۷۷
- فصل ۲۵ : ابو بکر فوطی و مسئله خوف ورجا ۷۸
- فصل ۲۶ : وزیر علی بن عیسی در مکه ۷۹

باب پنجم در احوال و واقعات شیخ کی در مدینه بود و بیان رنجها

- و مشقتها و غصها و مجاهدها کی بذو رسید ۸۱
- حکایت ۱ : در گرسنگی شیخ ۸۱
- حکایت ۲ : در جامه مندرس شیخ ۸۱
- حکایت ۳ : در بی خود شدن شیخ در بادیه ۸۲
- حکایت ۴ : در گرسنگی شیخ و خوردن او سرماهی را ۸۲
- حکایت ۵ : در آمدن نصر قشوری در مدینه ۸۳

باب ششم در نعت مشایخی چند کی شیخ ایشانرا در عراق یافته بود ۵۸

- فصل ۱ : ابو محمد رویم ۸۵
- فصل ۲ : رویم و صوفیان ۸۶
- فصل ۳ : رویم و عبدالرحیم اصطخری بکوه لبنان ، مسئله محبت ۸۶
- فصل ۴ : رویم در شونیزیة ۸۹
- فصل ۵ : وصیت رویم ۸۹
- فصل ۶ : رویم و ابن سریج ۹۰
- فصل ۷ : ابو العباس بن عطا و مناقشه شیخ باوی ۹۱
- فصل ۸ : ابو محمد جریری و رضا ۹۳
- فصل ۹ : حسین منصور حلاج در سجن ۹۳
- فصل ۱۰ : ریاضت حسین منصور حلاج در مکه ۹۷
- فصل ۱۱ : حلاج در اصفهان ۹۸
- فصل ۱۲ : سیاحت حلاج به هندستان ۹۹
- فصل ۱۳ : اعتقاد شیخ در حلاج ۱۰۰
- فصل ۱۴ : شیخ واسط در مسئله حلاج ۱۰۱

فصل ۱۵ :	ابوبکر شبلی	۱۰۳
فصل ۱۶ :	ابن زبیری در سماع	۱۰۴
فصل ۱۷ :	مناقشه ابن زبیری و ابراهیم خواص در مسئله توکل	۱۰۵
فصل ۱۸ :	مناقشه ابن زبیری و ابو طالب خزرج در مسئله اخلاص	۱۰۶
فصل ۱۹ :	عمر (علی) بن شلویه و دختر حلاج	۱۰۷
فصل ۲۰ :	عمر (علی) بن شلویه و بی نیاز شدن او از طعام	۱۰۸
فصل ۲۱ :	و عظم ابن شلویه	۱۰۹
فصل ۲۲ :	مذاکره شیخ با ابن شلویه در ابراهیم و موسی ، ملاقات او با ابوالحسن اشعری	۱۰۹
فصل ۲۳ :	مطین و ابو تراب نخشبی	۱۱۱
فصل ۲۴ :	در وفات ابو تراب نخشبی	۱۱۴
فصل ۲۵ :	ابوبکر عاصم و ابو تراب نخشبی	۱۱۴
فصل ۲۶ :	در کتاب تعظیم قدر الصلوة	۱۱۴
فصل ۲۷ :	در پیدا شدن جنید در کوه لکام	۱۱۵
فصل ۲۸ :	در پای بریدن ابو علیه رباحی	۱۱۶
فصل ۲۹ :	در خواب شاه کرمانی	۱۱۷
فصل ۳۰ :	در توصیف مشایخ	۱۱۸
فصل ۳۱ :	در ملاقات حسن بصری و حبیب عجمی	۱۱۸
فصل ۳۲ :	سخن ابوبکر عاصم	۱۱۹
فصل ۳۳ :	واقعه ابوبکر عاصم با لیلی دیلمی	۱۲۰
حکایت ۳۴ :	سخن ابوبکر عاصم	۱۲۰
حکایت ۳۵ :	در کرامت بشر حافی	۱۲۱
حکایت ۳۶ :	جنید و فرزند نوزاده خود	۱۲۴

- حکایت ۳۷ : غلام ذوالنون مصری ۱۲۶
- فصل ۳۸ : سخن بشر در توحید ۱۲۷
- فصل ۳۹ : نهایت مقام صوفیان ۱۲۸

باب هفتم در ذکر مشایخی چند کی از فارس بوذند، و شیخ

- خدمت و صحبت ایشان یافته بوذ ۱۲۹
- فصل ۱ : در وجد احمد بن یحیی ۱۲۹
- فصل ۲ : در سماع احمد بن یحیی ۱۳۰
- فصل ۳ : مناقشه احمد بن یحیی با جعدی ۱۳۱
- فصل ۴ : در طهارت احمد بن یحیی ۱۳۱
- فصل ۵ : در سیاحت احمد بن یحیی در عراق ۱۳۲
- فصل ۶ : در ریاضت احمد بن یحیی ۱۳۵
- فصل ۷ : در ریاضت ابوبکر شعرانی ۱۳۶
- فصل ۸ : در هدیه قبول کردن ابوبکر شعرانی ۱۳۶
- فصل ۹ : در زیارت احمد بن یحیی و مؤمل و ابو الضحاک ابوبکر
شعرانی را ۱۳۷
- فصل ۱۰ : در کسب ابوبکر (محمد) عتایدی ۱۳۸
- فصل ۱۱ : در خانه پریشان عتایدی ۱۳۹
- فصل ۱۲ : در حج عتایدی ۱۴۰
- فصل ۱۳ : در جامه کی موش او را خورده اند ۱۴۰
- فصل ۱۴ : در راست کردن عتایدی يك موی را ۱۴۱
- فصل ۱۵ : در حال جعفر حذا ۱۴۱
- فصل ۱۶ : در فقر مشایخ ۱۴۳

- فصل ۱۷ : در وجد هشام بن عبدان ۱۴۴
- فصل ۱۸ : در گوسفند هشام بن عبدان ۱۴۵
- فصل ۱۹ : در دعوت هشام بن عبدان ۱۴۵
- فصل ۲۰ : در آب نا آشامیدن هشام بن عبدان ۱۴۵
- فصل ۲۱ : در نماز نا کردن هشام بن عبدان ۱۴۶
- فصل ۲۲ : سخن هشام بن عبدان در مشاهده ۱۴۶
- فصل ۲۳ : در مبرز پاك کردن مشايخ ۱۴۷
- فصل ۲۴ : در واقعهء ابو محرز با سرهنگی ۱۴۸
- فصل ۲۵ : در حال عبدالرحيم اصطخری ۱۴۹
- فصل ۲۶ : در میراثی کی عبدالرحيم اصطخری را رسید ۱۵۱
- فصل ۲۷ : در طعام نا خوردن عبدالرحيم اصطخری ۱۵۲
- فصل ۲۸ : در زی عبدالرحيم اصطخری ۱۵۳
- فصل ۲۹ : مؤمل جصاص و ابو الحسن مزین در مکه ۱۵۳
- فصل ۳۰ : نامهء مؤمل بنجید ۱۵۴
- فصل ۳۱ : در ملاقات جعدی و ابن شلویه ۱۵۴
- فصل ۳۲ : سیاحت شیخ بمکه در زمان کو ذکی ۱۵۵
- فصل ۳۳ : در محاکات میان ابن شلویه و شخصی ۱۵۶
- فصل ۳۴ : در وفات اشنائی در سماع ۱۵۷
- فصل ۳۵ : در وفات ابو بکر اسکاف ۱۵۸
- فصل ۳۶ : سخن ابو الخیر بندار ۱۵۸
- فصل ۳۷ : در سبب توبت ابو مزاحم ۱۵۹
- فصل ۳۸ : در ملاقات ابو الضحاک بابلیس ۱۶۰

- فصل ۳۹ : نامه ابو الحسن مزین در حق ابو محمد خفاف . . . ۱۶۱
- فصل ۴۰ : ابو محمد خفاف و مسئله مشاهده . . . ۱۶۱
- فصل ۴۱ : حکایت جرار در حق حسن بن حمویه . . . ۱۶۳
- فصل ۴۲ : در زیارت عبدالله قصار سهل را . . . ۱۶۵
- فصل ۴۳ : در وفات ابوالفیاض . . . ۱۶۶

باب هشتم در ذکر مشایخی چند کی بشیراز می گذشتند و شیخ

- صحبت ایشان بغنیمت شمرده است . . . ۱۶۷
- فصل ۱ : در علت ابوطالب خزرج . . . ۱۶۷
- فصل ۲ : در حال ابو طالب خزرج . . . ۱۶۸
- فصل ۳ : در رویای کی محمد اسحق خزیم در حق ابن حنبل
دیده است . . . ۱۶۹
- فصل ۴ : در ریاضت عبدالعزیز بخرا نی . . . ۱۷۰
- فصل ۵ : در آمدن حاکم ابن سعدان بشیراز . . . ۱۷۱
- فصل ۶ : در دعوت کردن رویم ابن سعدان را . . . ۱۷۲
- فصل ۷ : در وفات کردن جوانی خراسانی در شیراز . . . ۱۷۳
- فصل ۸ : در سخنها ی ابن سر یج . . . ۱۷۵
- فصل ۹ : در رسیدن صاحب جنید بشیراز . . . ۱۷۶
- فصل ۱۰ : در زیارت کردن جعفر خدا آن مسافر را . . . ۱۷۸
- فصل ۱۱ : در واقعه ابو الادیان با مجوسی . . . ۱۷۹
- فصل ۱۲ : در رویای ابو السائب خطیب . . . ۱۸۰
- فصل ۱۳ : سخنها ی ابو الحسن حکیمی . . . ۱۸۲
- فصل ۱۴ : سخن جنید در مجلس سری سقطی . . . ۱۸۲

فصل ۱۵ :	در سیاحت حکیمی	۱۸۳
فصل ۱۶ :	در سبب توبه [*] حکیمی	۱۸۴
فصل ۱۷ :	سخن ابو الغریب در حلول	۱۸۴
فصل ۱۸ :	در ریاضت ابو الغریب	۱۸۵
فصل ۱۹ :	سخن ابو الغریب	۱۸۵
فصل ۲۰ :	در وفات کردن ابو الغریب بطرسوس	۱۸۶
فصل ۲۱ :	در واقعه عمرو لیث با استاذ معتزلی	۱۸۶
فصل ۲۲ :	در زیارت ابوبکر عطار بشیراز	۱۸۹

باب نهم در شرح خوابهای کی شیخ دینده بوذ ، و دیگر مشایخ

بدو دینده بوذند	۱۹۰
فصل ۱ : در خوابی کی خذایرا در این دینده بوذ	۱۹۰
فصل ۲ : در خوابی کی پیغمبر را در این دینده بوذ	۱۹۱
فصل ۳ : در خوابی کی ابو یزید بسطامی را در این دینده بوذ	۱۹۲
فصل ۴ : در خوابی کی عیسی را در این دینده بوذ	۱۹۲
فصل ۵ : در خوابی کی ممشاذ دینوری در این دینده بوذ	۱۹۳
فصل ۶ : در تمام کردن کتاب جامع الارشاد	۱۹۳
فصل ۷ : در خواب زنی کی ابلیس را دینده بوذ	۱۹۳
فصل ۸ : در خواب عبدالواحد احمد در حق شیخ	۱۹۴
فصل ۹ : در خواب ابو الحسن باهلی در حق شیخ	۱۹۴
فصل ۱۰ : در شفا یافتن احمد محمد از قولنجی	۱۹۵
باب دهم در شرح کرامات شیخ	۱۹۶
فصل ۱ : در فراست شیخ	۱۹۶

فصل ۲ :	در حج شیخ	۱۹۷
فصل ۳ :	در نان دادن شیخ با شخصی	۱۹۸
فصل ۴ :	در فراست شیخ	۱۹۸
فصل ۵ :	در فراست شیخ	۱۹۹
فصل ۶ :	در واقعه ابو محمد بیضاوی با وزیر	۲۰۰
فصل ۷ :	در کیسه ابو سعید دقاق	۲۰۱
فصل ۸ :	در فراست شیخ	۲۰۲
فصل ۹ :	در ترك کردن شیخ خانه بسته را	۲۰۳
فصل ۱۰ :	در غایب شدن کوزکی کردی	۲۰۳
فصل ۱۱ :	در واقعه ابو نصر طوسی با مستی	۲۰۴
فصل ۱۲ :	در لیلة القدر	۲۰۵
فصل ۱۳ :	در لیلة القدر	۲۰۵
فصل ۱۴ :	در فراست و دعای شیخ	۲۰۶

باب یازدهم در پیدا کردن مشایخ حدیث کی شیخ بریشان سماع

حدیث کرد	۲۰۸
باب دوازدهم در ذکر مصنفات و مجموعات شیخ	۲۱۲
فصل ۱ : در کتابهای شیخ	۲۱۲
فصل ۲ : در کلمات شیخ در مسائل تصوف	۲۱۳
باب سیزدهم در ذکر وفات شیخ	۲۱۶
ملحق :	۲۲۰
باب ۲ در ابتدای احوال شیخ	۲۲۰

- فصل ۱ : الست ام محمد والدۀ الشیخ الکبیر (شدّ) ۲۲۰
- فصل ۲ : احمد مه واحمد که (تذکره) ۲۲۱
- فصل ۳ : الشیخ ابواحمد الکبیر (شدّ) ۲۲۱
- فصل ۴ : الشیخ ابواحمد الصغیر (شدّ) ۲۲۲
- فصل ۵ : در نکاح شیخ (تذکره) ۲۲۳
- فصل ۶ : در نکاح شیخ (کشف ، تذکره) ۲۲۴
- فصل ۷ : حکایه رواها ابن الجوزی ۲۲۵
- باب ۳ در بیان سفرهای شیخ ۲۲۷
- فصل ۱ : فی حج الشیخ (السلمی و سائرہ) ۲۲۷
- فصل ۲ : فی الشیخین المجتمعین علی حال المراقبة (الغزالی و سائرہ) ۲۲۷
- فصل ۳ : در سیاحت شیخ بروم (تذکره) ۲۲۸
- فصل ۴ : فی سیاحه الشیخ الی بلد اصطخر (الیافعی) ۲۲۹
- فصل ۵ : فی مسابقة الشیخ مع برهمی (السلمی و سائرہ) ۲۳۰
- فصل ۶ : فی سیاحه الشیخ الی جبل سرنقیب (ابن بطوطه) ۲۳۰
- باب ۴ در احوال مشایخی چند کی شیخ ایشانرا بمکه یافته بود ۲۳۲
- فصل ۱ : فی سیاحه ابی بکر الکتانی (السبکی) ۲۳۲
- فصل ۲ : فی سیاحه یوسف بن اسباط الی المصیصه (ابن الجوزی) ۲۳۲
- باب ۶ در نعت مشایخی چند کی شیخ ایشانرا بعراق یافته بود ۲۳۳
- فصل ۱ : قول رویم (AS 1136) ۲۳۳
- فصل ۲ : در توحید رویم (انصاری) ۲۳۳
- فصل ۳ : قول رویم (القشیری و سائرہ) ۲۳۳

- فصل ۴ : قول روم فی التصوف (Receuil) ۲۳۴
- فصل ۵ : الحلاج (السلمی و سائرہ) ۲۳۴
- فصل ۶ : قول الجنید وابن الخفیف فی الحلاج (Receuil) ۲۳۴
- فصل ۷ : حلاج در سجن (تذکرہ) ۲۳۵
- فصل ۸ : فی ان ابن الخفیف قبل ید الحلاج (AS 1136) ۲۳۵
- فصل ۹ : زیارۃ ابن الخفیف فی السجن (Pm II 553) ۲۳۵
- فصل ۱۰ : در اعتقاد ابن خفیف در حلاج (انصاری) ۲۴۰
- فصل ۱۱ : سؤال ابن الخفیف الشبلی عن مکر الله (السراج و سائرہ) ۲۴۰
- فصل ۱۲ : در نکاح ابن شلویہ (نفحات) ۲۴۱
- فصل ۱۳ : فی رحلۃ ابن الخفیف الی ابی الحسن الاشعری (السبکی) ۲۴۱
- فصل ۱۴ : فی رحلۃ ابن الخفیف الی ابی الحسن الاشعری (السبکی) ۲۴۲
- باب ۷ در ذکر مشایخی چند کی از فارس بودند ۲۴۸
- فصل ۱ : فی وجد احمد بن یحی (شد) ۲۴۸
- فصل ۲ : در حال احمد بن یحی (نفحات) ۲۴۸
- فصل ۳ : فی طریق عبدالرحیم الاصطخری (شد) ۱۴۸
- فصل ۴ : فی مفاوضات بین ابن الخفیف و بندار (السلمی و سائرہ) ۲۴۹
- فصل ۵ : در نزد باختن ابوبکر قصری (انصاری و سائرہ) ۲۴۹
- فصل ۶ : در واقعہ ابوبکر قصری با جنّی (نفحات) ۲۵۰
- فصل ۷ : در وفات قصری (انصاری و سائرہ) ۲۵۱
- فصل ۸ : واقعہ ابن خفیف با علی بن بندار (انصاری و سائرہ) ۲۵۲
- فصل ۹ : در ریاضت ابراهیم متوکل (نفحات) ۲۵۲
- فصل ۱۰ : در آمدن ابوعلی وارجی بشیراز (نفحات) ۲۵۲

فصل ۱۱ :	در واقعهٔ جعفر جعدی با ابو عمرو اصطخری (نفحات)	۲۵۳
فصل ۱۲ :	در هنگام ابن خفیف با موسی عمران جیرفتی (انصاری و سائرہ)	۲۵۳
فصل ۱۲ :	فی زهد احمد بن الحسین (شدّ)	۳۵۴
فصل ۱۳ :	فی لقب البیطار (شدّ)	۲۵۴
باب ۸ :	در ذکر مشایخی چند کی از شیراز بگذشتند	۲۵۵
فصل ۱ :	در طعام خوردن ابو طالب خزرج (انصاری و سائرہ)	۲۵۵
فصل ۲ :	در زیارت کردن جوانی خراسانی جنید را (نفحات)	۲۵۵
فصل ۳ :	در حال محمد ذکیری (تذکرة)	۲۵۶
فصل ۴ :	در مسافر خرّقهٔ سیاه پوشیده (تذکرة)	۲۵۷
فصل ۵ :	فی ریاضیة صاحب من اصحاب ابن الخفیف (القشیری)	۲۵۷
فصل ۶ :	فی محبة الله (الذهبی و سائرہ)	۲۵۸
فصل ۷ :	شاگردان و معاصران شیخ در شیراز	۲۵۸
باب ۱۰ :	در شرح کرامات شیخ	۲۵۹
فصل ۱ :	در زیارت دو صوفی در شیراز (تذکرة)	۲۵۹
باب ۱۱ :	در ذکر حدیث	۲۶۲
فصل ۱ :	(حلیة)	۲۶۲
فصل ۲ :	(حلیة)	۲۶۲
فصل ۳ :	(السلمی و سائرہ)	۲۶۳
فصل ۴ :	(السلمی)	۲۶۳
باب ۱۲ :	در ذکر مصنفات شیخ	۲۶۴

فصل ۱ :	معلومات حجی خایفة	۲۶۴
فصل ۲ :	فی مسامحة النفس (السلمی وسایره)	۲۶۴
فصل ۳ :	در محبت (الدیلمی)	۲۶۴
فصل ۴ :	فی الذکر (حلیة وسایره)	۲۶۶
فصل ۵ :	کلماتی چند کی شیخ در تصوف گفته است	۲۶۷
فصل ۶ :	وصیة الشیخ ابن الخفیف (Tübingen, Şehit Ali)	۲۷۴
فصل ۷ :	معتقد الشیخ ابن الخفیف (Ayasofya, Fatih)	۲۸۴
باب ۱۳ :	در وفات شیخ	۳۰۹
فصل ۱ :	در چهل چهلہ شیخ (کشف ؛ تذکرة)	۳۰۹
فصل ۲ :	در وفات شیخ (تذکرة)	۳۰۹
فصل ۳ :	در مشهد شیخ (گزیده)	۳۰۹
فصل ۴ :	در مشهد شیخ (گزیده)	۳۰۹
فصل ۵ :	در مشهد شیخ (ابن بطوطة)	۳۱۰
فصل ۶ :	در مشهد شیخ (فارسنامه)	۳۱۰
اسماء الرجال		۳۱۲
اسماء الاماکن والقبائل		۳۲۲

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقدمه ترجمان

[B 2b] > شکر و سپاس خدای را جلّ جلاله کی نسیم بر صفحات کمال او

3 نورداد و کذورات عبارت بصفو جلال او نرسد و مرکب اشارت در میدان

کمال او نمی گشت، و پرباذ کی در آشیان دماغ در اوج هوای عقل باز شدست

برای ادراک او بسوخته است، سرگشتهگان بادیه حیرت مستقیماً رعایت او اند،

6 و انداختگان درون او نواختهگان بهتر او آند؛ و در روز برخاتم انبیا و خاتم

اسخیا محمد مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم کی عالم معطر بفو و آمدن

مقدم مبارک او شدست، و گوش عالمیان بحلقه بندگی مقرر گشته است،

9 و بر عترت و یاران کی ستارگان ملک مساعی بوذند، صلوات الله علیه و علیهم

اجمعین؛

اما بعد، بدانک اتابک سعید [B3a] مرحوم شهید مردی بوذ کی

عالمان را دوست داشتی و اعتقاد نیکو و پسندیده سیرت، و از سیرت های

پسندیده او یکی این بوذ کی پیوسته احوال اولیاء خدای تعالی و اهل سلف

12 صالح و متقدمان و گذشتهگان تعریف کردی و سیرت و روش ایشان مطالعه

کردی و روزگار خود را بدان بیاراستی، زیرا کی دانست کی بی مایه سودی

1 سیرت... الحفیف B — || 2 مقدمه ترجمان B K — || 30 - 2 شکر و...

دینار خویش K — || 3 و مرکب B مرکب || 7 الله B ... ||

نتوان یافت و بی ملواح شکار نتوان کرد و بی شناخت سیره^۱ اولیا راه راست
 15 نتوان یافت ؛ این مردکی شمه^۲ از سیرت و روش ایشان شنیدی التماس کرد
 و در خواست از امام عالم مرحوم سعید شهید رکن الدین یحیی بن مولانا
 شیخ الشیوخ سلطان المشایخ المحققین برهان الاولیاء المدققین معین الحق والشریعہ
 18 والطریقہ والدین بن جنید ابتداء الله ظلالة تا سیرت شیخ کبیر قدس الله روحه
 العزیز بزبان فارسی ترجمہ کرد جهت آنک تا هر کسی کی از لغت عرب
 سرمایہ^۳ حاصل نکرده باشد حظی تمام بیابد ؛ پس آن پادشاه مرحوم
 21 سعید از جهت آنک اعتقادی کی بوی^۴ داشت واستعدادی کی در خود دید
 خاطر از هر جهت دوانید واندیشه فرمود کی رضع این چون بنهد ؛
 پس قلم تحریر در بیان تقریر برگرفت و بترجمہ آن مشغول شد [B3b] و به
 24 نیکوتر عبارتی بیاراست و معجونی ساخت تا هر کی مرضی قلبی و علتی
 روحانی داشته باشد از آنجا مدارات و معالجه^۵ خود کند و بی شک صحت
 یابد ، و هر کی خواهد کی علم و تذکیر ورزد این را سرمایہ سازد
 27 تا هر کسی بمراد و مقصود خود رسند و راه بشرب خود برند ، قد علم
 کل^۶ اناس مشربهم ،

شعر : هر کسی را کار خویش و هر کسی و بار خویش

جوهری بهتر شناسد قیمت دینار خویش <

14 راه B و راه 19 کی B — 25 مداوات B مداومت ||

[30 - 29 این شعر نیز در تاریخ کزیده ۷۸۲ : گویند او در عمر خود جز
 این نظم نگفته : هر کسی و کار خویش و هر دلی و بار خویش | صریق ... || خوند امیر
 1376 « 241 : B : بار : H یار || ناصری ، فارسی نامه ۱۴۲/۲]

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

- شکر و سپاس مرخذا یرا جلّ جلالہ کی وحدانیت نعت جلال اوست،
 و فردانیت صفت کمال اوست، و حمد و ثنا مرخالق را کی ذات وی منزّه
 3 است از حلول در مکان. و صفات وی مقدس است از وقت و زمان،
 عالمی کی علم <وی> محیطست بر افلاک سما و طبقات ارض، لَا یَغْرُبُ
 عَنْ عِلْمِهِ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِی السَّمَاءِ وَلَا فِی الْاَرْضِ، قادری کی کائنات مسخر
 6 قضا و قدر اوست، و موجودات منقاد حکم و امر اوست، و آثار قدرت او
 بر مصنوعات ظاہر است، و دلائل تسخیر او بر شمس و قمر لایح، وَالشَّمْسُ
 وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ مَسْخَرَاتُ بَأْمَرِهِ وَالْخَیْرُ وَالشَّرُّ بِقَضَائِهِ وَقَدَرِهِ.
 9 مریدی کی طاعت و معصیت بندگان بارادت او منوط است، و اعمال
 آفریدگان بمشیئت او مربوط، یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید، سمعی کی
 آله و جارحت ازو منتفی، بصیری کی بینت [B4a] وجهت ازو منافی، لیس
 12 کثله شیء و هو السمع البصیر، و صد هزار صلوات طیبات و تحیات زاکیات
 بر مقتدای ملت و پیشوای امت خاتم انبیا و سید اصفیا محمد مصطفی باذ
 و بر عترت و یاران او صلوات الله علیه و علیهم اجمعین:

K 1 مر B آن || K 2-3 و حمد . . . زمان B --- || K 4 سما B --- || K 5 السماء B

السّموات || K 7 بر B --- || K 9 بارادت B همه بارادۀ || K 10 مربوط B منوطست ||

K 12 و صد B بعدا صد || K 13 ملت B امت || K امت B ملت K || باذ B علی

الهامش: صلی الله علیه وسلم || K 14 صلوات . . . اجمعین B ---

7-8 قرآن سورة ۱۶ آية ۱۲ || 10 قرآن سورة ۲۲ آية ۱۹ || 11-12

قرآن سورة ۴۲، آية ۱۱

- 15 بدان ای جوینده^۱ راه حق کی هر طایفه را سیرتی و روشی معلوم است،
 بهترین سیرتی و پسندیده ترین روشی سیرت و روش اولیاء خدا است،
 از برای آنک ولایت تلو نبوت است و توأم سنت است، و چنانک علوم انبیا
 18 صلوات الله علیهم لدنی است و کسب و عمل را دران مجال نیست و تعلم و تأدب را
 دران مدخلی نه، علوم اولیا همین سبیل است، و علوم ایشان نیز بی تعلیم معلم
 بشری حاصل می شود و بی اجتهاد مجتهدی روی می نماید، و این کی
 21 مصطفی علیه الصلوة والسلام می فرماید العلماء ورثة الانبیاء، مراد این آنست
 و مراد از علماء اینجایگاه اولیا اند زیرا کی علم وارث هم از جنس علم
 مورث باید کی باشد، یعنی چنانک علم انبیا بی سعی و رنج و کد ایشان
 24 حاصل می شود، و حقیقت میراث خود این است کی بی سعی وارث
 و بی اختیار وی بوی رسد، پس حقیقت العلماء ورثة الانبیاء در حق اولیا
 متعین است و در نعت ایشان واضح و مبین است، و اگر روی حقیقت
 27 نگاه کنی مقام اولیاء خدای تعالی از مقام ملایکه قاصر نیست و پایه ایشان
 از پایه روحانیان کم نیست، زیرا کی اولیاء خدای تعالی پیوسته در بحر تسبیح
 و تهلیل سباحت می نمایند و در ریاض تمجید و شهادت [؟] می جویند و کذورات

K15 سیرتی B صورتی || K 16 بهترین ... است B بهترین صورتی روش
 اولیاست || K 17-18 از برای ... علیهم B از هر آنک ولایت || K 18-20
 و تعلم ... شود B || K 20 و بی ... نماید B و بی ... نماید || K 21 می فرماید B
 فرمود || K مراد B و مراد آن || K 22 زیرا B — || K 22-23 علم مورث ...
 باشد B موروث || K 23 و کد ایشان B — || K 24 شود B شود علم اولیا نیز
 همچنان بی رنج و سعی ایشان حاصل می شود || K 24-25 کی ... رسد B — ||
 K 26 متعین B مبین || K و در ... است B — || K روی B از روی
 K 27 خدای تعالی B — || K قاصر B قاصر تر || K 28 در بحر B از بحر || K 29
 و در ... جویند B — ||

30 بشری از خود انداخته و یسبتحون اللیل والنهار لایفترون حلیت روزگار
خود ساخته . و حاصل کار ملایکه همین است :

اکنون [B4b] بدانک مشایخ در مقامات مختلف بوذه اند و در احوال
83 متفاوت ، بعضی حال برایشان غالب بوذه است و گاه گاه در استغراق
حال و سگری غالب نادره بر زبان ایشان می رفت و نادره از ایشان ظاهر
می شد مخالف شریعت . و بعضی بر جاده شرع استقامت می نمودند و از
36 ماده دین استمداد می گرفتند تا جمع کردند میان علم دین و شریعت و یقین
و عمل بر ظاهر دین و البته و اصلا از جاده شرع تجاوز ننمودند و از ملت
حنفیة تعدی جایز نشمردند . و شیخ کبیر ابو عبدالله محمد خفیف قدس الله
39 روحه ازین طایفه بوذ و علم و عمل بکمال حاصل کرده بوذ و در محاسن
ذات و فضائل < صفات > قصب السبق از اقران خود ربوذه بوذ ، و در
طبقات مشایخ ندیده ایم کی کسی را شیخ الشیوخ و شیخ کبیر خواندند
42 جزوی . چنانک ابو عبدالرحمن سلمی در طبقات مشایخ آورده است کی کان
اوحد المشایخ فی وقته حالا : و تصانیف او در علوم ظاهر و باطن از سی
در گذشته است و مسموعات او از حد و احصا بدر رفته . و مشایخ بسیار
45 یافته و صحبت ایشان بغنیمت داشته [K 383b] ، و ریاضت بی نهایت کشیده .
و اوفات خود مستغرق خیرات و طاعات کرده . چنانک در مرض موت

K 30 انداخته B دور ... اند || K 32 مشایخ ... متفاوت B مقام مشایخ
مختلف بوذه است || K 33 است E — || K 34 حال ... غالب B سکر || K ظاهر
B صادر || K 35 شرع B شریعت || K 35 - 36 می نمودند ... کردند B می نماید تا
جمع کردند || K 36 - 37 و یقین ... از جاده B و از جاده || K 38 و شیخ B شیخ ||
K 39 و علم B که علم || K 40 فضائل B فصل || K اقران B قران || K 41 خواندند
B خوانند || K 43 علوم B — || K 44 است ... رفته B — || K 46 کرده B داشته .

خفته بود؛ واحادیث بروی سماع می کردند؛ و علی الجمله برین قدر
 48 اختصارکنیم از اوصاف این بزرگوار کی نعت وی بحریست کی ساحل ندارد
 و خود در اثناء کتاب بر حسب وسع اوصاف این بزرگوار یاد کرده شود
 ان شاء الله تعالی؛ و ابوالحسن علی بن محمد دیلمی رحمه الله کی مصنف کتاب
 51 [B5a] سیرتست اگرچه کتاب مبوّب و نیکو ساخته است اما در مقدمه
 کتاب فهرستی یاد نکرده است کی از آنجا بمضمون کتاب واقف توان شد،
 و این ضعیف صواب چنان دیدگی در مقدمه کتاب فهرستی یاد کند
 54 و ابواب و فصول آن بر شمارذ تا خوانندگان هم در ابتدا بمضمون آن واقف
 شوند و بمحصول آنچه دروست مطلع گردند؛

این کتاب بر سیزده باب نهاده شد و در هر باب فصلی چند بر حسب
 57 آن نهاده شد؛

باب اول در ذکر مولد شیخ و منشاء وی، و در آن چند فصل هست؛
باب دوم در ابتداء احوال شیخ و ارادت و اجتهاد وی در عبادت و اول
 60 کسی کی از مشایخ یافت و در آن نیز چند فصل هست؛

باب سوم در بیان سفرهای شیخ، و در آن نیز چند فصل هست
باب چهارم در شرح احوال مشایخی چند کی شیخ ایشانرا بمکه یافته بود.

K 47 می کردند B کردند || K برین B بدین || K 48 اختصار B اختیار || K از اوصاف...
 نعت B اوصاف || K 49 - 50 و خود... تعالی و B || K 50 علی بن B - || K 51
 کتاب B کتاب را || K 52 کی... شد B - || K 53 در B - || K 54 شمارذ B
 شمرذ || K خوانندگان B خواننده || K 55 شوند B شود K کردند B کردد || K 56 - 57
 K این... شد B - || K 56 در B - || K 57 هست B است || K 59 و ارادت B
 و واردات || K 59 - 60 و اول... هست B - || K 61 در B - || K نیز B - ||
 K 62 بمکه B در مکه ||

- 63 وایشان ده کسی بوژند : ودر حال هر شیخی فصلی گفته شود،
واین باب بحکایتی ختم است از حال علی عیسی وزیر :
- باب پنجم در احوال شیخ چون بمدینه بوژ و بیان رنجها و مشقتها کی در مدینه
66 بدو رسیده بوژ :
- باب ششم در ذکر مشایخی چند کی شیخ ایشانرا بعراق یافته بوژ، ودر
سیرت هر شیخی فصلی گفته شود ان شاء الله :
- 69 باب هفتم در ذکر مشایخی چند کی از فارس بوژند و شیخ صحبت ایشان یافته بوژ :
- باب هشتم در ذکر جماعتی مشایخ کی بشیرازی گذشتند و شیخ صحبت ایشان
72 بغنیمت شمرد، ودرین باب بعدد هر شیخی فصلی یاد کرده شود،
- باب نهم در شرح خوابها کی شیخ خود دیده بوژ و دیگر مشایخ [B5b] بوی
دیده بوژند، و رآن نیز چند فصل هست :
- 75 باب دهم در شرح کرامات شیخ : ودر آن نیز چند فصل هست :
- باب یازدهم در پیدا کردن مشایخ حدیث کی برایشان سماع کرد :
- باب دوازدهم در ذکر مصنفات شیخ کبیر قدس الله روحه :
- 78 باب سیزدهم در ذکر وفات شیخ رحمه الله علیه : و ختم کتاب بدین است :

63 K وایشان . . بوژند — B || 64 K واین . . . وزیر B — ||
65 K احوال B حال K || رنجها B آن || 66 K رسیده بوژ B رسیده
67 K یافته B دیده || 68 K ودر . . . الله B — || 69 K صحبت ایشان
B ایشانرا بصحبت || 71 K وشیخ . . فصلی B و فصلی چند || 72 K شود B انشا الله
|| 73 K شرح B ذکر || K خود B — || دیگر مشایخ B جماعتی دیگر || 74 K
و در . . . هست B — || 75 K و در . . . هست B و فراست || 76 K حدیث کی
B که حدیث || K کرد B کرده || 77 K کبیر . . . روحه B که چند است || 78 K
کتاب B — B || K است B است والعم عندالله .

باب اول

در ذکر مولد و منشاء شیخ قدس الله روحه العزیز

فصل ۱

- 3 ابو الحسن علی بن محمد دیلمی کی مصنف سیرتست چنین گفت کی :
- من از شیخ < رحمة الله علیه > شنیدم کی : کنیت من در کودکی ابوالحسین بود و من باین کنیت مشهور بودم . و اصل شیخ از دیلم بود و منشاء او از
- 6 پارس بود و مولد او شیراز بود . و صفت شیخ آنست کی در مقام تخلّقوا باخلاق الله بذل مجهود نموده بود ، و در ریاضت و تهذیب نفس مرتبت اعلی حاصل کرده بود ، و در پی روی انبیا و اقتدا بسیرت ایشان هیچ دقیقه فرو
- 9 نگذاشته بود . و در زمان او کسانی که متصف بودند بصفت علم و دین و متمسک بودند بسمت شرع و یقین جمله معترف شدند و متفق گشتند بکمال فضل و تقوی او و مقرر گشتند بقرارت ورع و تقوی و فتوی او . و هیچ کس
- 12 و هیچ شخص موصوف نشود باین صفات حمیده و خصایل مرضیه الا بالهام ربّانی [K 384a] و افهام سبحانی : صد هزار رحمت و نثار مغفرت [B6a] از حضرت ذوالجلال بدان ذات شریف و < مرقد > مطهر او باذ ؛

2 فصل KB — K 3 گفت B کوید || K 4 الحسین B الحسن || K 5 و من B و
K 6 بود B — K 7 صفت B وصف || K 8 و در . . . انبیا B و در ریاضت
و در پی روی حضرت رساله صلی الله علیه و سلم || K 9 بود B — K 10 بکمال
فضل و B بکمال و فضل || K 11 و فتوی او B — ||

فصل ۲

۱ باز آمذیم بشرح نسب شیخ ؛ بدانک پذر وی از جملہ سرہنگان عمرو
 3 لیث بوذ واین عمرو لیث از دیلمیان بوذ ؛ و ابوالحسن دیلمی می گویند کی : من
 از شیخ شنیدم کی گفت : پذر من از کلاشم بوذ و کلاشم نام شہرست از
 شہرہای دیلمان ، و شیخ چنین گفتی کی : ما از قبیلہ بنی ضبہ ایم و دیلمیان
 6 ہمہ از قبیلہ بنی ضبہ اند ، و ابوالفتح عبدالرحیم بن احمد روایت کند ووی
 مردی بوذ کی در نقل حکایات و احوال شیخ قدمی راسخ داشت و گفت < کی > :
 من از شیخ شنیدم کی گفت کی : ماذر من از شہر نیسابور بوذ از دختران
 9 کرامیہ ، و سبب آنک پذر من خفیف اورا بنکاح خود آورد آن بوذ کی چون پذر من
 با عمرو لیث از خراسان بدر آمد از سپاہی توبہ کرد و بخندای تعالی باز
 گردید و بسرای یکی از کرامیہ فروز آمد ، و کرامیہ را شیخی بوذ و چون
 12 آثار سداد و صلاح و رشاد از وی بدید در اکرام وی بیفزود و آنچ شرط
 شفقت بوذ فرو نگذاشت و دختر خود بزنی بوی داد ، بعد از ان پذر من خفیف
 باز سر سپاہی رفت و عزم شیراز کرد ، و ماذر من بمن حاملہ گشتہ بوذ و من در
 15 شیراز بوجود آمدم ؛ و کرت دوم کی عمرو لیث باز خراسان می رفت شیخ را
 ہشت ماہ بوذ ؛ [B6b] عبدالرحیم روایت کرد کی : این حکایت بدین وجہ
 از ماذر شیخ بشنیدم

K 3 بوذ B بوذ B دیلمیان K دیلمان K 4 کلاشم B کلاشم K نام
 B — K 5 شہرہا دیلمان B دیلم K گفت K ما B مارا K ضبہ ایم B
 ضایم B دیلمیان K دیلمان K 7 حکایات B و روایات K 9 خفیف . . .
 پذر B — K 10 سپاہی B سپاہی بوذ و K 11 فروز آمد B فروز K کرامیہ را
 B کرامیہ K 14 سر سپاہی B سر سپاہی کری K عزم شیراز B بشیراز عزم B
 کشتہ بوذ K کشت K 16 روایت B حکایت K

فصل ۳

ابوالحسن دیلمی حکایت کردی : از شیخ شنیدم ر شیخ از
 پدر خود روایت کردی : چون عمرو لیث بشهر نیسابور
 3 فروز آمد بفرمود تاندا کردند کی هر کی قصه بوی نویسد
 یا اظهار شکایتی ازوی بکند اورا دست ببرند و دست وی
 با قصه در بازار بیاویزند تا مردم عبرت گیرند و تظلم نکنند. چون
 6 خلق این حال بدیدند و این ندا بشنیدند سخت اندوهگن و متفکر
 شدند ، پس هر کس کی بروی ظلمی می رفت مجال آن نمی دید کی اظهار
 کند و شکایتی کند و حال خود با دیگری بگوید ، بضرورت خاموش می بوذند
 9 و ظلم ظالمان و جور جایران بخود فرومی گرفتند ؛ چون مدتی برین حال بگذشت
 يك روز عمرو لیث بر نشست بالشکری تمام و سرهنگان در پیش وی می دویزند
 و مردم را می رانند و دور می کردند چنانک عادت ملوک و سلاطین باشد ،
 12 ناگاه شخصی کی باطن خود مصفی کرده بوذ از کنورات احوال و مشغله اهل
 و اموال ندا کرد و گفت : ای عمرو لیث يك لحظه توقف کن کی خواهم

1/3 فصل B-K — باب اول K 2 حکایت کردی B گفت من K 4 بوی
 نویسد B بردارد K ازوی بکند B از ظلم او کنند K دست وی B آن دست
 K در بازار بیاویزند B بر او یزند K و تظلم نکنند B بعد ازان K 6 خلق B مردم K
 K حال ... بشنیدند B حکایت بشنیدند و این حال معلوم کردند K اندوهگن
 و B — K 7 پس B و K بروی ... رفت B با او ظلم کردند K 7-8
 K اظهار ... و حال B شکایتی کردی یا K 8-10 بگوید ... يك
 روز B کتی شکون کار فرمودی چون زمانی برین بر آمد و روزی K
 K 10-11 بالشکر ... باشد B چنانک عادت ملوک و سلاطین باشد
 با موکی و لشکری تمام و سرهنگان از پس و پیش و مردم دور میکردند K
 K 12 احوال B — K 13 و گفت ای B که K

- تا با تو سخنی بگویم؛ عمرو > لیث < عنان باز گرفت و بایستاد تا چه خواهد
 15 گفت؛ آن شخص گفت: بخدای عالمیان کی اگر این ظلم از میان خلق برنداری
 و حاجتهای مردم نگذاری روی بحضرت خدای تعالی آورم و دل از مشاغل
 و وسوس دنیا [B7a] بگردانم و تا آنگاه تضرع و زاری کنم کی این باقی نور
 18 چشم از تو باز ستاند؛ عمرو جواب داد کی: حکم تراست > و فرمان تو از جمله
 و اجباتست؛ < پس بفرمود تا در شهر ندا کردند کی: ظلم از میان خلق
 برداشتم و دست ظالمان از مظلومان کوتاه کردم؛ پس مقربان عمرو
 21 با عمرو گفتند کی: ما امروز از تو حالی بس عجب دیدیم کی گوش و این شخص
 کردی و سخن وی اصفا کردی؛ عمرو گفت: خاموش باشید کی ترسیدم کی
 اگر اشارت وی بجای نیاورم زمین مرا فرو برد و هلاک کردم؛

K 14 تا B که || K 14 بگویم B کویم || K 14 - 15 عنان ... کی B بر سر اسب
 توقف کرد آنکه این شخص ولی سیرت گفت یا عمرو || K 15 - 16 نداری ... بحضرت B
 بر میداری و حاجت مردم روا میکنی نیک و اگر نه روی بخدما || K 16 - 17 مشاغل
 و وسوس B شغل و وسواس || K 17 کی این B کی خدای تعالی این || K 18
 باز ستاند B بستاند || K 19 کفت || K 19 پس B و || K 20 ندا کردند
 B منادی بزدند || K 20 و B — || K 21 ظالمان B ظلم || B مظلومان K مظلوم ||
 K پس B چون حال بدین موجب بود؛ خاصکان و || K 21 با عمرو B — || K
 کی B — || K پس B — || K 21 - 22 کی گوش ... اصفا کردی B — || K 23
 برد ... کردم B می برد ||

باب دوم

در ابتداء احوال شیخ و ارادت و اجتهاد او در عبادت و اول کسی کی
از مشایخ یافت، و درین باب چند فصل هست

فصل ۱

اول شخصی کی شیخ قدس الله روحه خدمت او دریافت و تأدب و تهذب
6 ازو گرفت ابوالعباس احمد بن یحیی بود؛ شیخ گفت کی: در زمان کودکی چون
خواستن کی در احوال آخرت شروع کنم و از عالم ملکوت نصیبی بیام پیش احمد
بن یحیی تردّی می کردم، يك روز مرا گفت کی: از پی من بیا؛ از پی وی رفتم
9 تا برسیدیم بدکان قصابی، احمد قصد دکان کرد و پاره گوشت بخريد و مرا
گفت: این [K384 b] <گوشت بدست خود> بگیر و بخانه من بر.

K 2-7 و ارادت... خواستم B شروع در طریقه وجد و اجتهاد وی
در وظایف عبادت و بیان کردن اول شیخی که یافت، و با شیخان که صحبت
کرده، ابو العباس بن احمد بن یحیی با او صحبت داشت؛ ابو الحسن دلیلی گفت
که از شیخ شنیدم که در زمانی بود که میخواستم 3 چند K پنج 4 فصل BK
— K 7 و از... بیام B — K 9 تا... قصابی B تا بدر دکان قصابی
رسیدیم 8 K احمد B + بن یحیی K دکان B + قصاب K پاره B — 8

1 این حکایت نیز در S v 7 b موجود است:

كيف كانت نفسك في حمل ذلك اللحم بعد ان كان الناس ينظرون، اليك بغير
التعظيم و انتك من اولاد الملوك...

- و باز پیش من آی ؛ من آن گوشت برگرفتم و بمسجدی رفتم و <گوشت>
 12 پیش خود بنهادم و اندیشه [B7b] می کردم کی : این گوشت بدست خود
 برگیرم یا بحالی دهم ؛ درین اندیشه بودم کی سخن احمد مرا یاد آمد کی بمن
 گفته بود کی بدست خود برگیر ؛ پس اشارت او ترجیح نهادم بر ارادت خویش
 15 و بدست خود برگرفتم و بخانه او بردم ، پس باز خدمت او آمدم و در خدمت وی
 این ماجرا باز گفتم ، پس شیخ تبسمی بکرد و مرا بشارت داد و گفت :
 این دلیل آنست کی ترا مقامی بزرگ خواهد بود نزد خدای تعالی ؛
 18 و هذه واقعه حکاها الشیخ مع استاذہ احمد رحمہما اللہ . شیخ گفت : عادت
 من آن بود کی بعد از شام طعام نخوردمی تا آنگاه کی از او را فارغ شدمی ؛ یک
 شب ما ذرم پاره خرما بیاررد و من در نماز بودم ، و در خاطر م آمد کی پیشتر
 21 بخورم و بعد از آن بنماز مشغول گردم ؛ چون این وسوسه راه بخاطر من یافت
 خرما بینداختم و بنماز مشغول گشتم . روز دیگر این حکایت در خدمت
 شیخ احمد بن یحیی بکردم ، بخندید و مرا دلخوشی داد و گفت : خنک آن

K11 و B بعد از آن K آن B — K مسجدی B در مسجد K 12 و B + باخود ||
 K کردم B کنم || B13 برگیرم ... دهم K گرفتم بدست کسی دیگر دهم K ||
 احمد B + بن یحیی K یاد B بیاد || K 13 - 14 بمن ... او B بدست خود
 بخانه من بر ، بعد از آن سخن پیر را || K 14 - 15 بر ارادت خویش و بدست B
 بر ارادت || K 15 پس B و || K 15 - 16 آمدم ... ماجرا B رفتم و این حکایت ||
 K 16 پس B — K بکرد B فرمود || K بشارت B دلخوشی || K 17
 دلیل آنست B دلالت || K مقامی بزرگ B مقام بزرگ پیدا || K بود B شد ||
 K 18 و هذه ... بود B شیخ احمد بن دلیلی فرمود که از شیخ شنیدم که
 گفت مرا اورادی بود میان شام و خفتن مرا عادت بود || K 19 بعد از شام
 B — B نخوردمی K نخوردم || K آنگاه کی B — K بیاررد B + و پیش من
 بهاد || K 21 نماز مشغول کردم B در نماز استم || K من B — K 22 گشتم
 شدم || K در خدمت B با || K 23 بن یحیی B — K دلخوشی B بشارت ||

- 24 شخصی کی این سیرت و روش اوست ؛ واول واقعه کی از احمد برسیدم این بود؛
 شیخ قدس الله روحه گفت : روزی سرا در خاطر آمد کی مدتی بقرأت
 حدیث مشغول شوم و از علم اخبار و سنن طرفی حاصل کنم ، و در آن عصر
 27 دو تن مشهور بودند بعلم حدیث و نقل اخبار ، یکی عبدالله بن احمد الشاردانی ،
 و یکی دیگر عبدالله بن جعفر الارزکانی ؛ و درین باب مشورت با شیخ خود
 احمد یحیی واجب دیدم و استعانت بهمت او بزدم ، و شیخ احمد کسی بایشان
 30 فرستاد و ایشانرا بخواند و وصیتی بلیغ از بهر من بکرد تا آنچ کمال شفقت
 است دریغ ندارند و بذل مجهود واجب شمرند ، و پس من هر روزی
 بخدمت ایشان می رفتم و حدیث از دهن ایشان باملاء می گرفتم ، و دیگر
 33 فواید اقتباس می نمودم ؛ يك روز عبدالله ارزکانی بمن گفت : ای عبدالله
 ترا می افتد کی امروز در نوافل نماز باما موافقت کنی و قراءت حدیث با روزی

24 - 23 K و گفت . . . بود B کی نیک حالست آنکس که این حال
 دارند و نیک روشیست آنکس که این سیرت دارد: و این اول مسئله بود که
 من از احمد یحیی بر سینم || 25 K شیخ . . . روزی B ابو الحسن دیلمی کوید که
 من از شیخ شنیدم که می گفت : يك دو روز || K آمد B در آمد || K مدتی
 B — || 30 - 26 K و از علم . . . بکرد B مشورت با شیخ خود کردم احمد بن
 یحیی کسی بخود خواند و وصیتی از بهر من بایشان بکرد و دران روزکار دو
 شخص که کبار [8a] مشایخ شیراز بودند و در نقل حدیث و روایت اخبار
 قدیمی راسخ داشتند و بسیرت صلاح مشهور بودند و تجلیه صلاح متحلی و از سلوک
 طریق عاطل، احمد بن یحیی کسی بر ایشان فرستاد از بهر من || 30 K کمال . . .
 است B کمالست از شفقت || 31 K هر . . . ایشان B بدیشان || 33 - 32 K
 باملاء . . . ای عبدالله B می نبشتم و استفاده و فواید علمی از ایشان می گرفتم ،
 وقت بودی که من بر او رفتمی و امر گفت که || 34 K در . . . و B بنماز
 مشغول شویم ||

دیگر افگنی ؛ گفتم کی : حکم از آن شیخ است ؛ پس عبدالله جعفر در
 36 گوشه خانه بایستاد و من در گوشه دیگر ، و تا وقت نماز دیگر هزار
 رکعت نماز بکردم

فصل ۲

شیخ گفت قدس الله روحه کی : در زمان کوذ کی اوقات خود موزع کرده
 3 بودم از بام تا شام و از شام تا بام چنانک یک لحظه ضایع نگذاشتمی ،
 در مبدأ روز چون صبح برآمدی نماز فریضه بکردمی و بقرآن خواندن
 مشغول شدمی تا آنگاه کی آفتاب فراخ برآمدی پس بنماز چاشت مشغول
 6 شدمی و پس بصنعت حقّه گری مشغول شدمی کی از صنعتها پیش از
 حقّه گری نمی دانستم و تا وقت پیشین آن کار کردم ، و بعد ازان بفریضه
 و سنت نماز پیشین مشغول شدمی ، و تا نماز دیگر بنوافل نماز مشغول گشتمی ،
 9 و بعد ازان بفریضه و سنت نماز دیگر مشغول شدمی ، و چون از نماز دیگر
 فارغ شدمی بسماع حدیث رفتمی تا وقت شام ، و چون از نماز [B8b] فریضه

K 35 گفتم B من گفتم || K 35 - 36 شیخ ... خانه B شاست و فرمان تو
 از جمله و اجابت ، شیخ در کوئی || K 36 دیگر B -- || K و B -- || K
 دیگر B -- || K 37 بکردم B بکردمی ||

K 2/3 شیخ گفت B ابو الحسن دیلی کوید که من از شیخ شنیدم || K
 زمان B ایام || K 3 - 10 خود ... شام B جمله مستغرق عبادت بودی و یک لحظه
 ضایع نشدی نه از روز و اوقات موزع و مقسم کرده بودم چون نماز بامداد بکردمی
 قرآن خواندن مشغول شدمی و بعد ازان صد رکعت نماز بکردمی آنکه بکسب کردن
 مشغول گشتمی تا وقت پیشین و صنعت حقّه گری [اصل : کردم] دانستم که روز
 بویزی که دو دانک کسب کردم یا دنی بعد ازان بنماز پیشین شدمی و چون از
 نماز پیشین فارغ شدمی بمجلس حدیث و فقه و علم رفتمی تا وقت نماز شام بعد
 ازان نماز شام کردمی || K فریضه B - K11 می شدم B شدمی || K باوراد B بنوافل

شام فارغ می شدم باوراد مشغول می شدم تا وقت نماز خفتن ، و چون از
 12. فریضه خفتن فارغ می شدم اورادی کی داشتم نمی گذاردم ، پس بخانه
 می رفتم و افطار می کردم ، و بعد از آن چهل حدیث پیغمبر صلی الله علیه وآله
 بمی نوشتم ، پس ساعتی از شب می خفتم و پس برمی خاستم و تا صبح نماز
 15 می کردم ؛

و از روی تحقیق مواظبت بر عبادت نمودن و اوقات بطاعات موزع
 کردن تشبیه بملانکه است کی ایشان پیوسته بر تسبیح و تهلیل مواظب اند
 18 و بر تمجید و تعظیم حق تعالی ملازم ، و حق تعالی در قرآن قدیم صفت ایشان
 یاذ می کند و می گوید کی یسبحون اللیل والنهار لایفترون ؛

ر من جملة آداب الشیخ فی خدمت استاذہ ابرہیم بن روزبه رحمہما اللہ ؛
 21 شیخ حکایت کرد کی : یک روز بنازی شدم و برف بسیار افتاده بود و یکی
 از مشایخ کی من بروی حدیث می شنیدم در راه بدیدم و سرا بسخن فرو
 گرفت ، و من پای برهنه بودم و وی از پای برهنگی من غافل بود و سخن

13 - 11 K و چون ... می کردم : [کردم : K =] B دیگر از نماز خفتن
 بخانه رفتی و افطار کردم || 13 K آن B افطار || 14 K بمی نوشتم ... خاستم B
 نسخ کردم آنکه یک ساعت بخواب رفتی و بعد از آن برخواستی [کذا] || 15 K
 می کردم K کردم || 16 K نمودن B — || K بطاعات B — || 17 K است B مقرب
 + || 17 - 18 K بر تسبیح ... ملازم B تسبیح و تهلیل مواظبت و تمجید و تعظیم حق
 مدامن بودن است || 19 K یاذ B — || K و می گوید B — || 20 - 21 K و من ...
 کی B ابو الحسن دلیلی می گوید که من از شیخ [شنیدم] که || 21 - 24 K
 شدم ... گرفت B رفتم و اتفاق در راه که می شدم یکی از شیوخ که حدیث مصطفی
 صلی الله علیه وسلم روز می خواندم و نامش ابرہیم روز به بود || 23 K و وی ...
 بود B — || K سخن B + گفتن ||

24. دراز بکشید تا آنکه کی بانگ نماز دیگر بگفتند . چون سخن منقطع شد عزم کردم کی باز گردم . چون پای برداشتم | K 335a | پوست پایم در میان برف بماند . پس چون شیخ آن حال بدید غمناک و کوفته خاطر گشت از 27 بهر من . پس من از بهر آسودگی خاطر وی گفتم : آسوده خاطر باش کی باکی نیست . | B 9a | پس بمسجد رفتم و نماز دیگر بگذاردم . و وجعی عظیم آغاز کرد و جریانی بسیار ظاهر گشت چنانکه بی طاقت گشتم . پس عزم 30 خانه کردم و حال بامادر بگفتم . و آن شب از بسیاری ناله کی می کردم همسایگانرا خبر شد بیامدند و حال از مادرم تفحص کردند . مادرم حال با ایشان بگفت . گفتند مداوات این مغز گاو است : و پاره مغز گاو بمادرم دادند 33 و گفتند : بآتش بگداز و برپایش طلاکن . و در خانه ما چندان هیزم نبوذ کی آن قدر مغز گاو بدان بگذاختی . پس طبق کهنه در خانه بوذ بشکستم و بدان آتش کردیم و آن مغز گاو بجوشانیدیم و بدان طلای پای

K 24 بکشید B کشید || K دیگر B --- || K چون سخن ... شد B

--- || K 25 چون پای ... پوست پایم B نماز پیشین قصد کردم که قدم از برف برکیم نتوانسته بسیار جهد کردم قدم بر کوفتم پوست از زیر پای || K میان B --- || K 27 پس ... باش کی B شیخ ابرهیم نظر کرد و اثر این حال بر من بدید غمناک شد من از بهر دل او گفتم || K 28 پس B خاطر فارغ کرده بعد ازان || K دیگر بگذاردم B کردم || K 28 - 30 عظیم ... بگفتم B سخت در پای من بدید آمد و درد پای سخت میکرد و طاقت نداشتم که در مسجد نشینم باز گشتم و بخانه رفتم و این حکایت بوالده باز گفتم || K 31 مادرم ... مادرم B والده پرسیدند که ابو عبدالله را چه بوذ است والده || K 32 - 34 گفتند ... پس B قدری مغز گاو باو دادند گفتند : امشب کرم کن و بر آنجا بمال ، والده در همه خانه میگردید که هیزم چندانی بیابد که آن کرم - کند و نیافت آخر || K 35 - 37 بشکستم ... پس B آنها پاره کرد و بان کرم کرد و به پای من طلا کرد و چهل روز دریا ریخ بماندم و قدم نبوذ که بر پای خیزم ||

36 بکردیم ، دران رنج چهل روز بماندم چنانک دران چهل روز بر پای
 نتوانستم خاست ، پس بعد از چهل روز مؤمل جصاص رحمه الله علیه بیامد
 و او از جمله مشایخ کبار بود ، وجفتی موزه ساق کوتاه داشت و در پای
 39 من کرد و گفت : ای پسر خفیف بعد ازین معارضه با بزرگان مکن ؛
 و این سخن از مؤمل اشارتی بود کی من با خود عهد کرده بودم کی همیشه
 پای برهنه آمده شد بکنم ، و معنی سخن مؤمل [B 9b] آن بود کی آنکس کی
 42 در مقام بدایت بود باید کی معارضه نکند با کسی کی بنهایت حال رسیده
 باشد ، و هذه قطرة من الشیخ مع استاذہ و مشایخه قدس الله روحه ؛

فصل ۳

شیخ گفت قدس الله روحه کی : مدتی در مزبلها می گشتم تا خرقة چند
 3 فراهم کردم و بشستم و از ان پیراهنی بدو ختم و > شقه بسه درم بخریدم
 و در میان مردم به بالای جامه < در پوشیدم : يك روز در ریشی
 > در آمد کی در سفری مرا باری حق صحبت افتاده بود و جامه

37 K جصاص B — || 38 K کبار B بزرگ || K و جفتی B جفتی جورب
 و || K داشت B بیاورد || 40 K اشارتی B رمزی و + || K کی من B که از
 اندرون من باز می داد + || K همیشه B پیوسته || 41 K بکنم B کنم || K معنی B
 از روی حقیقت || K آن B اشارت بدان || 42-43 K بدایت ... روحه B
 بدایتست که او را معارضه لا (یق) نباشد و الله اعلم || 2/3 K گفت B می گوید ||
 K مدتی B — || K تا B و || 2-3 K چند فراهم کردم و B پا رها می چیده
 و می || 3 K پیراهنی بدو ختم B خرقة بساختم || 4 K در B می || 5 K حق صحبت
 افتاده B معرفی || K و B + او || 6 K سخت

2-3 این حکایت نیز در احیاء ۲۰۳/۴ (بحز نام شیخ) ؛ || الذهی ۱۲۲ b ؛

السی ۲/۱۵۱ ؛ با شذرات ۷۷/۳

- 6 سخت مندرس پوشیده بود ، من آن بالا پوش بوی ایثار کردم > و دروی
بر پوشیدم < . و جمله زمستان در خانه بماندم از غایت برهنگی ، و تردد
مترددان از پیش من منقطع شد و ارادت مریدان بدان حال کی بود باز
9 نماند ، و خلق مرا یکبار فراموش کردند . و بعد از مدتی ترتیب پیراهنی
بکردم و در پوشیدم و بیرون آمدم . و این حال در میان خلق منتشر شده
بود کی : چونست کی خلق از من اعراض کردند : بعضی می گفتند کی این
12 سبب کمال درجه ویست . و بعضی می گفتند کی : این عقوبتی است اورا
و ندانیم کی سبب این عقوبت چیست : پس از من سوال کردند کی : هیچ
می دانی سبب این عقوبت چه بود : گفتم : می دانیم سبب این آن بود کی
15 خرقة خود بنا اهل دادم :

فصل ۴

- شیخ گفت رحمه الله علیه کی : چهل سال بر من بگذشت کی
3 زکوة فطر بر من واجب نگشت بانك مقتدای خلق بودم : و مقبول
خاص و عام بود

مدرس B کهنه || K بالا پوش ... کردم B شقه از خود برکندم || K 7 بماندم
B نشتم || K غایت B — || K 7-9 تردد ... نماند و B چندان قدرت نداشتیم که
جامه بخرم کویا که || K 9 یکبار B — || K کردند B + و مردم منع کردند از
آمدن پیش من || K مدتی ترتیب پیراهنی B آن خرقة ترتیب || K 10 پوشیدم و بیرون
B میان مردم || K خلق B مردم || K 10-11 شده بود کی B شد || K 11-15
چونست ... دادم B شیخ گفت : از من پرسیدند و من گفتم : این عقوبت از
برای آن بود که جامه در کسی نا اهل پوشیده بودم ||

4-K 2 شیخ ... بود B عبدالرحیم گفت که من از شیخ شنیدم که از چهل
سال باز زکوة فطر بر من واجب نشد تا آنک مقبول خاص و عام بودم ||

- شیخ گفت رحمۃ اللہ علیہ کی : وقتی در خدمت جمعی از مشائخ
 6 بزرگ بوذم : چون وقت افطار بوذ الحاح بسیام بمن کردند کی : تونیز
 با ما موافقت کن و افطار بکن کی موافقت کردن با برادران از جملہ
 محاسن الاخلاق است : [B 10 a] و من افطار نکردم . پس بی اختیار
 9 من گریہ بر من افتاد و چندان بگریستم کی ایشانرا وقتی درش پیدا
 شد . و جملہ دست از طعام باز گرفتند : و جعفر حذا رحمۃ اللہ علیہ
 دران میدان بوذ و گفت : اورا بحال خود باز گذارید ، و گرنہ می
 12 ترسم کی خدای تعالی عقوبتی ب ما فرستد : و پس روی بمن کرد کی : ای
 پسر بدین حال مداومت بنمای کی بمقصود برسی و کمال مرتبت عالم آخرت بیایی

K 5 شیخ ... کی B عبدالرحمن [گفت] کہ از شیخ شنیدم کہ || K 5-6
 در ... بوذ B با جمعی حاضر شدم وقت شام و || K 6 بمن کردند B بکردند ||
 K تو نیز B -- || K 7-8 موافقت ... نکردم B افطار کن و موافقت بان واجب
 دان [10 a] شیخ گفت من افطار اختیار نکردم || K 8-9 پس بی اختیار من B
 و چندان || K 9 و چندان بگریستم B -- || K 9-10 درش پیداشد B بدید آمد
 || K 10 جملہ دست B همه دستها || K باز گرفتند و B بداشتند || K 11 دران میدان
 B حاضر || K 11 باز گذارید B بگذارید || K 11-12 می ترسم ... تعالی B من از
 خدای می ترسم کی || K 12 و پس B آنکہ جعفر حذا || K کی B و گفت || K 13
 حال B مقام || K بنای B نمای || K و کمال ... بیایی B -- ||

2-3 رسالہ ۱۲۶ ؛ تذکرہ ۲ / ۱۲۶ ؛ ابن عساکر ۱۹۴ ؛ الذہبی

۱۱۴۱ ؛ السبکی ۱۵۱/۳

فصل ۵

- شیخ گفت رحمۃ اللہ علیہ کی : اول تصنیفی کی بکردم کتاب شرف الفقر
 3 بوذ . و یکی از دوستان من کی اورا ابو بکر زید می گفتند از من بستند .
 و اورا وصیت کردم کی : پیش هیچ کس اظهار مکن : اتفاق یك
 روز در صحبت جمعی از مشایخ بزرگ حاضر شدم و ابو بکر این کتاب
 6 بر ایشان می خواند و مشایخ آنرا بغایت مستحسن دیدند ، پرسیدند کی :
 این کتاب از تصانیف کیست : ابو بکر اشارت بمن کرد ، جمله متعجب
 و متحیر بماندند ، پس وقت نماز در رسید اشارت بمن کردند کی :
 9 امامت بکن : من گفتم : مشایخ بامامت و پیشوائی لایق تر : جمله گفتند
 کی : هر آنکس کی اورا این سخن باشد تقدیم او نمودن و اورا مقتدای
 خود ساختن از جمله واجباتست ؛
 12 شیخ [K 385 b] گفت رحمۃ اللہ علیہ کی : من در حال کودکی
 رئیس جمله مشایخ گشتم و سرور جمله اصحاب شدم : و ذلك فضل الله
 يؤتیه من یشاء ؛

K 1 فصل B — || K 2 شیخ B — || K 3 بوذ B + و در دور جوانی
 این تصنیف بکردم || K می گفتند B گفتندی || K 4-5 يك روز B روزی || K 5
 در صحبت B با || K برزك B — || K 5 و ابو B ناکاه دیدم که || K بکر B +
 زید || K 6 و B — || K آنرا بنایت B آن چیز || پرسیدند K پرسید کی B و گفتند
 ، صنف || K از تصانیف B — || K ابو بکر B — || K 7-8 جمله ... متحیر
 B همه خاموش شدند و متعجب || K 8 پس B — || K رسید B آمد || K 9-11 امامت
 ... واجباتست B فرا پیش باش و امام ما شو و ایشان گفتند کی هر که این سخن
 او باشد و تصنیف این چنین کند او را مقدم دارید || K 12 حال B — || K 13
 رئیس جمله B پیش روی || K گشتم B می بوذم || K جمله B — || K و B — ||

24-27 شد ۱۱۶ : یا بنی الی این عیسی المذنبون فی هذا الوقت ؛ فملت انه
 یرید الوضوء للتهجد ... || 29 ابن الجوزی ۲۲۳ ؛ ابن عساکر ۱۹۱ ؛ الذہبی ۱۱۲ b ؛
 السبکی ۱۵۲/۲ : ... فتخیر الفصاد و قال ما رأیت جسداً بلا دم الا هذا ؛

- 15 شیخ گفت قدس الله روحه کی : وقتی مرا با جمعی از مشایخ
اتفاق مجالست افتاد بوقت افطار . شفاعت بسیار بمن کردند کی : تو نیز
با ما موافقت بکن و با ما افطار بکن : من از بهر رعایت خاطر ایشان
18 افطار بکردم . و بعد ازان پشیمان گشتم و بگوشه شدم و آنچ خورده
بودم قذف کردم . ناگاه مردی دیدم کی صوفی پوشیده بود و خود را
لباس مزین کرده بود . چون نیک نگاه کردم استادم بود ابو عبداللہ
21 ارزکانی رحمه الله کی علم حدیث بروی می خواندم . پیش وی باز شدم
و او را تعظیم کردم > مرا گفت کی : آنجایگه چه می کنی ؟ صورت
حال باوی باز گفتم . جواب داد کی : من بعد امثال این حرکه مکن :
24 اتفاق روزی بود کی سرما بغایت سرد بود و این بگفت و بگذشت .
در خاطر من آمد کی : شیخ بدین سرماء سرد کجای می رود : پس روی
باز پس کرد و گفت کی : مجرمان و گناهکاران کجا ریزند : شیخ گفت :
27 این سخن < چنان > در من اثری عظیم کرد > کی هرگز فراموش
نکردم <

15 - 16 K وقتی ... بمن B يك روز با مشایخ حاضر بودم [10b] در بستانی

والحاق بسیار || K 17 با ما ... ما B — || B بکن K کن || K رعایت خاطر B
(د) || K 18 بکردم و B کردم || K پشیمان گشتم و B مرا ندامتی بیامد || K
شدم B رفتم || K 19 قذف B استفراغ || K کی B — || K 19 - 20 خود را
لباس B دوتایی || K 20 بود چون B بجامه فوطه || K 20 - 21 استادم ... تعظیم
B شیخ من بود در حدیث او را ارزقانی گفتندی من چون او را بدیدم برخوایم
(کذا) و تعظیم || K 22 - 23 و ... باز B من حال چنانکه رفته بود بدو || K جواب .
این B مرا گفت بعد ازین چنین || K 24 - 26 اتفاق ... روند B من گفتم شیخ درین
حال بکجا می شود و عزم کجا دارد وقتی چنین سرد جواب داد که عاصیان
درین وقت کجا روند || K 27 عظیم B — ||

- شیخ گفت رحمة الله علیه کی : در ابتداء ریاضت چهل روز بر
- 30 من بگذشت کی هرشب پیش از يك کف با قلی نخوردم . يك روز فصد کردم و خون کی بیرون می آمد بر مثال خونابه بود و من از خود بر فتم و بیهوش شدم ناگاه طیبی کی در حق این طایفه ارادتی داشت بگذشت
- 33 و مرا بدان حال بدید. غمناک گشت و بر فساد انکار عظیم بنمود و گفت : این قدر نمی دانی کی در امثال این مرد خون نباشد : پس مرا برگرفت و برای خود برد و چند روز مداوات من می کرد و غذاهای
- 36 قوی بمن می داد تا بر من رمقی باز آمد و اندک مایه قوت باز گرفتم

فصل ۶

شیخ گفت رحمة الله علیه کی : هر طاعتی و عبادتی کی پیغمبر صلوات الله

K 29 ریاضت B کار || K 30 نه B نمی || K 30 - 31 فصد ... بود B بر فتم و فصد بکردم و آنچه از رکهای من بدر آمد همچون آب کوشت || 31 K من از خود B از هوش || K 32 و بیهوش شدم B - || K 32 - 36 طیبی ... گرفتم B شخصی طیب که از جمله دوستان من بود مرا بدین حال بدید سوگندی ملاحظه یذ کرد که دوسه روز بخانه من آی بخانه وی رفتم و چند روز مرا معالجت کرد و غذاهای قوی بمن داد تا قوتی حاصل کردم و طیب خشم گرفت بر فساد گفت | a 11 | نادانی که توئی نمی دانی که در امثال این جسد خون نباشد || K 2 گفت B کفتی || K طاعتی و عبادتی B طاعت || K پیغمبر B + ما ||

۶/۱ شد ۰۴۴ علاوه کنند کی : وهی صعبة : تذکره ۱۲۷/۲ علاوه کنند کی : چون يك رکعت نماز بر سرانگشت کزازد دوم نتوانست ، پیغمبر بخواب دید کی از محراب در آمد گفت : این نماز خاص مراست و تو این میکن : الذهبي ۱۱۲ - b وهی صعبة : ابن عساکر ۱۹۱ : السبکی ۱۵۱/۲

3 علیه کرده بود من کوشش نمودم تا بجای آوردم . تا بمن رسید کی
وی صلوات الله علیه شی احیا کرد بنماز کردن بسر انگشتان پای .
واین نمازی است بغایت صعب و دشوار و من نیز کوشش نمودم تا آن
6 نماز بکردم ؛

شیخ گفت رحمة الله علیه کی : در روزگار من بیشتر مشایخ بکسب
مشغول بودند و قوت ایشان از کسب دست بود . من نیز فلکه گری
9 بیاموختم و ازان قوتی بدست می آوردم ، روزی استاذ خود را دیدم کی
استخوان اشتری مرده می برید کی از آن حقه چند پردازد ، گفتم :
ازین استخوان نجس فلکه خواهی ساخت ؛ گفت : بلی ؛ پس برخاستم
12 و ازان صنعت توبت کردم و دست و جامه بشستم و نمازها قضا کردم .
و برقم و درك تراشی بیاموختم . و مدتی آن کاری کردم تا روزی ازان
مجروح گشتم . و آن نیز ترك بدادم ، پس بگازری رفتم و يك روز
15 جامه می افگندم ، و از سر گرسنگی بیفتادم و زانوی من بشکست ،
پس آن نیز ترك بدادم ، پس < درین باب با > مشایخ مشورت
کردم کی : چه کار کنم که ازان سده رمقی حاصل کنم ؛ گفتند : گازری

3-6 K کرده بود . . . بکردم B بجای آورد تا نماز سر انگشتان و این نماز سر انگشتان
سخت دشوارست || 7 K روکار من B آن زمان || 8 K دست بود B بودی || K نیز
فلکه گری B عمل فلک || 9 K و از . . . روزی B يك روز || 10 K برید . . .
گفتم B شکست من ازو سوال کردم || 11 K ازین . . . ساخت B فلک ازین
میکفند || 11-12 K پس نمازها B و آنکه ترك آن کردم و جامه را پاک بشستم و غسل
کردم و نماز || 13 K و برقم و B بعد ازان عمل || 13-15 K و مدتی . . . بیفتادم
B يك روز دستم بریده شد در آن بعد ازان ترك آن نیز کردم و عمل کاذری بیاموختم
و يك روز از سگی در افتادم || 16 K پس . . . پس B - || K مشایخ B شیخ
|| 17 K کی . . . گفتند B گفت این عمل ||

18 کاری سختست. ولایق کسی است کی اورا قوتی باشد و غدای تمام موافق بخورد، مصلحت آنست کی حقہ گری بیاموزی؛ پس پیش ابو محمد عتایدی رفتم و این صنعت ازو بیاموختم، رھر روز زیر بالای 21 دو دانك زر کسب کردم، و چیزی ازان بکاغذ دادم و چیزی بنفقہ خود و ماذر کردم؛

ابو احمد صغیر می گوید کی: سی و پنج سال در خدمت شیخ بودم، 24 و هرگز ندیدم کی در شبانروزی قدر نیم من طعام بخوردی؛ و تفاوتی نبودی از آنك بروزہ بودی یا نبودی بل کی در همه اوقات قدر نیم من پیش نخوردی؛ و عبدالرحیم می گوید کی: من بیست سال در خدمت 27 شیخ بودم و هرگز ندیدم کی بیش از نیم رطل طعام خورد.

18 K کاری B — || K لایق ... باشد B آن کسی تواند کرد که قوتی داشته باشد || 18-19 K تمام موافق B قوی || 19-22 K مصلحت ... ماذر کردم B ابو محمد عتایدی گفت لایق را آن دیدم که نسخ کنی بدان کسب مشغول شدم هر روز و دونك نسخ میکردم و بعضی بکاغذ میدادم بخورد والدہ و نفقہ می کردم || 23 K می گوید B گفت || K در B — || K بودم B ابو عبداللہ + || K در B + يك || 24 K قدر نیم من B او رطلی || K بخوردی B نخوردی چه در آن وقت که بروزہ بودم [11b] و چه آن وقت که نیروہ بودی و چه آن وقت که طعام يك گو بودی یا دو بودی || 26 K و B — || K می گوید B گوید || 26 K خدمت B صحبت || K هرگز B — || K بیش از B شیخ || K رطل B + از || 27 K خورد B خوردی ||

فصل ۷

- اسمعیل مزین گفت کی: در خدمت شیخ بدعوتی رفتیم و بر عادت
 3 خادمان من بر پای بایستادم و اصحاب را خدمت می کردم. و شیخ بر
 سر خوان نشسته بود. و از هر کاسه اندک در دهن می نهاد و بدان
 تعلی می کرد و با اصحاب سخنی می گفت. و در آخر خوان صحنی لوزینه
 6 بنهادند. و شیخ يك لوزینه بر گرفت و در دهن نهاد: اسمعیل مزین
 گفت کی: ناگاه خون دیدم کی از دهن شیخ روانه شد، پس شیخ
 رومال از آستین بیرون آورد و دهن پاك كرد. پس برخاست و دهن
 9 و رومال بشت. پس چون بیرون آمدم | K 386a | و اصحاب متفرق
 شدند از شیخ سوال کردم کی: آن خود چه حال بود: شیخ گفت
 رحمة الله علیه کی: لوزینه در دهن نهادم و از آن لذتی عظیم یافتم. نفس
 12 با من گفت کی: یکی دیگر بر گیر کی عظیم لذیذست: من بخلاف نفس

K 2/7 گفت B کویذ || K در خدمت B ما با || 2-3 و بر عادت خادمان
 B چون خان (کذا) بنهادند || K 3 اصحاب را B -- || K 4-5 و از هر ...
 می گفت و B که چون کاسه بنهادی شیخ لقمه بر کف می کرد و در دهن نهادی و با
 خلق سخن گفتی || K 5 صحنی B يك صحن || K 6 و شیخ ... نهاد B شیخ دست
 کردی و لوزینه در دهن || K 7 گفت B کویذ || K 7-8 شد ... آورد B کشت
 اشارت بوی کردم روی آستر بسین بر آورد || K 8-9 پس ... پس B -- ||
 K 9-10 بیرون ... شدند B بدر آمد || K 10 سوال کردم B پرسیدم || K
 آن خود چه حال B این چه خون || K 11 لوزینه B باول که -- || K نهادم
 B بنهادم || K و از ... یافتم B -- ||

آهسته ترمی خاییدم وزبان نیز بخاییدم تا آن لذت تجائی شد و نفس
 من ازان لذت باز ماند. تا من بعد طلب مراد نکند و یقین داند کی
 15 من از پی مراد وی نخواهم رفت و طریق مجاهدت و ریاضت و کسر شهوات
 خواهم شد:

فصل ۸

عبد الرحیم گوید کی شیخ روزی با حق تعالی مناجات می کرد و این
 3 لفظ می گفت کی: طوبی لمن لم یزده انسه بك الا وقاراً؛ یعنی کی
 خنك آنکسی را کی انس او بحق نیفزاید مگر آهستگی و عظمت؛
 | B 12 a | و تحقیق این سخن آنست کی چون مرد در مقام انس باشد
 6 لحظه بلحظه او را بخششی روی می نماید و دم بدم عظمت و بزرگواری
 او می افزاید

K 12 یکی ... خلاف B این یکی زود بخور و یکی دیگر بکیر، من از
 بهر خلاف || K 13 آهسته تر ... نیز B زبان با لوزیه || K 13 - 16 تا ...
 خواهم شد B تا خون از زبانی روان شد تا بعد ازان آرزوی هوای دنیا نکنند ||
 B 2/8 عبد الرحیم گوید کی شیخ K شیخ گفت || K 2-3 با حق ... می گفت B
 در مناجات بود با حق و این مناجات میکرد || K 3 وقاراً B وقار || K لم B — ||
 K یعنی B معنی || K 4 نیفزاید B بنواید || K آهستگی B بآهستگی || K 5
 و B — || K چون مرد B شخص || K انس B آن || K باشد B + کی
 6-7 K و دم ... افزاید B از قبل حق ||

فصل ۹

- شیخ گفت رحمه الله علیه کی : در زمان کودکی در یک رکعت نماز
 3 هزار بار قل هو الله احد بر خواندمی > روقت بودی کی تا وقت پیشین
 هزار رکعت نماز بکردمی <
 شیخ قدس الله روحه می گفت کی : یکی از اصحاب بمن گفت کی :
 6 ما پیش احمد بن یحیی نشسته بودیم و تو کی ابو عبدالله خفیفی بگذشتی ،
 احمد < بن > یحیی گفت کی : نزدیک من آنست کی تصوف ختم شود
 باین خفیف ؛
 9 وجعفر خدا گفت رحمه الله کی : تصوف با محمد خفیف از فارس
 بدر رود

فصل ۱۰

- شیخ گفت رحمه الله علیه کی : احمد یحیی ایام عشر ذوالحجّة وصال
 3 کرد و شب عید مرا گفت : ها پیش آی ؛ پیش وی رقص زبان خود
 به پیچید همچون پوست پاره بود و گفت : فرا گیر ؛ من آب بروی

K 2 در B من در || 3 K احد B — || 5 K شیخ B و + || K
 یکی ... گفت B من از بعضی یاران خود شنتم || 6 K و تو کی B — || K خفیف
 بگذشتی B خفیف بگذشت || 7 K نزدیک B نزد || K شد B شود || 9 K گفت B گفتی ||

(۹) شد ۴۴ ربما کنت اقراء فی ابتداء امری فی رکعة واحدة عشر الآف
 مرة قل هو الله احد وربما اقراء فی رکعة واحدة القرآن کله وربما کنت اصلی من الغداة
 الى العصر الف رکعة ؛ رسالة ۹۹ ؛ تذکره ۱۲۴/۲ ؛ الذہی ۱۱۴ ؛ السبکی ۱۵۱/۲ ؛
 فارسنامه ۱۴۲/۲

(b5-8) شد ۴۰ ؛ ابن عساکر ۱۹۰ ما رأى التصوف الا بختم بابی
 عبدالله بن خفیف ؛ الذہی ۱۱۲

- عرضه کردم دو نوبت و قبول نکرد. نوبت سوم کی عرضه کردم بستند و نزدیک دهن بردو باز جای نهاد و بخورد و باوراد مشغول شد. 6
- چون فارغ گشته بود باز خفت تا وقت صبح؛ پس برخاست و نماز بامداد بگذارد؛ احمد صغیر می گوید کی: شیخ ابو عبدالله 9
- رحمة الله علیه چو این حال از شیخ خود بدید در غایت گرما در عشر ذو الحجة وصال کرد. و شب عید مرا بخواند و زبان خود پیچید و گفت: فرا گیر کی شیخ من احمد یحیی هم چنین کرد؛ و هر کی بی روی شیخ خود کرد بمقصود رسید. و هر کس کی احوال و اعمال خود بمیزان 12
- شیخ وزن کرد مراد یافت:

ابو احمد صغیر چنین گفت کی: مدتی هر شب ده دانه میوز پیش

12-1/10 B احمد صغیر گوید کی: شیخ ابو عبدالله خفیف وقتی بغایت کرم بود و وصال نمود، مرا بخواند و پوست زبان خود بکرفت و بمن گفت کی: فرا گیر کی شیخ من احمد بن یحیی چنین کرد؛ هر کس کی بیروی شیخ خود را در احوال و اعمال واجب داند سعادتی ابدی بیابد. هر کس کی بی روی شیخ کرد بمقصود رسید، هر کس کی احوال و اعمال خود موازنه کنند بان شیخ بمراد برسند: || 13 K چنین B — || K پیش B بر

17-13 رساله ۶۸؛ السبکی ۱۵۱/۲؛ ابن عساکر ۱۹۲؛ ابن الجوزی ۲۲۳ علاوه کنند [۲۲۶] و اما تقلیل ابن خفیف ففعل قبیح لا یتحسن و ما یورد هذه الاخبار عنهم ایراد مستحسن لها الا جاهل باصول الشرع؛ تذکره ۱۲۵/۲؛ و او را خفیف ازان گفتند که هر شب غذای او بوقت افطار هفت میوز بودی بیش نه سبک بار بوده است و سبک روح و سبک حساب باشد در آن جهان شبی خادم هشت میوز بداد و شیخ ندانست و بخورد حلاوت طاعت بر فائده هر شب نیافت. خادم را بخواند و از آن حال سوال کرد، گفت امشب هشت میوز ترا دادم، شیخ گفت چرا گفت ترا ضیف دیدم و دلم بدرد آمد گفتم تا ترا قوتی باشد، شیخ گفت: پس تو یار من نبوده بل خضم من بوده که اگر یار من بودتی بشش داذنی نه هشت، بس شیخ او را از خدمت مہجور کرد و خادمی دیگر نصب کرد: السلی در نامه ۲۸/۲

شیخ می بردم و شیخ بدان افطار می کرد، يك شب مرا شفقتی روی
 15 نمود و پنج دانه دیگر بران اضافت کردم، شیخ رحمه الله علیه [B12b]
 بر من خشم کرد و گفت: چیست کی ترا برین داشت؛ پس آن پنج
 دانه کی زیادت کرده بودم بینداخت و آن ده دانه کی عادت او بود بخورد؛
 18 ابو الحسن دیلمی می گوید کی: آنچه از شیخ دیدم از احوالها
 شریف و مقامها بزرگ در عد و احصا نه آید، راز اوصاف اریکی
 آنست کی هرگز ندیدم کی شیخ خشم گرفت و سخن درشت در روی
 21 کسی گفت الا سه نوبت، نوبت اول آن بود کی پادشاه وقتی فرموده
 بود کی سگان شهر جماعه بکشند، پس خلق در دنباله سگان افتادند
 و ایشانرا می کشتند، سگی بدوید و در مسجد شیخ آمد ر شخصی از دنباله
 24 آن سگ بیامد تا اورا بکشد. شیخ در خشم شد و بدان شخص گفت
 کی: ازین حرکت بگردید را اگر نه يك سجده با خلاص بکنم تا یکی از
 شما بنماید؛ آن مرد را خوفی بدش در آمد و در پای شیخ افتاد و مردی
 27 سپاهی بود. و از سپاهی توبت کرد و صوفی شد. و جامه مرقع در
 پوشید و بمکه رفت و کس ندانست کی حال ری بچه رسید؛ نوبت
 دوم آن بود کی در خدمت شیخ کبیر گفتند رحمه الله علیه کی: ابو

K 14 بدان B بر آب و B — K 15 و B — K بران B بدان K 16 چیست
 B — K برین B بدین K 18 الحسن K الحسین K 19 مقامها K مقام
 K 19 عد B عدد K 21 وقتی B وقت K 23 سکی B یکی K 24 در... آمد
 B به پیش شیخ آمد بمسجد K 25 آن سگ B وی K 26 بنماید B
 نماید K بدش در آمد B پیدا شد بیامد K 27 سپاهی B سپاهی کری

30 میمون فقیه زبان در اهل تصوف دراز کرده است؛ شیخ قدس الله روحه در خشم شد و کلمه چند بگفت؛ نوبت سوم آن بوذ کی [B13a] از شیخ سوال کردند کی: معنی این سخن چیست کی بایزید بسطامی گفته است کی: من از پوست خود بدر آمدم چنانکه مار از پوست خود بدر آید؛ شیخ جواب داد کی: این سخن را غوری هست تا اندیشه درش بکنم؛ سائل گفت کی: این سوال از جهت آن کردم کی مسئله از ابو الحسن بن بندار تفحص کردند و او جواب داد کی: بایزید بدین سخن کافر است؛ شیخ کبیر در خشم شد و از سر خشم سخنی چند بگفت؛

39 ابو الحسن دیلمی می گویند [K386a] کی: از مکارم الاخلاق شیخ یکی آن بوذ کی هرکس کی غمناک پیش از رفتی خرم رشادمان بیرون آمدی، و اگر دو کس با یکدیگر خصومت داشتندی چون در خدمت شیخ حاضر شدندی آن عداوت از میان ایشان بر خاستی و کینه از دل ایشان بیرون آمدی. چنانکه همدم و هم ساز یکدیگر شدندی و از یکدیگر نشکستندی؛ و از مکارم الاخلاق وی آن بوذ کی هر کی با وی بدی کردی با احسان و نیکوکاری پاداش وی کردی؛ و هر کی تباه بروی بردی او را تباه دادی و بنصرت دادن وی کوشش نمودی.

32 K از B - || 33 K است B - || K خود B - ||
 34 K سخن B - || 35 K درش B در آن K این B - || K مسئله B این + ||
 37 K از سر خشم B - || 39 K الحسن B الحسن || K الاخلاق B اخلاق ||
 41 K بیرون B بدر || 42 K عداوت B + و خصومة || 43 K هم ساز يك B هم سایه هم || 44 K و از یکدیگر نشکستندی B - || K الاخلاق B اخلاق || K بوذ B بوذ || 45 K باحسان B احسان ||

- ۴۸ رآنکس ہمراد از پیش وی بیرون آمدی ؛ و بحقیقت بدانک شیخ در محاسن الاخلاق نبوی روش کردی و در کمال صفت ملکی کوشش نمودی و جهد کردی کی همه در خود جای دازی ؛
- ۵۱ و جماعتی کی خدمت [B13b] و صحبت او یا فته بوزند حکایت کردند کی : شیخ چون پیش ما نشسته بودی ہم چون کوزکان با ما مزاح کردی و خوش منشی بودی و تبسم کردی، و هر گه کی اورا واردی از قبل حق روی نمودی مہابت و وقار و عظمت از وی می باریدی چنانک
- ۵۴ در حاضران اثر بکردی و چنانک نتوانستندی کی حرکتی یا اشارتی کنند ؛ و مکارم الاخلاق وی بیش از آنست کی در قلم و عبارت توان آورد، اسامیا لم زده معرفه و انما لذہ ذکرناھا، اما این طرفی نمودجی است از اوصاف حمیدہ
- ۵۷ او رحمۃ اللہ علیہ تا مبتدیان راہ تصوف را تنبیہی باشد و متہایانرا تذکیری ؛

فصل ۱۱

- ابو احمد صغیر گفت کی : شیخ رحمۃ اللہ علیہ در خاطر داشت کی بہیچ
- ۳ دعوت نروذ و ہر سہ روز افطار کند ، یکی از مریدان وی دعوتی بساخت و الحاح بسیار کرد تا شیخ موافقت کند ، شیخ از بہر دل وی حاضر شد چون

48 الاخلاق B K اخلاق || 48 K نبوی روش B کوشش || K صفت B صفات || 49 K جهد B جہدی || K در B در بر || 52 K واردی B آواز دازی || 53 K باریدی B بادید || 54 K و B — || K کنند B کردندی || 55 K الاخلاق B اخلاق || 55 K آورد B وردن || 56 K نمودجی B است و نموداری ||

خوان بنهاند، ابواحمد صغیر برخاست تا خدمت اصحاب کند، شیخ اشارت کرد کی: بنشین و دو سه نوبت بگفت کی: بنشین و موافقت کن؛ وی قبول نکرد، پس شیخ گفت کی: ای ابواحمد رضا و مراد برادران بدست آوردن و با درویشان لقمه خوردن [B 14 a] و خرّمی بدل ایشان رسانیدن از روزه سنت فاضلتر است؛ 9

عبدالرحیم می گوید کی: عادت شیخ آن بودی کی روز جمعه مرا بخواندی و آنچ در آمده بودی از فتوح بمن فرمودی کی: بر درویشان صرف کن؛ 12
پس وضو بساختی و بنهار رفتی؛ و همچنین عادت وی آن بودی کی در اوّل سال جامه های خود بشیوخ صرف کردی و از بهر خود بیش از يك جامه با؛ نگذاشتی؛

عبدالرحیم گفت کی: شیخ را عادت آن بودی که چون لقمه طعام پیش وی بنهاندی دست برش نهادی تا پیشتر خبر یاران و همسایگان باز پرسیدی کی: چیزی خورده اند یا نه؛ اگر گفتندی کی: خورده اند؛ 18
بخوردی، و اگر نه بذیشان ایثار کردی؛

شیخ گفت رحمه الله علیه کی: در مبتداء حال چون از ماذر در وجود آمدم تا خاتمت عمر در همه احوالی موفق بودم؛ و در همه چیز کوی از میدان من ربوادم؛ و چون از ماذر در وجود آمدم در ابتداء کاریك روز پذیرم مست بودم نماز می کردم. چون مرا بدان حال بدید متعجب شد

K 5 تا B + که K 7 و مراد B — K 10 بودی B بود ||
K 13 باز نگذاشتی B رها نکردی || K 15 بودی B بود || K 16 برش B بر آن || K 18 کردی B بکردندی || K 19 مبتداء B ابتدای || K در وجود B بوجود || K 21 چون ... آمدم B — K يك روز B روزی || K دید B بدید ||

13 ابن عساکر ۱۹۲: السبکی ۱۵۱/۲

و وصیت بمآذرم کرد کی : هر گه کی ندیمان پیش من آیند این پسر را از
 24 پیش ما برگیر ؛ روزی ندیمان ری در آمدند و خبر من از وی می پرسیدند ،
 گفت : پسر من نه لایق این مجلس است ، و وی ازین مرتبت در گذشته
 [B 14 b] است ، و اگر نه او را پیش شما آورد می ؛

27 و شیخ روزی می گفت کی : من بحمد الله و منه در همه مقامات قصب
 السبق از اقران خود بر بوزم الا در درازی عمر کی اقران من پیش از من
 برفتند ر من باز پس ماندم ؛

30 عبدالرحیم می گوید کی : يك روز بخدمت شیخ رفتم و ازار پای
 نداشتم ، شیخ ساعتی سردر پیش افگند . پس روی بمن کرد و گفت :
 غرض از ازار پای نا پوشیدن آنست تا مردم بدانند کی تو درویشی ،
 33 و بخدای تعالی می نمای کی تو مرا درویش می داری ، یا ترا غرضی دیگر
 هست ، برو و ازار پای کهنه طلب کن و در پای کن ؛ و این حکایت
 دلیلت کی شیخ کبیر تجمل ظاهر نیز دوست داشتی و از تکلف احتراز کردی
 36 رحمه الله علیه

فصل ۱۲

شیخ روزی می گفت : تا در نفس آدمی [K 387 a] حب شهوت
 3 ولذت مانده است کسب او را اولیتر از توکل است ؛

23 K کی کی B که || K من B — || 24 K ما B من || K روزی B يك روز ||

26 K است B — || 28 K در B — || 30 K پای B + || در 32 K پای B — ||

K تا B + که || 35 K داشتی B می داشت ||

وعبدالرحیم گفت: يك روز وقت پیشین در خدمت شیخ بودم درویشی در آمد شیخ از وی پرسید کی: درین گرما از کجا می آیی؛ درویش جواب داد کی: از وضو ساختن، و مرا در طهارت کردن وسوسه برش غالب است؛ شیخ رحمه الله علیه جواب داد کی: صوفی آنست کی افسوس بر شیطان کند نه شیطان برو؛

شیخ می گوید کی: هراشارتی و رمزی کی این طایفه متصوفه [B 15 a] گفته اند و کرده اند من آنرا از شریعت بدر آوردم؛ یعنی سخن این طایفه هرگز خلاف شریعت نباشد؛

عبدالرحیم گفت کی: شیخ کبیر روزی مرا بدید کی چیزی می نوشتم، گفت کی: چه می نویسی؛ گفتم: فلان دفتر؛ گفت کی: بر تو باذ کی بطلب علم مشغول شوی و چیزی خوانی و بسخن صوفیان مغرور نشوی، کی من پیوسته محبره در جیب می نهادم. و کاغذ در نیفه ازار پای پنهان می کردم، و بمجلس حدیث می رفتم و از صوفیان رسمی احتراز می کردم، کی چون مطلع می شدند کی من بمجلس حدیث می روم مرا دشنام می دادند، بعد ازان همه محتاج من شدند و سخنان مشکل پیش من حل می کردند؛

K 6 برش B بر من !! K 7 جواب داد B گفت || K 14 محبره B محبر ||
K پای B — || K 16 کی چون B چون || K 17 بد ازان B — || K پیش B بر ||

8-4 رسالة ۲۹ : a ۷۶ S ؛ السبکی ۲ / ۱۵۴ : عهدی بالصوفیة
یسخرون بالشیطان فالآن الشیطان یسخر بهم : تذکره ۲ / ۱۳۰ ابو احمد صغیر شیخ
را کفتم مرا وسوسه رنجه می دارد...

11-17 ابن الجوزی ۳۵۲ : الذهبي ۱۱۴ : ابن عساکر ۱۹۱ : نظر
ابو عبدالله بن خفیف یوما الی ابن مکتوم و جماعة من اصحابه یکتبون شیئا فقال
ما هذا فقالوا نکتب کذا وکذا فقال اشتغلوا بتعلم شیء ولا یفرنکم کلام الصوفیة
فانی کنت أخبأ حبرتی فی جیب مرقعی و الکاغذ فی حجره سراویلی و کنت اذهب
الی اهل العلم فاذا علموا بی خاصمونی و قالوا لا تغلج ثم احتاجوا الی بعد ذلک ؛
Mez 171 ؛ Amedroz 556

- 18 شیخ ہمیشہ گفتی کی : قیمت ہر کس آنست کی می داند ، و ہر زاہدی کی درخت زہدرا آبش از علم ندہد زود باشد کی محوشد ، و ہر عارفی کی معرفت خودرا بشریعت راست نکنند و بشریعت مقابله نکنند عن قریب بی معرفت گردد ؛ 21

فصل ۱۳

- عبدالرحیم می گوید کی : از شیخ کبیر رحمۃ اللہ علیہ شنیدم کی بدرویشی می گفت : چنان مباش کی ہر گہ کی گرسنہ شوی جامہ بفروشی ؛ 3 و ہم عبدالرحیم گفت کی : در خدمت شیخ حاضر بوزم و شیخ گفت رحمۃ اللہ علیہ کی : اگر [B 15 b] بیان کم کی آنکس کی بخذا رسید چرا رسید ، و آنکس کی باز ماند بچہ سبب باز ماند ؛ و این سخن مکرر می کرد و می گریست چنانک مارا ہمہ بگریہ درآورد ؛
- شیخ گفت رحمۃ اللہ علیہ کی : در مسجد جامع یک روز سخن در مقامات اولیا می گفتم و یک ہفتہ بود کی ہیچ طعام نخورده بوزم ؛ 9 ناگاہ مرا بول بگرفت چنانک طاقت نشستن نداشتم ، از مسجد بدر آمدم ، چون بازار حوزیان رسیدم بول بی اختیار از من جدا شد ، گریہ بر من افتاد و بسیار بگریستم و خودرا ملامت رسر زنش کردم کی : در مقام اولیا سخن می گویی و صفات اطفال از خود جدا نکرده ؛ 12

B 20 عن K ۱۳

K 4/۱۳ و شیخ B شیخ ۱۳ K 5 اگر B + خواہد کہ احوال گذشتگان

بگویم و مقامات اولیا ۱۳ K 7 در B — ۹ K ہیچ B — 11 K آمدم B آمد ۱۱

13 K در B تو ۱۳

فصل ۱۴

- عبدالرحیم می گویند کی : شیخ کبیر ابن حکایت می کرد و می گریست؛
 3 و ابو الحسن بن ابی توبه کی از بزرگان عصر بود در گریستن با شیخ موافقت کرد؛ پس شیخ چون با خود آمد > گفت < : اگر این آیت نه در حق صوفیان آمده است ندانم کی در حق کدام طایفه آمده است؛ و آیت اینست ویقولُ الْأَشْهَادُ هَوْلَاءُ الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى رَبِّهِمْ ، خنك آنکسی کی در همه احوال انصاف از خود بدهد و در همه اوقات تقویت نفس امّاره ندهد؛

فصل ۱۵

- ابو نصر طوسی گفت کی : شیخ کبیر رحمه الله علیه را پسری
 3 وفات [B16a] یافت کی نامش عبدالسلام بود، و جمله ائمه و مشایخ بجزایزه وی حاضر شدند و از غایت مهابت و وقار شیخ کبیر رحمه الله علیه نیارستند کی او را تعزیت دهند؛
 6 شیخ کبیر می گویند کی : از جمله مشایخ به پنج کسی اقتدا کنید یکی حارث محاسبی و ابوالقاسم جنید و ابو محمد رویم و ابوالعباس عطا و عمرو بن عثمان، از بهر آنک ایشان جمع کرده بودند میان علم و حقیقت،
 9 و دیگر مشایخ ارباب حال بودند و صاحب مقامات و مکاشفات و در هنگام استغراق گاه گاهی از ایشان سخنی چند صادر شده است

۱۴/۱ K فصل B — || 2 K می کرد و B می گویند ||

۱۵/۳ K نامش B + شیخ || 6 K کسی B کس || 8 K عمرو B عمر ||

10 K گاهی B گاه || K شده است B می شد ||

۱۴/۶ قرآن سورة ۱۱ آية ۲۱

۱۵/۵-۲ شد ۴۸ : حصل العلم والمعرفة وتوفي أيام شبابه في حياة الشيخ

9-6 رسالة ۱۲ ولا تتمهم جمعوا بين العلم والحقائق : شد ۴۴ ؛ السبكي ۳۷/۲

کی بیزان شرع راست نیست، چون باز خود می آموذند ازان سخنان توبت
 12 می کردند، و باز می گردیدند و استغفار واجب می دیدند؛

و ابو نصر طوسی می گوید کی: در مسجد جامع روز جمعه در
 خدمت شیخ نشسته بودم، پیری بگذشت کی صورتی خوش داشت
 15 و از مردم سوال می کرد، شیخ گفت: اگر این شخص در حال
 جوانی اوامر و نواهی حق تعالی بجای آورده بودی در حال پیری
 بسوال کردن مبتلا نشدی؛

شیخ کبیر رحمه الله علیه می گوید کی: هرکسی کی در ابتداء این
 18 کار [K 387 b] بذل مجهود نماید و هوای نفس از خویشتن نیندازد
 و درویشی [B 16 b] اختیار نکند و بقناعت راضی نشود حق تعالی
 21 او را در آخر کار نیازمند خلق گرداند و حاجتهای وی بمردم
 باز گذارد؛

فصل ۱۶

يك روز درویشی پیش شیخ کبیر آمد رحمه الله علیه و حکایت
 3 یکی از مشایخ کرد کی: در حال وی تغییری پیدا شده و بر حال
 اول باز نمانده است و همیشه گریه وزاری می کند؛ شیخ گفت:
 او را محبتی و الفتی حاصل شده بود و در حال جوانی طاقت

11 K باز B با 13 نصر B K بکر 17 K نشدی B نبودی 18

K کسی کی B کس 19 K مجهود B مجهول 21 K خویشتن B خود

K خلق B —

16 / 3 K شده B + است 4 B نمانده K مانده

- 6 محنت ربلا داشت ، چون بہ پیری رسید قوت تحملش نمانده ست ،
لاجرم بی قرار شدہ است و می گرید ؛
- 9 در خدمت شیخ گفتند کی : فلان کس وقتی بشطحیات مشغول
است و بسط برو غالب و گاہی متفکر و منقبض ؛ شیخ گفت : گفت
و گوی او براتش باز کی استہزا بدین و شریعت می کند ؛ والبتہ جزای
خود دردنیہ و آخرت بیابد ؛
- 12 ابو العباس گفت : شیخ رحمۃ اللہ علیہ چون بحال پیری رسید يك
روز می گفت کی : من اکنون ضعیف و نمی توانم کی نماز از پای کنم ،
و حدیثی بمن رسیدہ است کی : ہر کی نماز از نشست کند ، اورا يك
15 نیمہ* ثواب آنکس باشد کی از پای کند ؛ پس ہر رکعتی مضاعف کرد
و از نشست می گذارد ؛

فصل ۱۷

- 3 شیخ کبیر رحمۃ اللہ علیہ می گویند کی : روزی در مسجد بصرہ
نشسته [B 17 a] بوذم و جماعتی از یاران پیش من آمدند ، من دیناری
زر داشتم ، ببازار فرستادم تا طعامی از بہر ایشان بیاورند ، چون
6 طعام بیاوردند ناگاہ شخصی دیدم يك چشم ایستادہ بوذ و سوال
می کرد کی : در میان شما ابن خفیف کذاست ، قوم اشارت بمن کردند

K 6 نماندہ است B نماند || K 8 وقتی B وقت || 12 ابو العباس گفت K شیخ
گفت کی چون B شیخ چون ||

۱۶ / 12-16 رسالہ ۲۹ : شد ۴۴ ؛ ابن عساکر ۱۹۱ ؛ السبکی
۱۵۱/۲ : سمعت ابا العباس الکرخی يقول سمعت ابا عبداللہ بن خفیف يقول
ضعفت عن القيام بالوافل و جعلت بدل كل ركعة من وردی ركبتين فاعداً للحديث
المروى عن رسول الله صلى الله عليه وسلم صلوة القاعد على النصف من صلوة القايم :

- 9 کی درمیان ما ابن خفیف وی است، پس روی بمن کرد و گفت: دستوری هست کی از تو سوالی کنم؛ گفتم: نه، گفت: چرا؛ گفتم: از برای آنکه عادت پیغمبر صلی الله علیه وآله چنان بودی کی 12 چون او را مخیر کردند میان دو کار آن سهل تر اختیار کردی، و آنجا طریق اسهل است کی نه توسایل باشی و من مسؤل، آن شخص جواب داد کی: من بذین قدر راضی نخواهم گشت، شیخ گفت 15 قدس الله روحه کی: پرس تا چه خواهی پرسید؛ و این حکایت دلالت می کند بر حسن اخلاق شیخ از چند وجه، بگفت: یکی متابعت قول و فعل پیغمبر صلوات الله علیه، دوم سخاوت وجود شیخ، سوم رعایت حقوق، چهارم عفو از مجرمان؛ 18
- و شیخ رحمه الله علیه در کشف احوال مشایخ و بیان مقامات ایشان سخن بنهایت رسانیدی، و در تعلیم مریدان ترتیب ایشان سخن بدین بردی 21 و داد سخن بدادی، چنانکه اشکالی نماندی، و پیوسته چنین گفتی کی: عمر من بآخر رسید، سخنان من یاد گیرید و صحبت من بغنیمت دارید، و در آخر عمرش قویهای وی جمله بخلل آمد الا عقل کی بدرجه کمال رسید؛ 24
- عبد الرحیم [B 17 b] گویند کی: شیخ در نزع بود و جمعی دران

۱۷ / K فصل B حکایت || B 3 بوزم B — || K 4 طامی B طام ||

K 6 بوذ B — ||

K 9 کی ... است B — || K 10 سوالی B سوال || K گفتم B من

+ || K 11 چنان بودی B آن بوذ || K 13 است B آنست B || K من B

نه || K 16 دلالت B دلی || K بگفت B — || K 20 سخن بیان B بیان ||

K 21 اشکالی B اشکال || K 22 رسید B + و || K 23 وی B — ||

K 25 جمعی B جماعتی ||

حال بروی احادیث سماع می کردند ، و ساعتی از هوش می رفت و ساعتی 27 باز خود می آمد و کلمه ' لا اله الا الله ' می گفت ،

فصل ۱۸

- وقتی جمعی در خدمت شیخ رحمه الله علیه حاضر بودند و ایشانرا 3 > با یکدیگر خصومتی بود ، شیخ آن خصومت از میان ایشان برگرفت و ایشانرا < خوش دل کرد و درمی چند بذیشان داد و گفت :
 بذین درم گوسفندی بخرید و بطعامی سازید ، جماعت درویشان گفتند :
 ما نمی خواهیم کی حضور ما سبب بار خاطر تو باشد ؛ شیخ گفت 6
 قدس الله روحه کی : این نه تکلفی و باریست بر خاطر من ، کی من هرگز
 در خانه نیامده ام الا کی معلومی با من بوده است یا در خانه بوده است
 انداخته ام و اندرون خود فارغ کرده ام ،
 و شیخ روزی می گفت کی : پنجاه سال است تا هر کی بذین 9
 دروازه اصطخر گذشته است من از مضمون دل وی با خبر بوده
 ام ، و از سر اندرون او آگاه بوده ؛ رحمت بر چنین اندرون صافی باز
 12 > و مغفرت بر چنین باطنی باز < ، اللهم احشرنا فی زمرة الابرار
 والحقنا درجات الاخيار ،

۱۸ / K فصل B حکایت || K 4 گفت B فرمود || K 5 کوسفندی

B کوسفند || K بطامی B طامی || K 6 گفت B فرمود || K 7 کی من B —

K 8 است B — || K 11 دل B خاطر و || K بوده B + ام || K اندرون

B اندرونی ||

فصل ۱۹

قاسم اصطخری یک روز از شیخ کبیر سوال کرد کی : فلان شخص
 3 از مشایخ چون ازو سوالی می کنند و از تصوف مسئلہ می پرسند در جواب
 از وی شنیدن توقیفی نمی کند ، و بفور جواب می دهد ، [B 18 a] و چون از
 خدمت تو مسئلہ می پرسم بی توقف و فکر در آن جواب نمی دهی ؛
 6 شیخ گفت رحمۃ اللہ علیہ کی : تصوف ارزان بروی نشسته است ، لاجرم
 ارزان باز می فروشد ؛

و یک روز شخصی ازوی سوال کرد و گفت : جواب سوال من
 9 از سخن [K 388 a] صوفیان بگو ؛ شیخ جواب داد کی : پنجاه سالست
 تا من سخن صوفیان نگفته ام ، من با شما سخنی می گویم کی شمارا
 از آن فایده و نفعی باشد ، امثال شمارا از سخن صوفیان چه فایده ؛
 12 ابواحمد صغیر از شیخ کبیر سوال کرد کی : اگر درویشی سه روز
 طعام نیابد کی بخورد و بعد از سه روز سد رمقی از مردم نخواهد روا باشد ،
 و یا او عتایی باشد یا نه ؛ شیخ گفت رحمۃ اللہ علیہ کی : چون نخواهد اورا
 15 مکدی خوانند نه درویش ؛ ابواحمد گفت کی : مرا ازین سخن تعجبی آمد

۱۹/۳ K سوالی B سوال ۴ K ازوی شنیدن B — K دهد B کوید

5 K پرسم B پرسند 6 K گفت B فرمود 8 K سوال B سوالی

15 K مرا . . . آمد B من ازین سخن تعجب کردم و

۱۹/۱-۶ السبکی ۱۵۳/۲ قیل لانی عبد اللہ بن خفیف انّ فلاناً تکلم فی

التصوف بکلام عالٍ فقال انه قام علیه التصوف رخصاً فهو یبیمه رخصاً ؛

۱۹/۱۱ رسالہ ۱۲۶ ؛ a ۷۶ S ؛ السبکی ۱۵۱/۲ : میسی : یقال له مکدّ

ثم قال کلاوا و اسکتوا . . . ؛ تذکرہ ۱۳۱/۲ : . . . اورا کذاب کویند ،

چیزی می خورید . . . ؛ شیرازنامہ ۹۹

باخوذ گفتم : سبحان الله شخصی کی بدرجه اضطرار رسیده باشد وبقدر
سد رمقی سوال کند از مرتبه درویشی نمی افتد واز مرتبه عتاب نمی افتد،
18 شیخ کبیر از اندرون من خبر یافت وگفت : ای ابواحمد برو شکرکن
و بدانچ داری قانع شو، کی اگر درویشی صادق از درآید شمارا همه
رسوا گرداند؛

باب سوم

در بیان سفرهای شیخ کبیر رحمة الله علیه ، و در آن

چند فصل هست

3

شیخ قدس الله روحه سفر < های > بسیار کرده و مقاسات [B 18] بسیار کشیده بود ، و خود چنین گفت کی : در سفر اول بالغ شدم و در کشتی نشسته بودم

6

فصل ۱

شیخ گفت قدس الله روحه کی : در همسایه من جولاهی بود و ارادتی بغایت با من داشت ، روزی مرا بمهمانی برد و پاره گوشت

3

۳ / K فصل هست B فصلست ؛ 4 K کرده B + بود :

۱ / K فصل B — ؛ 3 B ارادتی K اراد :

(۱) تذکره ۲ / ۱۲۶ : رساله ۱۳۷ : کنت فی حال حداتی استقبلی بعض النقاء فرأی فی أثر الضر والجوع فأدخلنی داره . . . فدلونا علی الطريق فمضیت و حججت ثم رجعت معتذراً الی الفقیر ؛ شد ۲۲۳ : ابو زرعة : و جری بینہ و بین الشیخ الکبیر مبنی (۲۲۴) و هو ما روی ان الشیخ الکبیر عزم علی سفر فأتاه لیودعه فأحضر ابو زرعة لحماً مطبوخاً قد تغیر فما فیه الشیخ الکبیر و لم یأکل فلما خرج الی البر غلطوا فی طریقهم فباعوا اربعة ايام لایجدون طعاماً فقال لاصحابه : اطلبوا ما تصیدونه فأروا کلاً فاحتالوا فی صیده فذبحوه علی مذهب الامام مالک و اقتسموه فمأی بینهم و جعلوا رأسه نصیب الشیخ فأکل کلهم و بقی الشیخ متفکراً فی اكله حتی مضی اللیل فلما کان السحر تکلم رأس الکلب بأذن الله فقال هذا جزء من لم یأکل اللحم المتغیر من سفرة ابی زرعة فقام الشیخ و یقظ اصحابه و قل تماالوا بنا نمضی الی ابی زرعة فاستحل منه فرجع الی شیراز و استعذر الیه ثم خرج : تفحات ۳۶۱

خشك بکشك پخته بود پیش من آورد ، من نخست دست بگوشت بردم
وگشت تغیری عظیم یافته بود ؛ پس گوشت بگذاشتم و دست بخرقه
6 بردم ، و آن شخص از تغیر گوشت خبر نداشت ، اشارت بمن کرد کی
گوشت بخور ؛ من از جهت دل وی دیگر باره دست بگوشت بردم
ولقمه در دهن نهادم و نتوانستم کی فرو برم ، و آن شخص بدانست
9 و خجل گشت و از غایت خجالت برخاست و بیرون شد ، و من نیز
بیرون شدم و عزم سفر قبله کردم ، و کسی بماذر فرستادم کی : مرا
عزم سفر قبله است ، اگر می خواهی کی مرا وداع کنی بدروازه ... آی
12 و جامه مرقع من باخوذ بیاور ؛ ماذرم بیامد و مرقعه < من > بیاورد
و مرا وداع کرد و برفت ، چون بدر بغداد رسیدم از تعجیل کی داشتم
در شهر نرفتم ، چون بکوفه رسیدم جماعتی از خراسان عزم بمکه داشتند ،
45- چون مرا بدیدند گفتند : تو با ما موافقت کن ؛ من از بهر دل ایشان
انتظار قافله نکردم و با ایشان در بادیه شدم ، و راه کم کردیم و چند روز
بعیمان می رفتیم و زاد و آب بآخر رسید و خرج شد و [B 19 a] هیچ نماند ،
18 اتفاق به حی از احیائی عرب افتادیم و طلب قوتی کردیم و بدست نیامد ،
و گرسنگی بغایت رسید ، جماعت رفیقان سگی بچند دینار بخریزند و بکشتند
و بریان کردند و نصیبی نیز بمن دادند . درین حال مرا از آن درویش

K 4 بود B + و || K 5 بخرقه B بمرق || K 8 ولقمه ... برم B — ||

K 11 ... B باغ نو || K 14 بمکه B مکه || K 15 بدیدند B دیدند ||

K از بهر B از غایت شتاب + || K 17 بآخر ... نماند B که با خراسانیان بود

جمله خرج شد || K 19 جماعت B جماعتی || K 20 بریان کردند B بختند بطریق

بریان ||

- 21 جولاهی و گوشت خشک متغیر شدہ یاد آمد و دانستم کی این عقوبت آنست ؛
- 24 خنک آنکسی کی از احوال خود با خبر باشد و از کار خود غافل نباشد

فصل ۲

- شیخ گفت رحمۃ اللہ علیہ کی : نوبت سوم کی بسفر حج می شدم
- 3 ہم چنین چند روز در بادیه سرگشته بودم ، وچندان تشنگی و سختی و کرسنگی در من اثر کردگی < ہشت > دندانم بیفتاد ، بعد از آن بید رسیدم و چند روز آنجا بماندم تا خدای تعالی بفضل و کرم خود مرا
- 6 شفا داد و قوت داد ، و از آنجا بیرون آمدم ؛
- و سفر چہارم کی بیاد یہ می شدم بقصد حج ماذر با خود بردم ؛
- و ابو احمد گفت : آنچ یقین می دانم شیخ چہار نوبت بحج رفته بود ؛
- 9 و عبد الرحیم می گوید : غالب ظن من آنست کی شش نوبت بحج رفته بود ؛ و بروایتی دیگر از ابو احمد شنیدند کی گفت : از شیخ پرسیدم کی : چند نوبت بحج رفتی ؛ جواب داد کی : حج من بی شمارست ؛
- 12 و شیخ < این > جواب بطریق مزاح گفت کی نمی خواست کی کمیت عدد گوید ؛

K 21 یاد B باز + ||

K 2 / ۲ بسفر حج B بحج || K 3 چند P چندین || K سختی B سبکی ||

K 10 شنیدند B شنیدم || K 11 رفتی B رفتند || K 12 کفت B داد ||

(۲) ابن الجوزی ۳۲۱ : خرجت من شیراز فتهت فی البادية و حدی و اصابتی من الجوع ما اسقط من استنای ثمانية و انتثر شمری کله ؛ قال المصنف : قلت هذا قد حکى عن نفسه ما ظاهره طلب المدح على ما فعل والدم لاحق به ؛

الذهبی ۱۱۳ b ؛ السبکی ۲ / ۱۵۳

فصل ۳

- شیخ گفت رحمة الله علیه کی : وقتی بشهری از شهرهای شام برسیدم
 3 و شبانه در مسجد بودم ، [B19b] و در آن مسجد جز من کسی دیگر نبود
 الا بیماری کی علت شکم داشت ، و رنگ رزی در همسایه مسجد خانه
 داشت و آن شب اتفاقاً دزد بخانه وی رفت و جامه چند ببرد ، روز
 6 دیگر تفحص می کردند بمسجد آمدند و ازان بیمار سوال کردند کی :
 دوش درین مسجد کی خفته بود ؛ بیمار گفت : [K 388 b] من بودم و آن
 غریب ؛ بیامدند و مرا بگرفتند و بسرای شحنه بردند و پای من برکشیدند
 9 و چوبی چند بزذند ، و من طریق تسلیم پیش گرفتم و سکوت کار فرمودم ،
 بعد ازان مرا بدکان رنگ رز بردند و اثر پای دزد برخاک پیدا بود ،
 بمن گفتند : تو قدم بر آنجا نه ؛ من قدم بر آنجا نهادم همانا کی قالب

۳ / K فصل B حکایت || K 2 برسیدم B رسیدم || K 3 مسجد
 B مسجدی || K 6 مسجد B و + || K کردند B می + || K 7 خفته B — ||
 K 10 بر B در || K 11 بر آنجا B — ||

(۳) السبکی ۲ / ۱۵۳ : ثم زرت القدس . . . فآخذ يلطم رأسه ووجهه
 واشتغل الناس به واذا بضحية عظيمة وان اللص قد مسك ثم اخذ الامير يبالغ في
 الاعتذار وجهدي ان اقبل شيئاً فأبى وهربت ؛ الذهبي ۱۲۳ b : وثم مضيت الى بيت
 المقدس . . . وان اللصوص قد مسكوا فذهبت والناس ورأى وانا ملطخ بالدماء جايع لي
 ايام لم آكل فراثنى يجوز فقيرة فقالت ادخل الينا فدخلت ولم يرى الناس وغسلت وجهي
 ویدی فاذا الامير قد اقبل يطلبني فدخل ومعه جماعة وجر من منطقته سكيناً وحلف بالله
 وقال ان امسكني انسان لاقتلن نفسي وضرب بيده رأسه ووجهه مائة صفحة حتى منته
 انا ثم اعتذر وجهدي ان اقبل شيئاً فأبى فادخلت بدأ فيه فقراء الا قصدتهم ،

- 12 پای من بوذ ، ایشانرا غلبه ظن زیادت شد کی من دزدام ، عزم آن کردند کی دست من ببرند وروغن زیت بیاورند وپیش من برسر آتش نهادند ، وپادشاه وخلق بسیار حاضر شدند ، و من مراجعت با سرخوذ
- 15 کردم واورا ساکن یافتم ودر خاطر من می گذشت کی بگویم کی : اگر البته < دست > بخواید برید باری دست چپ ببرید تا از حدیث و تفسیر نوشتن باز نمانم ، بعد ازان آن پادشاه روی بمن کرد و تهدیدی
- 18 و تخوینی تمام بکرد ، من نگاه کردم واورا بشناختم و او وقتی غلام پذیر من بوذ ، و سخن بتازی [B 20 a] با من می گفت و من پیارسی با وی می گفتم ، و اونیز بتردد در من نگاه کرد و مرا باز شناخت و گفت :
- 21 ای غریب تو نه ابوالحسینی پسر خفیف ؛ گفتم : بلی من ابوالحسینم پسر خفیف ؛ و تبسمی بکردم ، و پذیر مرا بدر کوزگی ابوالحسین نام نهاده بوذ ، و چون پادشاه مرا باز شناخت برخاست و در پای من افتاد
- 24 و بگریست و از من عذر ها خواست و بسی شفاعت کرد کی تا از وی چیزی قبول کنم و نکردم ، پس < من > ازان موضع برخاستم و همه اندام من مجروح و خون آلود گشته بوذ . پس پیر زنی اشارت بمن
- 27 کرد کی : درین خانه من ساعتی بیا تا این جامهای تو بشویم و نمازی بکنم ، < بخانه وی شدم و جامه و تن من بشست > ، پس از آنجا بیرون آمدم و پیش یکی از مشایخ شام شدم و قصه خود با وی بگفتم ،

K 13 پیش من B — K 14 شدند B شد K 16 بخواید برید B
 خواهد بریدن K تا از حدیث : مکرر در B K 18 نگاه B + در وی K
 K 19 و من B من K 20 بتردد B بتر K باز شناخت B بشناخت K 24
 از B در K کی B — K 26 اندام من B اندام K آلود B آلوده K
 K پیر B پیر K 28 کم B بکنم K 29 شام شدم B رقم که از شام بوذ K

- 30 گفت : این جزائی آنست کی تنها روی می کنی و با فقرا و درویشان
اختلاط و مجالست نمی کنی و از ایشان مفارقت می جوئی ، پس ازان
تنها روی نکردم و مجالست و مخالطت با فقرا اختیار کردم و صحبت
33 ایشان بغنیمت شمردم ، سبحان آن خدایی کی هر کی بردرگاه وی
مخلصتر اورا بلا بیشتر و هر کی متقی تر عقوبت وی زیادت تر ، کما قال
رسول الله صلی الله علیه وآله إن أشد الناس [B 20 b] بلاء الانبياء ثم الاولياء
36 ثم الامثل فالامثل .

فصل ۴

- شیخ کبیر گفت رحمة الله علیه کی : وقتی بسفری بوذم و کج داری
3 بصحبت من افتاد ، و در راه رنجور شد و رخت خود بر نتوانست
گرفت ، من با خود گفتم کی : حق صحبت او بر من لازم شد و رعایت
او کردن واجب گشت ؛ پس رخت وی بر گرفتم و بدوش می کشیدم
6 تا بمنزل رسیدیم ، انگه بوی تسلیم کردم و برقم

فصل ۵

- شیخ قدس الله روحه يك روز حکایت واقعه قرامطه می کرد کی در
3 قادسیه واقع گشت ؛ گفت : من در میان پیاذگان بوذم در اول قافله

31 مجالست : مکرر در B || K پس B و بعد || 32 K صحبت B مجالست
با || 33 K بغنیمت B غنیمت || K آن B ازان || 34 K عقوبت وی B اورا
عقوبت ||

۴ / K گرفت B داشت || K شد B است || 5 K کردن B بر من ||
6 K رسیدیم B رسیدم | K بوی B رخت وی | K و برقم B — ||
۵ / 3 K من B — ||

چنانک پیاذگانرا عادت باشد کی از پیش کاروان روند ، وبا من رفیق
 بوذ و قرامطه اورا بگرفتند و باهل قادسیه سپردند تا لشکر ابن ابی
 السّلاح بهزیمت شد ، و مردم قادسیه مرا بشناختند و اکرام و نوازش
 6 بسیار بکردند ، من فرصت نگاه داشتم و در وقت مشغولی ایشان
 بیرون آمدم .

فصل ۶

شیخ گفت رحمة الله علیه کی : وقتی صوفی مصری پوشیده بوذم
 3 و دستاری نیکو بر سر داشتم و قصد جمعی از درویشان کردم ، چون در
 خدمت ایشان شدم نان می خوردند ، من دست فرا کردم تا موافقت
 ایشان کنم ، یکی از میان ایشان بمن گفت : تو جامهٔ توانگران پوشیده
 6 و نان درویشان می خوری ؛ من گفتم : ندانستم کی درویشانرا نان باشد
 و اگر نه بخوردمی ، [B 21 a] و دست باز گرفتم ، این سخن به پیرایشان
 رسید و مستحسن دید و سرزنش آن درویش کرد و اورا پیش من فرستاد
 9 تا عذری خواهد ، من گفتم : ای برادر نان درویشانرا خداوند نباشد
 و هرکی خورد اعتراض باوراه نیابد ، و هرکی دست درو زذ از ملک این
 جهان مستغنی گشت و هرکی بدو اعتصام نمود از حاجت و نیاز غنی و بی
 12 نیاز شد ؛

K 5 و B + اورا || K 7 بکردند B کردند ||

6 / K فصل B حکایت || K 2 گفت B فرمود || K 4 شدم B حاضر + ||

K 8 آن درویش B ایشان || K اورا B آن درویش || K 9 عذری خواهد

B عذر خواهی من کند || K 11 غنی B + شد || K 12 شد B گشت ||

باب چہارم

3 در شرح احوال مشایخی چند کی شیخ رحمۃ اللہ علیہ ایشانرا ہمکہ یافتہ
بوڈ و ایشان نہ کس بوڈند ، و در حال ہر شیخی فصل گفتہ شود و این
باب بحکایتی ختم است از حال علی عیسی وزیر ؛

فصل ۱

3 شیخ اول ابو الحسن [K 389 a] مزین بوڈ
شیخ گفت رحمۃ اللہ علیہ کی : ابو الحسن مزین حکایت کرد کی :
ابو یعقوب اقطع بیمار شد و من خواستم کی بیادیت اوروم ، چون برقم
جمعی از یاران در خدمت وی بوڈند ، مرا بر بالین وی بنشانند و بمن
6 گفتند کی : ہر گہ کی چشم باز کند کلمہ شہادت تلقین وی کن ؛ پس
چون چشم باز کرد اورا تلقین کردم ، اقطع روی بمن کرد و گفت :
تلقین من می کنی ؛ گفتم : بلی ؛ تبسمی بکرد و گفت : بعزت آن خدای کی
9 مرگ بروی روا نیست کی میان من و میان وی جز حجاب عزت نماندہ
است ؛ و این کلمہ بگفت و جان تسلیم کرد ؛ بندگان مخلص در ہمہ
12 اوقات حاضر باشند [B 21 b] > و در ہمہ مقامات ذا کر < ؛ اللہم آحشرنا
فی زمرتهم واجعلنا من جملتهم ؛

۴ / 2 K مشایخی چند B مشایخ || 4 K باب B — || K علی B —
۱ / فصل BK — || 3 K ابو الحسن B شیخ حسن || 4 یعقوب BK ایوب ||
5 K مرا B و + || K بنشانند B بنشاند || 7 K اورا تلقین B کلمہ شہادت
تلقین وی || 9 K و میان B — || 10 K است B — || 12 K اجملنا من B جعلنا فی ||

۱ / نصاریٰ b ۱۲۱ + شیخ ابو عبد اللہ خفیف می گفت : مرد در
الوہیہ می بسوخت و رای پردہ عزت آمد شہادت بروی عرضه می کردند ؛ دہلی

- ابو الحسن مزین ہر گہ کی این حکایت می کرد می گریست و بر روی
 15 خود می زد و می گفت: کجا روا باشد کی حجامی تلقین وی کند؛ شیخ
 گفت رحمۃ اللہ علیہ کی: محبت خدای تعالی تا حدی اورا سوخته بود
 و ناچیز کرده بود کی بجز حجاب عزت حجابی دیگر نماند بود،
 18 و هر کی بذین مقام رسید و این قربت یافت از تلقین کلمہ شہادت
 بی نیاز شد و از تحریض بعبادت غنی شد؛

فصل ۲

- شیخ گفت قدس اللہ روحہ کی: ابو الحسن مزین روزی بمن
 3 گفت: برو آن درویش را سلام کن کی از حال وی حکایتی پسندیده
 دارم، و چون باز گردی با تو بگویم؛ برقم و سلام کردم، شخصی
 دیدم کی اوقات خود مجموع داشته ر باطن خود از آلائش دنیا پاک
 ۵ گردانیده، باز آمدم و این حکایت با ابو الحسن باز راندم، ابو الحسن
 گفت: وقتی بخدمت وی رسیدم و حال او سخت پسندیده یا قم، و دران
 وقت زری چند از مصر بمن فرستاده بودند و بخرج فقرا کرده بودم

K 14 مزین B + گفت || K کرد B کردم || K 15 حجامی B — || K 18

قربت B ربت ||

K / ۲ فصل B حکایت || K 3 و آن B آن ||

۱۵۱: ا حکى شيخنا ابو عبد الله قال لما دخلت مكة وحضرت مع ابى الحسن
 المزين وحضر [۱۵۱b] جماعة من الفقهاء فقال... قال الشيخ وكان ابو
 الحسن اذا حكى هذه الحكاية يأخذ بلحيته ويقول حجاً مثلى يلقي اولياء الله
 الشهادة؛ كذا در رسالہ ۱۴۰؛ لكن آنجا و در b ۳۲s بجای 'اقطع'
 'ابو يعقوب النهرجورى'؛ تذکرہ ۱۱۰/۲: بجای 'افطع'، 'على سهل اصفهاني'

- 9 < و > از آن ده دینار مانده بود ، بر گرفتم و بخدمت او بردم ، چون مرا بدید بر خاست و مرا باز جای خود نشاند ، ساعتی با وی سخن می گفتم و وقت وی خوش می داشتم ، چون خواستم کی باز [B 22] کردم آن زر در پیش وی بهنادم و گفتم : آن تبر کا قبول کن تا این درویشان کی در خدمت تواند بخرج کنند و آسایشی یا بند : زر بر گرفت و بیوسید و باز من داد و گفت : الله الله تا حال من بر من مکدر نکنی و رقت من تباه نگردانی کی صد هزار دینار بذل کرده ام تا این وقت یافته ام ؛ ر من خجل گشتم و با خجالتی تمام از خدمت او بر خاستم و باز گشتم ، هر کسی کی او را با خدای تعالی وقتی باشد درم و دینار را در پیش وی قدری نباشد و هر کی از قبل حق تعالی کششی بیاید حطام دنیا نزد وی وزنی نیارزد ؛ 18

فصل ۳

- شیخ گفت رحمه الله علیه کی : يك روز میان ابو الحسن مزین و درویشی سخنی چند برفت ، آن درویش از سر خشم آلات حجامات بیاورد و در پیش ابو الحسن بنهاد و گفت : بر خیز و بکار خود رو و درویشانرا بدرویشی رها کن ؛ مریدان ابو الحسن برخاستند کی آن درویش را برانجانند و ار را تاذیب کنند ؛ ابو الحسن ایشانرا نمی کرد 6 و گفت : هر کی با درویشان مجالست کند از سخن ایشان باید کی نرنجد ؛

• K 12 وی B — || K آن B این || K 13 بایند B بیایند || K 14 من B — || K مکدر B تبه || K 14 - 15 و وقت . . . نکردانی B مکدر نکنی || K 17 هر کسی B و هر که || K دینار را B دینار || K 18 نباشد B ندارد || K / ۳ فصل B حکایت || K 5 رها کن B بگذار || K 6 کرد B + باز زد ||

شیخ کبیر وقتی حکایتی از ابو الحسن باز کرد کی وی گفت : وقتی
 9 در سفری بحسین منصور حلاج رسیدم ، گفتم : کجای روی و چہ
 مقصد داری ؟ گفت : بہند [B 22 b] می روم کی علم سحر بیاموزم
 و آنکہ خلق را بخدای خوانم ؛

فصل ۴

شیخ ابو الحسن حکایت کرد کی : در بیابان تبوک بسر چاہی رفتم
 3 تا آب بر کشم ، ہایم بلغزید و در چاہ افتادم ، < وبا خود > گفتم کی :
 آوٰخ کی آب چاہ بر مردم تیرہ کردم ؛ در گوشہ چاہ سوراخی دیدم
 خود را از میان آب دران سوراخ انداختم ، ناگاہ ماری عظیم دیدم کی
 6 پیش من آمد . من مراجعت بسر خود کردم اورا ساکن یافتم . پس
 آن مار مرا برگرفت و بر سر چاہ انداخت چنانکہ مرا گزندی نرسید و از من
 جدا شد ؛ ہر آن آدمی کی منقاد حق تعالی شد جملہ حیوانات منقاد او
 9 شوند ، و ہر کی فرمان خدای تعالی بجای آورد جملہ وحوش و سباع
 فرمان او برند ، کما قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم [K 389 b] حاکماً
 عن اللہ تعالی : یا دنیا اخذ می مَن خَدَمَنِ ؛

8 K حکایتی B حکایت || K کرد B می کرد || 9 K سفری B سفر ||
 بحسین B با حسین || K گفتم B و + ||

۴ / K فصل B حکایت || 3 K اب B آبی || 4 K آوٰخ کی B آخ ||
 7 K برگرفت B برگرفت || K بر سر B بر || 8 K ہر ... کی B ہزار
 آدمی || K منقاد B جملہ + || 11 B اخذ می K اخذ می ||

فصل ۵

- شیخ کبیر رحمۃ اللہ علیہ روزی حکایت می کرد از ابوالحسن کی گفت :
- 3 روزی با ابراهیم خواص در مسجد رصافه رقم و دو درویش در مسجد آمدند ، ابراهیم گفت : این دو مرغ از کجا می آیند ؟ گفتم : نمی دانم ؛ ابراهیم گفت : برو و ایشانرا باز پرس را اشارت کن تا يك لحظه توقف کنند و باز پیش من آی ؛ من برقم و ایشانرا باز پرسیدم و باز خدمت وی آمدم ، و در نزدیک ابراهیم خنجر چند نهاده بود ، ابراهیم در خنجر رفت و جامه بر کند و بمن داد [B 23 a] و گفت :
- 9 بیازار برو و بفروش و از بهر ایشان طعامی بخرو و پیش ایشان برو ؛ هم چنان کردم کی وی فرموده بود و من نیز با ایشان موافقت کردم ، پس شخصی در مسجد آمد و سقایانرا گفت : چرا این خنجرها را آب درش نمی کنید ؟ گفتند : کسی چیزی بمانی دهد ؛ گفت : شما پر کنید تا من اجرت بدهم ؛ سقائی بسر خنجر شد و دید کی کسی در خنجر نشسته بود ، آواز بر آورد کی : کسی درین خنجر نشسته است ؛ آن شخص بیامد کی به بیند ، ابراهیم آواز بر آورد کی : منگریذ کی من برهنه ام ؛ با آواز بدانست کی وی ابراهیم است ، پس آن شخص جامه و دستار خود بکند و بربل خنجر نهاد ، ابراهیم بر گرفت و در پوشید و از خنجر بر

۵ / فصل K — B حکایت || B 2 روزی K گفت + || B کی گفت K کی
 3 K با ابراهیم B با برهم || K 4 ابراهیم B — || K 5 و B — || K 7 در
 B — || K 9 طعامی B طعام || K 10 فرموده بود B فرمود || K 11 خنجرها را
 B حیکها را چرا + || K 13 و B — || K 16 بدانست B بدانستند ||
 K 17 بر B به ||

- 18 بالا آمد ، ابوالحسن گفت کی : ابراهیم چنین گفت کی : این دستار
ببازار برو و بفروش و بده و خرقه من بازستان ؛ من برقم و چنان
کردم ، چون باز خدمت وی آمدم و خرقه وی باز آوردم خرقه خود
21 در پوشید و آن جامه نیز بمن داد و گفت : برو و بفروش کی یاران ما
بشونیزیه گرسنه نشسته اند ، من برقم و بفروختم و بهای آن بخدمت
ابراهیم بردم ، گفت : برگیر و پیش یاران ما بر بشونیزیه ؛ من بر
24 خاستم و برقم ، چون بشونیزیه رسیدم رویم دیدم قدس الله روحه کی
پیش من باز آمد [B 23 b] و بی آنک من چیزی گفتم گفت : آنچه داری
یار ؛ من آن زر تسلیم وی کردم ، در حال ببازار فرستاد نانی چند
27 و دو بره بریان و ریاحینی چند بیاوردند و سفره بنهادند و هرکسی
بدوسه لقمه قناعت کردند و باقی بدرویشان ایثار کردند ، هرکی تکفل
مصالح خلق کند حق تعالی در همه احوال متکفل مصالح او شود ، و هرکی
30 مقصود برادری برآورد حق تعالی مقاصد هردو جهانی او میسر کند ،

فصل ۶

- شیخ گفت رحمه الله علیه < کی > : از حکیمی شنیدم کی : من
3 در آن جمع بودم و بعد از مدتی ببغداد رفتم و از آن قوم یکی باز ندیدم بجز

20 K خدمت B بخدمت || 21 K در B باز || 25 K چیزی B چیز ||

26 K وی B — || K نانی چند B و نانی || 27 K ریاحینی B ریاحانی ||

28 K بدوسه B به || K تکفل B تکلف || 29 - 30 K در همه ... حق تعالی

B — || 30 K جهانی K جهان ||

۶ / فصل B — || 2 B حکیمی K حکیمی || K من B — ||

درویشی کی در گوشهٴ زاویہ نشسته بود ، آنکہ از خلق سوال کردم کی :
 من اینجا جماعتی یافتم کی احوالی و روشی شریف داشتند ، کجا رفتند ؛
 6 جواب دادند کی : این درویش ازان قوم است ، اگر چیزی می یابند
 ایثار می کنند و اگر نمی یابند ریاضت می کشند ،

فصل ۷

شیخ گفت رحمۃ اللہ علیہ کی : از ابو الحسن مزین شنیدم کی : روزی
 3 با ابراہیم خواص در مسجد رصافہ نشسته بودیم باران بگرفت و خلق
 جملہ متفرق شدند ، چون نگاہ کردم باران بر ابراہیم نمی بارید ،
 نگہ در آسمان کردم جملہ آسمان ابر گرفته بود الا مقابل سر ابراہیم کی
 6 بقدر سری ابر نبود ، من ازان حال متعجب بماندم ، ابراہیم گریبان
 من بگرفت و گفت : بر خیز ای ضعیف حال کی این در جنب کرامات
 و احوال مشایخ قطرهٴ ایست از دریائی ؛

[B 24 a] فصل ۸

شیخ ابو الحسن حکایت کرد کی : وقتی بہر ایسر شدم و شخصی
 3 باقی فروش بود کی در حق سالکان راہ خدای تعالی ارادت داشت ،
 یک روز بکنار شط می رفتم پارہٴ خرقة دیدم کی افتادہ بود ، دانستم کی
 ازان درویشی است ، آن خرقة برگرفتم و از میان شط آوازی شنیدم ؛

K 5 اینجا B اینجا || 6 B دادند B داد ||

7 / K 3 با برہیم B با برہیم || 4 K باران B و + || 6 K ابراہیم B —

K 7 این B —

8 / K فصل B حکایت || 2 K کرد B کردی || K ایسر B ایسرہ ||

- 6 چون نگاه کردم ابو الحسن نوری بوذ کی خو ذرا در آب افکنده بوذ
و در میان آب و گل غوصی می کرد ، چون مرا بدید گفت : ای
ابو الحسن می بینی خدای تعالی با من چه معاملت می کند ، هر روز چندین
9 انواع بلا بمن فرستد و اصناف مکاره بمن رساند ، و بعاقبت می
فرماید کی آنچه جمله خلائق را تقدیر کرده ام و آدمیانرا تدبیر ساخته ام
ترا بیش از آن بخواهد بوذ و ترا بر دیگران ترجیحی نیست و تخصیصی
12 نخواهد < بوذ > ؛ و این سخنان می گفت و می گریست ، [K 390 a]
من برفق تن اواز نگل شط پاک کردم و از وجل می شستم پس جامه
دروی پوشانیدم و اورا پیش آن درویش باقلی فروشی بردم . چون

K 6 ابو B آنجا + || K 7 غوصی B غوطی || K آی B — || K 8 خدای
B که + || K 9 انواع B نوع || K فرستد B می فرستد || B مکاره K مکارم ||
K رساند B می رساند || K 11 بخواهد B خواهد || B تخصیصی K تخصیص ||
K 14 آن B — ||

ابن باکویه 85.No.5 Receuil ؛ ابن الجوزی ۳۸۱ : اخبرنا ابن حبيب حدثنا
ابن ابی صادق حدثنا ابن باکویه قال سمعت ابا احمد الصغير سمعت ابا عبدالله
بن خفيف سمعت ابا الحسن المديني يقول خرجت مرة من بغداد الى نهر الناشرية..
قال لما ذكروا السبع وجدت في نفسي فزعاً فقلت لا طرحك الى ما تفزعين منه ؛
قلت : لا يخفى على عاقل تخييط هذا الرجل قبل ان يقع في الماء والمطين
وكيف يجوز للانسان أن يلقي نفسه في ماء وطين وهل هذا الا فعل المجانين ؛
و این الهیة و التعمیم من قوله : ترى ما يفعل بی و ما وجه هذا الانبساط و ينبغي
ان تجف الالسن في افواهها هبة . ثم ما الذي يريد غير الذكر . و لقد خرج
عن الشريعة بخروجه الى السبع و مشيه على القصب المقطوع وهل يجوز في الشرع
ان يلقي الانسان نفسه الى السبع . أترى اراد منها أن يغير ما طبع عليه من
خوف السباع ليس هذا في طلوعها ولا طلبه الشرع منها .

- 15 وقت شام در آمد خلق جمله درها به بستند و بر بامها رفتند و آن باقی فروش نیز مارا بر بام برد و گفت: دذگان هر شب قصد این دیه می کنند و مردم از خوف بر بامها می روند ؛ و پیرامن دیه بیشه بود کی
- 18 مأوای دذگان بود ، [B 24 b] ابو الحسن نوری چون این سخن بشنید خود را پهای برهنه در آن بیشه انداخت و تا روز آمدش می کرد در آن بیشه و با شیران سخن می گفت . و ما چون او را بدان صفت بدیدیم
- 21 با یکدیگر گفتیم کی : ابو الحسن ازین بیشه خلاص نیابد ، روز دیگر دیدیم کی از میان بیشه سلامت بیرون می آید و با خود ترسمی می کند ، چون بنزدیک ما رسید خود را بینداخت و پایهاش هر دو مجروح گشته بود
- 24 ازنی بیشه کی قلم تراش کرده بودند ، ما منقاشی طلب کردیم و فی پارها از پای ری بیرون می آوردیم ، و پایش چنان مجروح گشت کی چهل شبانروز بر پای نتوانست خاست ، ابو الحسن مزین می گوید کی : از
- 27 ابو الحسن نوری سوال کردم کی : این خود چه حالی بود ؛ جواب داد کی : چون بشیندم کی در آن بیشه شیر هست نفس خود دیدم کی بر مید ، من از جهت کسر نفس خود را در آن بیشه انداختم ؛ اولیاء خدای تعالی
- 30 جسم و جان فدای راه حق کرده باشند تا بواسطه آن بنعم بهشت رسند و لقای باری تعالی در یابند ، کما قال الله تعالی إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى
- مِنْ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ .

16 K دذکان B دردان || K این — B || 18 K دذکان B دردان ||

19 K شد B شدن || K در آن بیشه — B || 22 K بیرون — B || 23 K و

B — || 24 K ما B — || K پارها B پارها || 28 K شیر هست B شیران

است ||

< فصل ۹ >

شیخ دوم ابو علی روز باری بوذ

3 و شیخ کبیر رحمه الله علیه از وی حکایت می کند کی : روزی در مکه

پیش وی نشسته بوذم درویشی در آمد ، ابو علی احوال [B 25 a] مشایخ

از وی می پرسید ، درویش طرفی از حال ایشان می گفت ، ابو علی این

6 بیت بر خواند :

< شعر > رَمَى الْحَقُّ بِالْفَتَيَانِ حَتَّى كَانَتْهُمُ بِأَطْرَافِ أَفَاقِ الْبِلَادِ نَجُومُ

9 معنی بیت آنست کی : حق تعالی بندگان چندی بر گزید و علایق دنیا

از ایشان بینداخت و از لذات و شهوات این جهانی ایشانرا محروم گردانید ،

چنانک بمرتبتی بر سیدند کی بر نجوم سموات ترجیح یافتند ، و بر شمس

و قمر افزون آمدند تا هر آینه خلق بوسیلت ایشان راه می یابند ،

فصل ۱۰

شیخ کبیر رحمه الله علیه می گوید کی : در خدمت ابو علی نشسته

3 بوذم ، درویشی در آمد و سخنی با ابو علی بگفت و ابو علی در جواب

وی این بیت بر خواند :

< شعر > تَنَخَّ عَنْ الْقَبِيحِ وَلَا تَرْدَهُ وَمِنْ أَوْلِيَّتِهِ حَسَنًا فِرْدَهُ

۹ / 3 K روزی B روی || 5 K دریش B و درویش || 9 B لذات

K لذت || K جهانی B جهان || 11 K ایشان . . . یابذ B اولیا و بواسطه سیر

صافی اصفیا بمقصود می رسند و مرادی می یابند ||

۱۰ K فصل B — 3 K بوذم B بوذیم || 4 K این B — 5 K اولیه

B ولیته ||

۶ معنی آنست کی : از زشتی جدا شو ، و مناهی شرع از خود بدرکن ،
و هرکسی کی باوی احسانی کنی می باید کی زیادت بر آن از واجبات
دانی ،

فصل ۱۱

شیخ گفت رحمه الله علیه کی : يك روز ابوعلی و ابو یعقوب
۳ نهرجوری در برابر کعبه نشسته بودند و در بقا و فنا سخنی می گفتند ،
ابو یعقوب بر نمط بصریان سخن می گفت و ابوعلی بر نسق بغدادیان
و محاوره دراز در میان ایشان برفت ، بعد از آن ابوعلی برخاست و خود را
۶ بلباسهای مرقع مزین کرد ، [B 25 b] و از پیش ما غایب گشت ، و در
وادی مکه تردد می کرد ، پس از ساعتی باز پیش ما آمد و خرقه
کهنه مندرس پوشیده بود و بطواف کعبه مشغول شد ، ابو یعقوب چون
۹ آن بدید گفت : والله کی ابوعلی در تصوف بر ما غالب آمده و در تقوی
بما افزون شده ؛ و خال او از مردم استفسار کردیم ، گفتند : چون از
مسجد بدرآمد جماعتی پیش ما باز آمدند و او را برهنه کردند و او بد ایشان
۱۲ گفت < کی > : شرم ندارید کی مرا در حرم مکه برهنه می کنید ؛
و این می گفت و می خندید .

۶ K شرع + B خود || K پدر B دور || ۷ K کسی B کس ||

۱۱ / K فصل B حکایت || ۳ سخنی B سخن || ۶ K مرقع B مرتفع || K ما

B من || ۷ K تردد B ترددی || ۹ B والله K والله || ۱۰-۹ K آمده

شده B آمد . شد || ۱۰ K او B — || ۱۲ K مرا B مردم ||

فصل ۱۲

- شیخ گفت رحمۃ اللہ علیہ کی : ابوعلی بحلم مشہور بود و ہرگز
 3 ندیدہ بوذند کی وی در خشم شد ، يك روز جمعی از فقرا حاضر شدند
 وگفتند : بیائید تا تجربہ بکنیم یا وی در مقام حلم ثابت قدم است
 یا نہ ، وعادت مشایخ این بود کی ہر روزی یکی بخدمت جماعت قیام نمودی ،
 6 چون نوبت بابوعلی رسید آنچ شرط خدمت بود ہیچ فرو نگذاشت
 چنانک در آن شب قرب ہفتاد بار اورا از خواب بیدار کردہ بوذند ،
 و ہر نوبتی کی بیدار می شد جواب ایشان باز می داد کی : لیک [K 390 b]
 9 < یاسادقی > ، و ضجری و ملالتی از وی ظاہر نمی شد ، سہ شبانروز
 بذین نمط خدمت جماعت بکرد کی نہ در روز آسایشی یافت ونہ در شب ،
 پس چون زمان خدمت بآخر رسید [B 26 a] و ملالتی راہ بوی نیافت
 12 قوم باخوذ گفتند کی : ابن حرکت کی ما کردیم نہ پسندیدہ است و از
 طریقت دورست ؛ ابوعلی چون بر اندیشہ ایشان واقف گشت گفت :
 این چہ اندیشہ و فکریست کی راہ بخوذ دادہ اید ، ایشان حال و قصہ
 15 بگفتند کی : ما ترا می آزمودیم کی ملول می گردی و خشم می گیری
 بذین حکمها کی ما بر تو کردیم ، ابوعلی گفت : اگر دانستمی کی مراد
 شما اینست ہم در ابتدا خشم گرفتمی و ملالت از خود بنمودی تا مراد
 18 شما بر آمدی ؛ پس گفت : خوش باشید ، و طریق مزاح در پیش گرفت
 و وقت ایشان خوش می داشت .

۱۲ / K فصل B — || K 2 حلم B حکم و زرات || K 4 یاوی B تا

در وی || K حلم B حکم || K 5 روزی B روز || K قیام B — || K 6

با ابو B بابو || K7 اورا B + امتحان || K 8 و ہر B — || K 9 ضجری B زجری ||

K 12 کردیم B کردہ ایم || K 13 چون B — || K 16 ر B با || K کردیم

B + یا نہ || K 19 وقت B عیش ||

فصل ۱۳

- شیخ گفت رحمۃ اللہ علیہ کی : یک روز در مکہ دعوتی بساختند
 3 و مشایخ جملہ حاضر شدند ، و درویشی از خراسان در میان مشایخ بود
 و ابوعلی اورا نمی شناخت ، چون مایہ بنہاڈند ابوعلی برخاست
 و چنانک عادت اہل تصوف باشد کوزہ آب بردست نہادہ بود و قوم را
 6 آب می داد و مزاح می کرد ، و چنانک بامشایخ انبساط می کرد با آن
 درویش نیز می کرد ، درویش در خشم شد و کوزہ از دست
 ابوعلی بستند و بر سر وی زد چنانک سرش بشکست و خون روانہ شد ،
 9 مریدان ابوعلی خواستند کی اورا بزنند ، ابوعلی گفت : اللہ اللہ تا اورا
 نہ نجانید [B 26 b] و خاطر او نیازارید ؛ درویش خجل گشت
 و از کردہ خود پشیمان شد ، ابوعلی چون دید کی درویش خجل است
 12 گفت : ای برادر آزاد باش کی من می خواستم کی پارہ خون
 از خود برگیرم کی حرارتم غالب گشتہ است ، اکنون از فصد و ججات
 کردن مستغنی گشتم کی خونی تمام آمد ؛ و دیگر بار با آن درویش مزاح
 15 می کرد تا خجالت از وی برخاست و خوش گشت ، محاسن و مکارم
 اخلاق مشایخ بزرگ چنین بوڈہ است کی از بہر رضای برادری ہزار
 زخم و جراحت بر جان و جسم خود روا می داشتند و جانب ایشان بر آن
 18 خود ترجیح می نہادند ، اللہم آرزقنا برکاتہم ولا تحرمنہا درجائہم ؛

۱۳ / K فصل B حکایت || 3 K مشایخ B ایشان || 5 K بر ...

بوڈ B بدست نہاد || 10 K او B اورا || 11 K شد B کشت || 12 K پارہ

B یک + || 13 K خود برگیرم B سرمن بیاید || 14 K مستغنی B فارغ ||

K با آن B بان || 15 K محاسن B + عادات ||

فصل ۱۴

شیخ سوم ابوبکر کتانی بوذ رحمۃ اللہ علیہ

- 3 شیخ گفت قدس (اللہ) روحہ کی : درویشان از من سوال کردند کی از ابوبکر کتانی باز پرس کی : چند نوبت مصطفیٰ را در خواب دیدہ علیہ الصلوٰۃ والسلام ؛ گفت : من ازو سوال کردم ، جواب داد کی : بسیار دیدم ؛ گفتم کی : صد بار هست ؛ گفت : بیش ؛ گفتم > دوست ؛ گفت : بیش ؛ گفتم : سیصد ؛ گفت کی بیش ؛ گفتم < چہار صد بار ؛ گفت : بیش ؛ گفتم ، پانصد بار ؛ گفت : بیش ؛ تا بششصد برسید ، گفت : بیش ؛ پس گفت : از جمہ دوش اورا بخواب دیدم ؛ پس گفت : دوش چون از اوراد پرداختم خواب [B 27 a] بر من غلبہ کرد ، چون در خواب شندم پیغمبر را دیدم صلوات اللہ علیہ کی در خانہ من آمد و جماعتی از یاران با وی بوزند و پیشتر او سلام بمن کرد و چنین گفت : السلام علیک یا ابا بکر ، گفتم : وعلیکم السلام یا رسول اللہ ، گفت : این شخص می شناسی ؛ گفتم : بلی یا رسول اللہ ابوبکر صدیق است ، 15 > فرمود : این دیگر ، گفتم : عمر خطابست ، گفت : این

۱۴ / B فصل K — || B 3 شیخ K کی + || K 4 مصطفیٰ را B مصطفیٰ ||
 9-K ۸ چہار... تا B چہار صد گفت پیش تا || K 9 رسید B رسید || K 11 بخواب B در
 خواب || B 14 ابا K ابو || وعلیکم B علیک || K گفت B فرمود || K 17 علی بن ابو
 طالب B عثمان عفان است یا علی بوذ || K 18 میان B در میان || K گفت B فرمود ||
 ۱۴ / کلاباذی باب ۷۰ ، Arberry ۲۵۷ : حلیہ ۱۰ / ۳۴۳ : تذکرہ

- دیگر ، گفتم : علی بن ابی طالب است ، پس گفتم : یا رسول اللہ
 18 چه می فرمائی دران فتنہا کی میان یاران تو رفت ، گفت : کُفَّ
 علیک لِسَانک ، پس امیر المؤمنین علی علیہ السلام دست من بگرفت
 و مرا برکوه صفا برد و لحظه باوی بوزم ، پس از خواب در آمدم ؛
 21 و این شمه ایست از خواب اولیا و حقیقت آنست کی خواب ایشان
 نوعی از الہام و مکاشفہ است ،

فصل ۱۵

- شیخ می گوید رحمۃ اللہ علیہ کی : ابوبکر کتانی خادمی داشت کی
 3 اورا موسی می خواندند و ظاہر و باطنش بصفاتہای پسندیدہ آراستہ
 بود ، ابوبکر می گوید < کی > : ہر چند جہد می کردم کی اندرون
 من اورا بخود قبول کند کار ازش نمی رفت و قبول نمی کرد ، مدتی
 6 برآمد و من مترقب و مترصد احوال او بوزم و در افعال و اقوال
 و حرکات و سکنتات وی ہیچ خلل نمی دیدم ، پس یک روز دست
 [B 27 b] وی بگرفتم و بجائی خالی بردم و روی خود بَرخاک نہادم
 9 و بوی گفتم : برخیز و ہر دو پای خود بر روی من نہ ؛ فرمان نہرد
 پس الحاح تمام کردم تا چنان کرد ، [K 391 a] پس آن انکار از دل
 من برخاست ،
 12 پس < از > شیخ ابو عبد اللہ رحمۃ اللہ علیہ سوال کردند کی :

19 K علی + B ابی طالب || 20 K در آمدم و B - ||

۱۵ / K فصل B حکایت || 5 K من B - || 6 K او B اورا || K

افعال B احوال || 7 K خلل B خللی || 9 K بوی گفتم B گفت || 10 K

کردم ... کرد B کرد ... کردم || K انکار از دل من B کار از میان ||

12 B کردند K کرد ||

این حرکت بنا بر چه بود؟ گفت: ابوبکر احوال او مستقیم دید و در آن خللی نمی یافت، آنگاه منقاد شد و فرمان پرداز گشت تا آن انکار از وی برخاست، 15

شیخ می گوید قدس الله روحه کی: ابوبکر کتانی حکایت کرد کی < مدنی > حق تعالی مرا از مجالست صوفیان مستغنی گردانید، و در وادیهای مکه بنها می بودم و از آب باران می اشامیدم > رگیاہ تر 18 و خشک می خوردم و < الا روز جمعه کی می آمدم بمکه بقصد نماز آذینه، باقی خلوت و عزلت اختیار کرده بودم تا آن روز کی جنید رحمۃ الله علیہ وفات یافت، آنگاه ارباب تصوف اشارت کردند کی: ترا البتہ بمکه می باید آمد؛ و الحاح بسیار بکردند، بعد از ان بمکه رفتم و با صوفیان مجالست کردم، 21

فصل ۱۶

شیخ چهارم ابو علی وارجی بود

شیخ می گوید رحمۃ الله علیہ کی: بمکه رفتم و ابو علی وارجی از مصر می آمد، یک روز با جمعی مشایخ نشسته بودم و ابوسعید اعرابی حاضر بود، و شخصی از ابو علی سوالی بکرد و ابو علی دران [B 28 a] سخنی 3 چند می گفت و این کلمه مکرر می کرد کی: عارف چون بدرجہ کمال رسید وجود معلوم اورا زیانی ندارد و هستی و نیستی باضافت احوال عارف 6 متساوی است؛ و جمع مشایخ جمله حاضر بودند و اعتراض نمی کرد

14 K آن B — 19 K می آمدم B آمدم 21 K یافت B کرد ||

16 B / فصل K — 5 K بکرد B کرد || 7 K وجود B و خود || K احوال

B باحال ||

- 9 < ندب > ؛ شیخ گفت رحمة الله علیه کی : در خاطر من معارضه این سخن وادید می آید و می گویم : ای مهتر من اگر این معنی در واقعه دیده یا از روی مکاشفه می گوئی مسلم است و در آن نزاعی نیست اما
- 12 اگر از روی شرع می گوئی این سخن را دلیلی می باید از کتاب یا از سنت یا از سخن اهل سلف ؛ و مشایخ می خواستند کی من در سخن با وی مسامحتی کنم ، ابو سعید اعرابی اشارتی بمن کرد کی : تو بر حال خود باش
- 15 و سخن بآخر رسان ؛ و بمشایخ می گفت کی : ابن خفیف را بحال خود باز گذارید تا سخن باخر رساند ؛ و هر گاه کی من دلیلی از کتاب یا از سنت بیارم می ابو علی می گفت : این حدیث در حق امت واردست ؛
- 18 من می گفتم : تونه از امتی ؛ تا بحدیث بلال رسیدم کی : ارحنی منها ؛ من گفتم : اگر بلال درین حال کی این سخن می گفت از دنیا فارغ بود بخلاف راستی خبر داد و دروغ بروی روا نیست ، و اگر آنچ او
- 21 خبر باز داد حق است در حق دیگری بطریقه اولی ؛ ابو علی گفت : ای پسر خفیف مسامحه با برادران کردن در محاوره [B 28 b] از قبیل احسان است ؛ گفتم : در شریعت مسامحه کردن روا نیست ؛ آن گاه
- 24 بر پای خاست و دست بردش من افگند رگفت : ای ابو عبدالله مرا بکشتی ؛ و از بسیاری محاکات عرق کرده بود ؛

9 K این B — 11 • 12 K مسلم ... کوئی B — 14 K ابو B جز + ||

K اشارتی B که + || K کرد B می کرد || 18 K من B — 19 K من B می ||

K کی B — 21 K بطریقه B بطریق ||

فصل ۱۷

شیخ پنجم ابو الحسین دَرّاج بوذ

- 3 شیخ گفت رحمۃ اللہ علیہ کی : ازو شنیدم کی گفت < کی > :
- عادت من آن بوذی کی ہر سال با جمعی از فقرا بیادہ می رقتم ، بعد ازان مرا از کثرت مصاحبت و مرافقت ملالی بیامد و خواستم کی تنها روی کنم ، پس ازان سالی تنها قصد بادہ کردم ، چون بقادسیہ 6 رسیدم شخصی مجذوم نعوذ باللہ من البرص ر الجذام دیدم کی در گوشہٴ مسجد نشسته بوذ و بمن گفت کی : عزم بادہ داری ؟ گفتم : بلی ؛ 9 گفتا : ترا رفاقت من درخور هست ؛ گفتم : نہ ؛ و باخوذ گفتم : من از رفاقت تن درستان گریخته ام و مفارقت ایشان اختیار کردہ ام ، این زمان با مجذومی چگونہ رفاقت کنم ؛ پس آن مجذوم روی بمن کرد 12 و گفت : ابو الحسین حق تعالی ضعیفانرا در قبۃ حفظ خوذ نگہ دارد و عاجزانرا در سرا پردہ رعایت خوذ بدارد ؛ چنانک قوی حالان عجب بمانند و تن درستان حسد برند ؛ ابو الحسین گفت : عزم راہ 15 کردم و وقت صبح بمنزل رسیدم ، چون نگاہ [B 29 a] کردم آن مرد مجذوم دیدم کی در منزل نشسته بوذ و روی بمن کرد و همان سخن کی اول گفته بوذ باز گفت ، من از حال او متعجب بماندم

۱۷ / B فصل K — || K 4 بوذی B بوذ || K 5 مصاحبت و مرافقت ملالی

B مصاحبتی و مراہتی ملال || K 9 گفتا B گفت || K 11 زمان B ساعت ||

K چگونہ B چون || K 13 بدارد B بیاید || K 14 حسد B غبطہ || K عزم

B پس + || K 17 گفته B باز + ||

(۱۷) انصاری ۱۵۲ b ؛ حلیہ ۳۳۳/۱۰ ؛ نفعات ۱۹۱ ؛ الف لبۃ و لبۃ 481.

- 18 وعزم راه کردم ، و وقت نماز دیگر کی بمنزل رسیدم مرد مجذوم دیدم کی در منزل فروز آمده بود ، روی بمن کرد و همان سخن باز گفت ، مرا تعجب زیادت گشت و در حال خود بشك بشدم و گفتم :
- 21 مگر این حال در خواب می بینم ؛ علی الجمله مرا حالتی بیامد و در پای وی افتادم و عذری بسیار از وی بخواستم ، گفت : چه می خواهی ؛ گفتم : صحبت تو ؛ گفت : تو با خدای تعالی عہدی کردہ کی باکس صحبت نکنی و رفاقت نکنی ومن نمی خوام کی تو نقض [K 391 b] عہد کنی ؛ گفتم : چون اجازت مصاحبت نمی فرمائی خود را از من محجوب مدار ؛ گفت : درین یکی بر مراد تو بروم ؛ ابو الحسن گفت
- 27 < کی > : مرا هیچ ہمت دیگر نماند جز آنک بمنزل رسم و یک لحظہ خدمت وی در یابم ، بعد ازان از من غایب گشت و او را باز ندیدم تا بکہ رسیدم ، و این حکایت در خدمت مشایخ بازی گفتم ، گفتند :
- 30 این شخص را ابو جعفر مجذوم گویند رسی سالست کی ما طالب وی ایم و بہیچ گونہ او را نمی یابیم ، اگر چنانک او را باز بینی اشارتی بکن تا ما بیایم و او را بہ بینیم و ہر کسی از وی حظی بر داریم ؛
- 33 القصہ او را [B 29 b] ندیدم تا بمان رسیدیم ، چون بسنگ انداختن مشغول شدیم شخصی از پس من دست بمن فروز آورد ، چون باز پس نگرستم او را دیدم و ہیبتی از وی بمن در آمد چنانک بی خود

18 K و وقت B وقت || 19 K دیدم B دیگر + || 21 K علی B فی ||

22 K عذری B عذر || 23 K گفتم B گفت || 25 K چون B جواب || K من

B ما || 26 K درین B برین || 27 K نماند B — || 28 K کشت B شد ||

29 K گفتند B می + || 30 K کی B تا || 31 K هیچ B هیچ || 32 K

ما B — || K و هر B تهر || 33 K ندیدم B دیدم || 35 K در B فروز ||

- 36 شدم ، و خلق بر سر من جمع شدند و مرا برگرفتند و در مسجد خیف
بر دند و آب بر روی من زدند تا باز هوش آمدم ، چون باز خود آمدم
مشایخ بمن گفتند : ترا چه رسید ؛ من آن حال بگفتم ، گفتند :
39 نه در اول نوبت کاری گذاردی و نه در دوم نوبت ، و دیگر بار در
طواف الوداع اورا دیدم ، روی بمن کرد و گفت : تو بر عزم آنی کی
خلق بر من گردد آوری و مرا شهره گردانی ؛ گفتم : نه و لکن مرا
42 از تو يك التماس هست ، و آن دعائی است کی در حق من بکنی تا بیرک
دعائی تو بمقصود رسم ؛ گفت : تو دعا می کن تا من آمین می گویم ؛
ابوالحسین گفت : من دعا می کردم و سه مراد از خدای تعالی بخواستم
و وی آمین می گفت ،

فصل ۱۸

- شیخ ابوعبدالله رحمه الله علیه گفت کی : از شیخ ابوالحسین
3 پرسیدم کی : آن سه مراد چه بود ، گفت : اوّل این بود کی : اللهم
حبّب لی الفقر ، و دوّم این بود کی اللهم لا تجعل لی قط رغیفا اخره
لغد ، و سیوم این بود کی خداوندا چون روز قیامت اولیا و اصفیاء را
6 مخصوص گردانی بدیندار خویش مرا از زمره ایشان گردان ، ابوالحسین
گفت : دعای اوّل و دوّم اجابت افتاد و امید می دارم [B 30 a] کی سوم
نیز مستجاب گردد ،

37 K باز هوش B بهوش || B آمدم K آمد || 38 K آن B — ||

40 K بر عزم B بزم || 42 K هست B است || 45 K می گفت B گفت ||

18 / K فصل B — || 4 K لی B الی || K ای بود B — || K قط B

قطاً || 5 K و B — || 6 B گردان K گردانی ||

فصل ۱۹

- شیخ کبیر > گفت < رحمۃ اللہ علیہ کی : از ابو الحسین دراج
 3 شنیدم کی گفت : یك روز با جمعی > از < مشایخ برسیل زہت
 بیایگی رفتیم و خواستند کی طبعی کنند ، اشارت بمن کردند کی : طبّاخ
 تو باش ، من دیگک بر سر آتش نہاذم و سرش نہوشانیدم و قوم جملہ
 6 بروزہ بوذند ، چون وقت شام برسید خواستم کی خوردنی برکشم ،
 مرغی کی آنرا زغن گویند بیامد و قصد کرد کی خودرا در دیگک
 افکنند ، من اورا دفع می کردم و میسر نشد ، یاران بمدد من آمدند
 9 و بہیج گونه مندفع نمی شد تا عاقبت ہم او غالب آمد و خودرا در دیگک
 انداخت و در حال بمرد ، پس ما آن دیگک بر یختیم ماری افعی دیدیم کی
 درین دیگک بوذ و پختہ و مہرا شدہ بوذ ، مشایخ جملہ متحیر شدند
 12 و ایشانرا حالتہا ورقہا وادید آمد ، پس چنان صواب دیدند کی آن
 مرغک مسکین را کفن کنند و نماز برش کنند و دفن کنند ،
 و ہمچنان کردند ،

فصل ۲۰

- شیخ حکایت > کرد < رحمۃ اللہ علیہ از ابو الحسین کی گفت :
 3 وقتی در وادی اردن می رفتم ، ابلیس را دیدم در صورت عیّار بیشہ ،
 در پیش من آمد و بیستاد ، گفتم : چگونہ می بینی کی ما جماعت مشایخ

۱۹ / K فصل B حکایت || 7 K کویند B می کویند || K در دیک

افکنند B بدیک اندازد || 8 K دفع B منع || K من B — || 12 K

و B — || K وادید آمد B پیداشد || 13 K برش کنند B برو بکزارند ||

۲۰ / 4 K بیستاد B ایستاد و || K ما B + و ||

- طریق ضلالت برتو بسته گردانیدہ ایم و ترا برما دستی نیست ؛
 6 گفت : راست می گوید [B 30 b] اما ہم یک خصلت بذ در میان
 شما وا گذاشته ام و آن حجاب شماس است در راہ آخرت ؛ گفتم :
 چیست ؛ گفت : مجالست با مردان ؛ گفتم : برو ای ملعون کی ترک
 9 این نیز بکردیم ؛ گفت : این نیز ہم نیک نکردی کی المؤمن لایکون
 لعاناً ؛

فصل ۲۱

- شیخ ششم ابو یعقوب نہرجوری بود ،
 3 شیخ رحمۃ اللہ علیہ حکایت کرد از ابو یعقوب کی : حسین
 منصور حلاج بمکہ آمد و چہار صد کس از مشایخ باوے بوذند و ہر
 یکی ابریقی و عصائی داشتند ، و جمعی مشایخ کی در مکہ بوذند ہر کسی
 6 قومی بسرای خود بردند ، حسین تنها بماند ، من اورا بخانہ بردم و ما
 حضری کی بوذ پیش وی آوردیم ، حسین گفت کی : مرا
 رغبت کویہ ابو قیس است ؛ ما طعای برگرفتیم و قدری خرما و بکویہ

K 5 ضلالت B ضلالت || K گردانیدہ B — || K 6 می کوئی B — || K ہم
 B — || K 7 در B از || K 9 بکردیم B کردیم || K ہم ... نکردی
 B نہ ... کردی ||

۲۱ / B فصل K — || K 5 در مکہ B بمکہ || K 6 قومی B قومہا || K اورا
 B نیز + || K ما حضری B مال حضری || K 7 حسین B چنین || K مرا B مارا ||
 K 8 ابو B ابی ||

۲۰ / رسالہ ۲۷ ، Mez. 275

۲۱ / ابن باکویہ ، Quatre Textes No. 11 ، تاریخ بغداد ۸ / ۱۲۵

- 9 ابو قیس رفتیم ، چون از طعام و خرما خوردن فارغ شدیم حسین گفت : مرا چیزی شیرین می باید ؛ من گفتم : نه این ساعت بود کی خرما خوردیم ؛ گفت : چیزی شیرین خواهیم کی آتش بدان برسیده باشد ؛ یعنی حلوا ، [K 392a] پس برخاست و رکوه برگرفت و از چشم ما غایب گشت ، پس از ساعتی باز آمد و رکوه پراز حلوا کرده بوذ و بموافقت رفقا بخوردیم ،
- 15 ابو یعقوب گفت : من از ان عجب بمندم و پاره از این حلوا زله کردم و از کوه بزیر آمدم و حلویان مکه عرض کردم ، و گفتم : این حلوا شما کرده اید ؛ گفتند : نه ؛ یکی از جمله حلویان گفت کی : این حلوا بزید می کنند یعنی در جانب [B 31a] یمن و هیچ جای دیگر ازین نوع نمی کنند ؛ گفتم : انا لله طریق آنست کی من از مکه بیرون روم ، کی حسین مصور باز سرکار خود رفت یعنی
- 21 . ساحری ،

K 10 مرا B مارا || K من گفتم B — || K 10 - 11 ساعت ...
 خوردیم B ساعت خرما خوردن بوذ || K 11 شیرین B می || K بدان B بوی ||
 K 13 کشت B شد || K 16 حلویان B حلویان || K 18 یمن B + می باشد ||
 K 20 باز B با ||

۲۱ / 19 ابن باکویه : فذهب الی حاج زبید و کان له فیہ صدیق و أریته الحلوا فمرفه و قال یعمل هذا عندنا الا انه لا یمکن حمله فلا ادری کیف حمل و امرت حتی حمل الیه الجام و تشفعت الیه لیتعرف الخبر بزید هل ضاع لاحد من الخلاوین جام علامته کذا و کذا فرجع الزبیدی الی زبید و اذا به قد حمل من دکان انسان حلوی فصاح عندی ان الرجل مخدوم

> فصل ۲۲

شیخ ہفتم ابو یعقوب اقطع بوذ

- 3 شیخ ابو عبد اللہ می گوید کی: ابو یعقوب مرا عظیم دوست داشتی و احترام من بغایت کردی چنانکہ ہر روز وصیت بمن می کرد کی: برو، بہر جا کی می خواہی تردد می کن، اما باید کی بشب پیش ما باشی، و ہر شب چون پیش او می رقتم فراشی از بہر من بمن ساخت، و خود تا صبح صادق نماز مشغول می شد، چنانچہ ہر گاہ کی از خواب بیدار می شدم اورا می دیدم کی در نماز ایستادہ بوذ، و از جملہ اکرام اودر حق من یکی آن بوذ کی چون پیش او می رقتم می گفت: ای ابو عبد اللہ چیزی خوردہ؟ اگر می گفتم: نہ؛ دست سوی گنجینہ می کرد و چیزی از بہر من می آورد، و اگر چیزی نبودی خدمتگاری بی بازار فرستادی تا چیزی بیاوردی، و حکایت وفات او آن بوذ کی ابو الحسن مزین روایہ کرد و از پیش رفت، <
- 6
- 9
- 12

فصل ۲۳

شیخ ہشتم ابو عمرو زجاجی بوذ،

- 3 شیخ می گوید قدس اللہ روحہ کی: آخر سفر ہا کی بمکہ می رقتم ماذر|| با خود ببردم براہ دریا، چون بمکہ رسیدم قصد خدمت ابو عمرو کردم، چون بخدمتش [B 31 b] رسیدم ساعتی نیک بنشستم

۲۲ / این فصل در K ناقص است. 13 الحسن B الحسین

۲۳ / B فصل K — || B 2 ہشتم K ہفتم || K 3 می گوید B گفت ||

K می رقتم B رقتم || K 4 خدمت B — ||

- 6 و محاوره دراز برفت میان من و وی ، پس از من سوال کرد کی :
از دنیا چیزی داری ؛ گفتم : ای مولای چون مناقب اولیا گویند
و مآثر و مفاخر ایشان یاد کنند ذکر دنیا در میان آن همجسی باشد
9 و زشتی باز آورد ؛ گفت : مگر آنچه داری بنام ماذر واکرده ؛
گفتم : ای مولای جایی کی ذکر مردان خدا رود ذکر زنان لایق
نبود ؛ و ابی عمرو مردی بود تند و تیز و حدیق بغایت داشت ، چنانکه
12 ترك مجالست و مخالطت با مشایخ کرده بود و ازیشان مهاجرت نموده
بود ، چون دیدن کی من از سوال او عاجز نمی شدم سخنی چند در میان
اندخت ، گفتم : ای مولای مگر این سخن فلان کس بدش می خواهی ؛
15 گفت : بلی ؛ گفتم : من او را بشیراز رها کردم ، کرمی بکن و این
سخن بر رقعہ نویس و باو فرست ؛ چون این سخن بگفتم برنجید
برخاست و سجاده بردوش انداخت و برفت ، من هم در آن موضع
18 در نماز ایستادم ، ناگاه دیدم کی باز گردید و توقف کرد تا من نماز

K 6 محاوره B باوی + || B دراز K دران || K برفت ... وی
B رفت || 7 K مولای B مولانا || 8-9 K هجسی ... آورد B زشتی
دارد || 9 K کرده B کردی || 10 K مولای B مولانا || K خدا رود
B بود || 11 K نبوذ B نیست || K حدیق B حدی || 12 K واز ... بود B — ||
14 K مولای مکر این B مولانا باین || 15 K بشیراز در بشیراز || 16 K بر رقعہ
B بر رقعہ || K باو B باز || K سخن B — || 17 K بردوش B بدوش || 17-18 K
آن ... نماز B آنجا بنماز ||

۲۳ / AS 1136 / ۷۲۸ قال ابو عبدالله بن خفیف دخلت مكة فقصدت

ابا عمرو الزجاجی وسلمت علیه و جلست و جری کلام فأخذ فی تمزیق فلما اکر قلت
له اتنی بهذا کله ابن خفیف قال بلی قلت ترکته بشیراز فتبسم

بآخر رساندم و پس باز سر سخن خود رفت، اما ازین بار سخن
 برفق می‌گفت، پس گفت: ای ابو عبد الله چیزی خورده؛ گفتم:
 21 اگر تو بمن داده خورده ام؛ پس مرا بخانه برد و چند گونه طعام
 حاضر کرد گفت: چیزی بمادر فرست؛ پس من چیزی بمادر
 فرستادم، پس گفت: ای ابو عبد الله دوازده سالست تا من سلام
 24 بدين طایفه مشایخ نکرده ام؛ گفتم: چون حال چنین است سفر
 و سعی من ضایع شد و اگر من دانستمی کی حال چنین است - خود
 بموسم نیامدمی و با قافله باز گشتمی؛ [B 32 a] چون من این سخن
 27 بگفتم گفت: فارغ باش کی من فردا بیایم و مشایخ را باز پرسم؛
 روز دیگر من در خدمت ابو الحسن مزین پیش مشایخ نشسته بودم،
 ابو عمرو دیدم کی درآمد، ابو الحسن گفت: بشارت تو آمده است؛
 30 گفتم: زهار این سخن اظهار نکنی کی خود بقصد خدمت شما آمده
 است؛ پس ابو عمرو درآمد و سلام کرد و مشایخ جماعه برخاستند و پیش
 وی باز رفتند و او را احترام کردند، پس ابو عمرو در سخن آمد
 33 و گفت: التماس آنست کی فردا هم چنین بجمع بدعوت می‌آیند؛
 مشایخ اجابت کردند و روز دیگر بجمع بدعوت وی رفتیم، و بعد ازان
 هر روز بنوبت یکی دعوتی می‌ساخت، شیخ گفت: بعد ازان میان
 36 من و ابو عمرو چندان محبت و الفت وادید آمد کی هرگز لقمه بی من
 نخوردی،

K 19 بآخر... پس B آخر کردم و || K خود B — || K 19 - 20 ازین ...

گفت B سخن نرم کرد || K 20 چیزی B چیز || K 21 اگر B آری آنچه ||

K خورده ام B خوردم || K چند گونه طعام B طعامی || K 22 گفت B و + ||

K دوازده B من + || K 24 بدين طایفه B — || K 25 کی حال... و B — ||

[B 32] از اینجا ناقص در B

فصل ۲۴

- شیخ گفت رحمۃ اللہ علیہ کی : ابو عمرو در بدایت حال قوت او از
- 3 استہ خرما بوذی ، و در مسجدها می گردید و مردم را پند می داد ،
- روزی در کوچہ از کوچہا نیسابور می گذشت ، عیاری دید کی در غلامی
- آویخته بوذ و او را پیش سلطان می برد ، شخصی درآمد و بیار گفت :
- 6 ماذر این غلام ترا سلام می رساند و می گویند : این پسر من هرگز
- امثال این واقعہ ندیده است ، چه باشد اگر خدایا او را رها بکنی ؟
- عیار این سخن بشنید و حشش در دل آمد و او را رها کرد ، بعد از ان
- 9 سرہنگی چند درآمدند و ان عیار را بگرفتند و بردند و او را محبوس
- کردند ، این عیار نیز ماذری داشت بیامد ، در برابر فرزند خود بستاد
- و می گریست ، عیار بمادر خود گفت : برو پیش آن غلام و بگو کی :
- 12 من از بہر تو گرفتارم ، اکنون مرا چوب خواهند زد ؛ ماذر عیار
- برفت پیش این غلام و پیغام پسر [K 392 b] بگذارذ و باز گردید ،
- و اتفاق سلطان حاضر بوذ ، پس عیار از ماذر سوال کرد کی : پیغام
- 18 گذاردی ، ماذرش سر بچنینید ، سلطان ازان اشارت چیزی دیگر
- فہم کرد ، در خشم شد و بفرمود تا عیار را چوبی چند بززند ، بعد ازان
- سلطانرا معلوم شد کی چنان نبوذ کی وی فہم کردہ بوذ و پشیمان شد
- 21 و بفرمود تا او را رها کردند و ازوی عذرہا خواست ، و مداوات
- فرمود ؛

- ابو عمرو گفت : من باز از دنیا لہ عیار برقم و ازو پرسیدم کی : شما
- 24 این بلاہا و مشقتها چرا ارتکاب می کنید ؛ گفت : از بہر آنک تا پیش

سلطان قربتی یابیم ، واین سخن تنبیہی بوذ مرا و ہم دران لحظه احرام گرفتم و بدر آمدم ، چون ببغداد رسیدم احرام گرفته قصد جنید کردم 28 و اورا گفتم : مرا قصد عزم مکه است ، جنید درمی بمن داد ، آن درم بستدم و از جهت تبرک در جامه بستم و خرج نکردم ، و بدانچ نخواستی تعالی می داد قناعت می کردم ، تارقم و باز بغداد آمدم و بخدمت جنید 31 باز رسیدم ، باول ملاقات بمن گفت : آن درم بیاور ؛ من درم بوی دادم ، گفت : سفر چون بوذ ؛ گفتم : هرکی همت تو باوی باشد همه مرادی بیابد ؛

33 شیخ گفت رحمة الله علیه کی : ابو عمرو پیوسته بمباهات گفتی کی : سی سال خلا روی جنید کرده ام بدست خود ؛ واین سخن چند بار گفته است ، یک روز بوی گفتم : چند گوی کی اعتقاد من آنست کی 36 جنید را خود خلا نبوذ ؛ چون این بشنید بتندی برخاست و می رفت و می گفت کی : از شما جز دعوی نیاید ؛

فصل ۲۵

شیخ نهم ابو بکر فوطی بوذ ، شیخ حکایت کرد رحمة الله علیه کی : یک نوبت پپای برهنه قصد 3 بادیه کردم ، چون بمکه رسیدم پاپهء من مجروح گشته بوذ و من از کثرت وجع ساعتی بخفتم [۲] ، شخصی پیش من آمد کی اورا ابو بکر فوطی می گفتند و از من پرسید کی : رجا و خوف ضدانند یا غیران ؛ من گفتم : تو

- 6 از کجا باین مسئله افتادی ؛ گفت : چند روز است تا این مسئله میان
مشایخ افتاده است و دران بحثی می کنند ؛ من گفتم : از روی اسم
غیران اند ، زیرا کی لفظ خوف نه لفظ رجاست ، و از روی معنی
9 ضدانند ، زیرا کی هردو در یک زمان در یک شخص جمع نشوند ،
ولکن مجتمعان فی محل التوحید ، یعنی آنکس کی در مقام توحید است
تواند بود کی این دو معنی درو جمع شود ، مفترقان فی محل الاحوال ،
12 یعنی از روی حال حال رجا نه حال خوف است ، و آنکس کی باطن او
مستغرق رجاست با خوف کی پردازد ؛ چون این جواب بگفتم هم در حال
شمع بخواست و این سخنها بنوشت ، روز دیگر چون بخدمت مشایخ
15 رسیدم آن رقعہ دیدم در میان خود نهاده بودند و دران سخن می گفتند ،
و اشارت بمن کردند کی : این سخن محتاج است بشرحی ، پس من آن
سخن را مشروح کردم چنانکه ایشانرا اشکالی نماند ؛ و جمله تسلیم شدند
18 و تحسین کردند ؛

فصل ۲۶

- شیخ دهم شیخ علی عیسی وزیر بود کی چون از وزارت اورا
3 معزول کردند بمکه رفت و آنجا مجاور گشت ،
دو شخصی در صحبت او بودند ، یکی را ماذرانی می گفتند ، و یکی را
ابن الزنبور ، علی عیسی بایشان گفت کی : من نیت مجاورت دارم شما
6 نیز اگر رغبت دارید با من موافقت کنید ؛ ماذرانی گفت : من در
گرمای مکه صبر نتوانم کرد ؛ ابن الزنبور گفت : من با تو موافقت
کنم ؛ علی عیسی بمجاهدت و ریاضت مشغول گشت ، ابن الزنبور

- گفت : علی عیسیٰ روزی در نماز ایستاده بوذ پیری در آمد و سلام کرد و گفت : این شخص کی نماز می کند چه کسست ؟ من گفتم : علی عیسیٰ وزیر است ؛ گفت : این طاعت و این نماز نه از سر اخلاص است ؛ چون این سخن بگفت مرا انکاری عظیم در آمد ازان پیر ، گفتم : کسی کی شب و روز بطاعت مشغول باشد این سخن در حق وی مستحسن نباشد ؛ بعد از مدتی يك روز طواف می کردم با علی عیسیٰ و همان پیر دیدم و هم چنان از من پرسید کی : این شخص چه کسیست ؛ گفتم : نه يك نوبت گفتم ؛ پس همان سخن اول باز گفت ؛ مرا دیگر انکاری باز دید شد ، چون نماز شام بکردیم بافطار مشغول شدیم [K 393 a] مرا سخن پیر یاد آمد بخندیدم ، علی عیسیٰ گفت : موجب این خنده چیست ؛ حکایت پیر از اول تا آخر باز گفتم ، گفت : اگر نوبتی دیگر اورا باز بینی بگو کی : چون طاعت او نه از سر اخلاص است عاقبت کار او بچه خواهد رسید ؛ اتفاق يك نوبت دیگر اورا بدیدم و از وی این سوال بکردم ، جواب داد کی : مراد خود بیابند ، و خدای تعالی اورا برکت مدها ؛ ابن زنبور گفت : من این حکایت با علی عیسیٰ باز گفتم ؛ گفت : از فلان سه نوبت خضر دیدی و اورا نشناختی ؛ بعد از زمانی اندک حاجبان خلیفه در آمدند و فرمان وزارت بیاوردند ، و پانصد حله بیاوردند و علی عیسیٰ را با احترامی تمام بیغداذ بردند ، و هرگز دیگر کس اورا در مسجد و اندید ؛ هر عبادتی کی نه از سر اخلاص بوذ جزاء آن جز حطام دنیا نبوذ ، و صاحب آن در آخرت از ثواب بی نصیب بوذ ، کما قال تعالی : من کان یرید حرث الآخرة فزدد له فی حرثه ، و من کان یرید حرث الدنيا فزدد له منها ، و ما له فی الآخرة من نصیب ؛

باب پنجم

در احوال و واقعات شیخ کی در مدینه بوذ و بیان رنجها و مشقتها
و غصتها و مجاهدتها کی بذو رسید 3

حکایت ۱

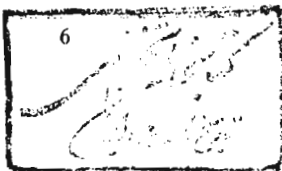
شیخ حکایت کرد رحمه الله علیه کی : چون بمدینه شدم مشقتها بی
نهایت بمن رسید ، و زیارت مصطفی صلی الله علیه و آله رفتم و در مقابل 3
روضه بیفتادم ، و گفتم : یا رسول الله گرسنه ام ؛ و چون این سخن
بگفتم در حال پشیمان گشتم ، و دران روز از چند جای طعامها پیش 6
من آوردند و قبول نکردم از غایت پشیمانی و ندامت از ان سخن ؛

حکایت ۲

شیخ حکایت کرد قدس الله روحه کی : در مدینه صوفی پوشیده
بوذم بغایت مندرس و ریزنده ، و بروز از چشم خلق چندانک می 3
توانستم پنهان می شدم تا کس مرا نبیند ، یک روز طاهر علوی مرا بدید
اشارت بمن کرد کی : با تو سخنی دارم ؛ من از پی وی رفتم و دودستار 6
مصری بمن داد و از من عذرها خواست ، من باز پیش رفیقان آمدم
و دستارها بفروختم و جامه احرام بخریدم و از مدینه بیرون آمدم ؛

۱ / حکایت K — ||

۲ / حکایت K — ||



حکایت ۳

- شیخ حکایت کرد کی : سالی بیادیه ر قتم بی زاد وتوشه وتابستان
 3 بود ، و باذ سموم وتشنگی بر من کار کرد ، بیفتادم و بی خود گشتم ،
 چون ساعتی ببود با خود آمدم ، چون نگاه کردم پاره آب و خرما
 دیدم کی درپیش من نهاده بود ، من خرم گشتم و با خود گفتم : این
 6 نشانست براخلاص عمل من ؛ آن آب و خرما بخوردم و درخود قوتی
 بیافتم ، برخاستم و قصد راه کردم ، چون بمدینه رسیدم روزی در
 روصه سید صلوات الله علیه نشسته بودم ، دو عرب بدوی درمسجد
 9 آمدند و یکی با یکی می گوید : این شخص را می شناسی ، این آنست کی
 در بادیه باذ سموم بروی کار کرده بود و بی خود افتاده ، و او را بیدار
 می کردیم و بیدار نمی شد ، پس آب و خرما بر بالین او نهادیم و بر فتم ؛
 12 شیخ گفت : من با خود گفتم : این صید نه از دام من بوده است ؛
 و وقها گفتم کی : از کرا متهای من یکی این بود ؛

حکایت ۴

- شیخ حکایت کرد رحمه الله علیه کی : از رنجها کی در مدینه بمن
 3 رسید یکی آن بود کی يك روز در راه می رفتم و بغایت گرسنه بودم ،
 اتفاق سرمای دیدم کی در راه انداخته بود ، من از غایت گرسنگی آنرا
 برگرفتم و بدر دکان نانوائی رفتم ، گفتم : این سرمای در تنور انداز
 6 و از بهر من بریان کن ؛ قبول نکرد پس من خود در تنور انداختم ،
 نانوا خشم گرفت و از تنور بر آورد و بمن انداخت و برپایم آمد و پایم
 مجروح گشت و سخن چند سخت بگفتم ، من از غایت گرسنگی هم

- 9 برگرفتم و آن قدر کی بریان گشته بود بخوردم و باقی بینداختم ، بعد
ازان بچشمه آب رفتم و پاره گل برداشتم تا بدان دست از زهمه ماهی
بشویم ، چون دست بشستم جماعتی زنان هریکی با مشکی آمده بودند
12 بدان چشمه تا آب بردارند ، چون دیدند کی من دست بآب و خاک
دران چشمه بشستم و آب اند کی متغیر گشت ، مشکها برگرفتند و روی
بمن آوردند و بر سر و روی من می زدند و دشنام می دادند ، و چند نام
15 بزذند کی بیهوش گشتم ، و سر و رویم بیا ماهید و ورم کرد ، چنانک
بچشم و اندیدم و خون از دماغم بگشود ، و سخت ترین کاری بر من وضو
ساختن بود [K 393 b] کی ازان باز ماندم ، بعد ازان بزیارت پیغمبر
18 علیه السلام آمدم و روی و چشم در دیوار روضه مالیدم و گفتم : یا
رسول الله این عقوبت در مقابله کذاب جرم است ؛ و بقدرت باری
تعالی در حال آن ورم ساکن شد ، و سر و رویم باز حال خود رفت
21 و چشمها گشاده گشت ؛

حکایت ۵

- شیخ گفت قدس الله روحه : در مدینه رفیق بمن افتاد کی اورا
3 نفسی بکمال بود و روزی چند بما گذشت کی هیچ نخورده بودیم ،
و اتفاق نصر قشوری در مسجد آمد و زیارت روضه مصطفی علیه
الصلوة والسلام بکرد . و غلامی با وی بود و مره بدر آورد و کف کف
6 بدرویشان می داد ، من بطریق امتحان بوی گفتم : برخیز کی نصر
قشوری زر قسمت می کند و تو نیز چیزی بستان ؛ رفیق پنداشت کی

- ۹ من بجدی گویم ، بر خاست و بنشتم بدر رفت و گفتم : اگر نصر
 سرتا پای زر کرد و من التفات بوی وزر وی نکنم ، فکیف کی ازوی
 چیزی خواهم ؛ هر شخصی کی علایق این جهان از خود انداخت و عبادت
 مولی بقوت و غذا خود ساخت درم و دینار نزد وی وزنی نیاورد
 12 و سراسر دنیا در اندرون او قدری نباشد ؛

باب ششم

در نعت مشایخی چند کی شیخ ایشانرا در عراق یافته بود

فصل ۱

- شیخ می گوید : اوّل شیخی کی در عراق بخدمت وی رسیدم
 3 ابو محمد رویم بود ، و اوّل نوبت کی مرا بدید گفت : ای ابو عبدالله
 می دانم کی مشایخ ترا منع کرده باشند از دیدن من و بتو گفته باشند کی :
 رویم از آخرت اعراض کرده است و روی بدینا آورده است و قبله گاه
 6 وی دنیا است و مقصد باطن وی حطام این جهانی است ؛ گفتم : بلی
 ازین نوع کلمه چند شنیده ام ؛ پس اواز داد و دخترگی را بخواند
 طفل را و او را بر کنار نشانند ، و جامه سرخ پوشیده بود ، و گفت :
 9 ای ابو عبدالله یاران من می خواهند کی من بتوکل بنشینم و امثال این
 طفل بدست توکل رها کنم ، و از تعقد و تفقد ایشان اعراض کنم ،
 بدان خدای کی مرگ بروی روا نیست ، کی اگر کسی تکفل مؤنت

۱ / فصل K — ||

(۱) S ۵۸ b - ۵۹ a : قال ابو عبدالله بن خفیف لما دخلت بغداد قصدت
 رویم و قد تولى القضاء فلما دخلت عليه رجب و أدنانی و قال لی من این انت قلت
 من فارس فقال لمن صحبت فقلت لجعفر الحدّاد قال ما تقول الصوفیة فیّ قلت لا شیء
 قال بلی یقولون انه رجع الى الدنيا فیما هو یحدثی اذ جاء طفل صغیر فقعد فی حجره
 فقال لو كنت أرى فیهم یعنی الصوفیة من یکفینی مأونة هذا الطفل ما تملقت
 بهذا الامر ولا بشیء من اسباب الدنيا ولكن شغل قلبی بهذا او فعنی فیما انا فیہ ؛

12 ایشان بکنند و مشغله ایشان از دل من بردارذ ، من بگویم کی از پنجاه سال باز چه آحوالهاء شریف بر من گذشته است ، و چه مقامهای رفیع باری تعالی بمن بخشیده است ؛

فصل ۲

عبدالرحیم گفت کی : از شیخ شنیدم قدس الله روحه کی : روزی در خدمت رویم نشسته بودم و درویشی در آمد و گفت : یاران سلام می رسانند و می گویند کی : الوقت سیف ، و کسی نیست کی مارا تعقدی کند و رعایت احوال ما واجب داند ؛ رویم جواب داد کی : این جماعت کی تو رسول ایشان نه از جمله یاران من اند ؛

فصل ۳

شیخ حکایت کرد رحمه الله علیه کی (با رفیق در مجلس رویم نشستیم ، رویم حکایت کرد کی :)

3 روزی با عبدالرحیم اصطخری بکوه لبنان رفتیم ، پیری دیدیم کی سمتی خوش داشت و سیرتی پسندیده ، و از دنیا جز یک خانه کوچکی عبادت خانه وی بوذ نداشت ، و شب افطار بگیاه پاره پخته می کرد ، و بدان قناعت می نمود تا شب دیگر ، مانیز اقتدا بوی کردیم و این معنی

6 غنیمت روزگار خود شمردیم ، و چون از افطار فارغ می شد در عبادت خانه می رفت و بسیار می گریست و تا روز بعبادت مشغول می گشت ، و شب دیگر هم بدین قاعده بگیاه پخته افطار کردی و در عبادت خانه

9

شدی الا آنک گریہ بخندہ مبدل کردی ، شبی گریستی و شبی خندیدی؛
 پس این رفیق از رویم پرسید کی : خندہ در نماز بشریعت روا
 نباشد ؛ رویم ازین سوال مشوش گشت و بر خاست و با خود می 12
 گفت : مانیز در جایزات شرع سخن می گوئیم ؛ من ملامت رفیق
 آغاز کردم ، و من نیز از پیش وی بر خاستم و باز گوشه دیگر
 نشستم ، و از رفیق مهاجرت کردم ، پس بر خاستم و بدر خانه رویم 15
 رفتم ، رویم بیرون آمد و گفت : ای ابو عبداللہ تو همچنان توقف
 کردہ ؛ گفتم : بلی ؛ گفت : رفیق کجاست ؛ گفتم : ازو
 مهاجرت نمودم ؛ گفت : هر گہ کی پیش من آئی اورا باخود میاور ؛ 18
 گفتم : حکم تراست ؛ پس گفتم : توقعست کی حکایت آن پیر تام
 بفرمائی ؛ [K 393 a] گفت : پیش آن پیر جوالی پراز درم نہادہ بود ،
 و ما ازان ریاضت وی و آن درمہا کی پیش وی نہادہ بود متعجب می 21
 شدیم ، و از وی سوال کردم کی : چہ سبب است کی درمہا پیش خود
 نہادہ ؛ راین ریاضت می بری ؛ گفت : رفیقی داشتم کی در احوال آخرت
 مرا یار و معین بود ، و میان من و او مفارقت افتاد ، یک روز از مکہ 24
 نامہ بمن نوشت و این درمہا بمن فرستاد ، و درنامہ نوشتہ بود کی :
 ازین وقت باز کی میان ما مفارقت افتاد حق تعالی دنیا بر من فراخ
 گردانید و این قدر نصیب تو است ؛ اکنون مرا بذین حاجت نیست 27
 و می خواہم کی بمکہ روم و این مال بوی باز رسانم ؛

رویم گفت : پس ما در صحبت وی بمکہ رفتیم و در راہ بسی مشقت
 و ریاضت کشیدیم و ازان درمہا خرج نکردیم ، چون بمکہ رسیدیم خبر 30
 آن شخص پرسیدیم گفتند : او وفات یافت اما پسری دارد ؛ طلب پسر

وی بکردیم وآن درمها بوی داذیم ووی قبول نکرد وگفت : پذر من
 33 این بتو ارزانی داشته است و مرا بذین حاجت نیست ؛ پیراین سخن
 ازوی قبول نکرد ، میان ایشان خصومت کشید ، پس چون پیر دیندکی
 پسر مال ازوی قبول نخواهدکرد جمله بدرویشان داذ وازان هیچ چیز
 36 بخرج مانکرد ، پس من از پیر سوال کردم کی : این گریه وخنده کی
 در نماز میکردی چه معنی داشت ؛ گفت : گریه من بدان بود کی چرا
 این درمها قبول می کردم ، وخنده من بدان بود کی پیش من چه آن
 39 درمها بود وچه سنگ ریزه ؛ اکنون وقت آنست کی يك زمان
 بمذاکره علم مشغول شویم ؛

پس شروع در مسئله محبت کردند وهرکس بقدر مقام خود سخنی
 42 می گفتند ، وعمر و عثمان مکی حاضر بود و او حکایت کرد کی : مرا بول

41 ابن الجوزی ۳۵۷ : وقد رويت لنا حکایت عن بعضهم فيما يتعلق بالمكر اني
 لا قشمر من ذكرها لکنی آنه بذکره علی قبح ما يتخيله هؤلاء الجهلة ؛ اخبرنا
 ابو بکر بن حبيب رحدثنا ابو سمد بن ابی صادق حدثنا عبد الله بن باکويه قال
 اخبرنا ابو عبد الله بن خفيف قال سمعت رويماً يقول : اجتمع ليلة بالشام جماعة
 من المشايخ فقالوا ما شهدنا مثل هذه الليلة وطيبها فتعالوا نتذاكر مسألة لثلاث تذهب
 ليلتنا . فقالوا نتكلم في المحبة فانها عمدة القوم بتكلم كل واحد من حيث هو . وكان
 في القوم عمرو بن عثمان المكي فوقع عليه البول ولم يكن من عادته فقام و خرج
 الى صحن الدار فاذا ليلة مقمرة فوجد قطعة رق مكتوب فاخذه وحمله اليهم وقال
 يا قوم اسكتوا فان هذا جوابكم . انظروا ما في هذه الرسالة فاذا فيها : " مكار
 مكار وكلکم تدعون حبه " و احرم البعض و افترقوا فلما جمعهم الا الموسم .

[۳۵۸] قال المصنف رحمه الله قلت : هذه بميدة الصحة وابن خفيف
 لا يوثق به و ان صحت فان شيطناً ألقى ذلك الرق . و ان كانوا قد ظنوا انها
 رسالة من الله بظنهم الفاسدة وقد بينا ان معنى المكار منه المجازاة على المكار
 فاما ان يقال عنه مكار فوق الجهل و فوق الحمالة .

بگرفت ، برخاستم کی بیرون آم ، چون بمیان سرا رسیدم پاره کاغذ
افتاده بود و بروی نوشته کی : مکاران دعوی محبت می کنند ؛ مرا وقت
خوش گشت ، باز گشتم و باز پیش مشایخ آمده گفتم : خاموش باشید کی
از غیب مسئله حاصل کردم ؛ و آن کاغذ در پیش ایشان انداختم ، چون
نگاه کردند و دیدند جمله فریاد برآوردند و برخاستند و متفرق گشتند ،
و بعضی هم از آنجایگاه احرام گرفتند و اجتماع ایشان در موقف بود ؛

فصل ۴

شیخ گفت رحمه الله علیه کی : از رویم شنیدم کی : دوازده سال
در شونیزیه آجری بالش من بود ، پس مدت بیست روز ازان موضع
مفارت جسم ، روزی بدان موضع می گذشتم آن آجر همان جایگاه
دیدم کی افتاده بود ، برگرفتم و بر زمین زدم چنانک خرد شد ، گفتم :
ازان تاریخ کی من مفارت تو کردم چندین بار مردم وزنده شدم
و در تو هیچ تغیر پیدا نگشت ؛ درویشان شو نیزیه هریکی پاره بتبرک
برگرفتند ؛

۹ شیخ ابو عبدالله گفت : ان روز کی بخدمت رویم رسیدم خبر عبدالرحیم
از من پرسید ، گفتم : درین يك دو سال وفات یافت ؛ گفتم :
رحمت خدای تعالی برو باذ کی از رفیقان کی در کوه لبنان و امن بودند
۱۲ ازوی صابرتر ندیدم .

فصل ۵

۳ شیخ گفت : چون ریم را وداع کردم بوی گفتم : مرا وصیتی بکن ؛
گفتم : من این همه روز در چه کار بودم ؛ گفتم : نیاز کی وصیتی می خواهم ؛

گفت : ای پسر اساس این کار بیدل روح نهاده اند اگر می توانی فيه ونعمه ، واگر نه بترهات صوفیان مشغول مباش ؛ وپیوسته گفتمی :
 6 پرهیزید از هواء نفس کی بغایت سرکش است ، و اخلاق وی همیشه سرکشیت ؛

فصل ۶

شیخ از رویم حکایت کرد کی : روزی بدیدن قاضی القضاة بغداد
 3 رقم ؛ ابن سریج حاضر بود و در اخلاص سخن می رفت ، چون مرا بدیدند گفتند : اینک شیخ اخلاص آمد ؛ گفتم : شمارا با اخلاص چه کار و از
 6 کجا بدین سخن افتادید ؛ ابن سریج بمن گفت : تو دعوی اخلاص و ترک دنیا می کنی و از اسباب دنیا آنچه من دارم تو نیز داری ، اکنون تخصص و تمیز
 9 تواز من بچه وجه است ؛ گفتم : اکنون يك لحظه توقف نمای تاجواب این بگویم ؛ پس برخاستم و بخانه رقم وزین از اسب برگرفتم و بعوض
 [K 394 b] زین نمد پاره بروی افکندم ، و لگام از دهن وی باز کردم

۶ / فصل K حکایت ۳ بدیدند K بدید ||

۵) انصاری b ۹۸ . ۱۶۶ هـ : چون بو عبدالله خفیف بوی شد می باز کشت از نزدیک وی جائی بود بر بالا از آنجا فروز آمد . رویم دست در کف وی نهاد و گفتم : ای پسر هو بذل الروح والا ولا تشتغل بترهات الصوفیه ، گفت این کار جان فداکردنست نه بترهات صوفیان مشغول نشوی ؛ رساله ۲۰ ؛ b 35 f A S 1139 ؛ ابن الجوزی ۲۰۰ ، تذکرة ۶۷/۲ ؛ تفحات ۱۰۶ ؛ شیرازنامه ۷۶ ؛ ابن خفیف گفت : هذا التصوف طريقة اهل الله ان قدرت فيه علی بذل الروح والا فلا تلفت بترهات الصوفية ؛ شمرانی ۷۵/۱ ؛ حلیة ۲۹۷/۱۰ ؛ سلمی ، در نامه دانشوران ۲/ ۲۰ ؛

- ۱۲ وپارہ ریسمان در دهن وی کردم ، ودستار ودراعه برکندم و مرقعه کهنه درپوشیدم ، وبا ناته در سر پیچیدم وپیش ایشان آمدم ، وچون مرا بدین حال بدیدند گفتند : اخلاص ترا مسلم است ، و مادرین مقام با تو برابری نتوانیم کرد ؛ قاضی القضاة بفرمود تا آن نمد از پشت اسب برگرفتند وزینی بران نهادند ، وجبه و دستاری در من پوشانیدند ،
- ۱۵ گفتم : این مکرمات کی تو با من کردی هم برکت اخلاص است ؛

فصل ۷

شیخ دوم ابوالعباس عطا بوذ ؛

- ۳ شیخ گفت رحمه الله علیه کی : چون بخدمت وی رسیدم ابو محمد جریری پیش وی نشسته بوذ ؛ ودواعتراض بروی کردم ، یکی درباب فراست ، ودوم در روایت حدیثی کی ابوالعباس نه بروجه خود ایراد کرده بوذ ؛ ابوالعباس گفت : آنچه از سخنان من بتو رسیده است کی نه بر نهج شریعت است ونه بر قانون سنت بگو ؛ گفتم : اول آنست کی تو حدیثی روایت می کنی کی پیغمبر صلی الله علیه وآله گفت کی : روز قیامت
- ۹ حق تعالی خطاب کند با توانگران کی در آنچه من بشما داده بودم از دنیا چه حق گذاری کردید ، ایشان جواب دهند کی : أوامر ونواهی ترا امتثال نمودیم وطاعت تو بجای آوردیم ؛ وحق تعالی تصدیق ایشان کند
- ۱۲ و هیچ مقام بالاتر ازان نیست کی حق تعالی تصدیق شخصی کند ؛ ابوالعباس گفت : ای پسر برین چه اعتراض است ؛ گفتم : این حدیث در شان درویشان آمده است وتو در حق توانگران روایت می کنی ؛

- 15 ابوالعباس گفت : حدیث کی در حق درویشان آموزہ است بگو ؛ گفتم : حدیث چنانست کی درویشان روز قیامت محشر گاہی شناسند ہم چون کبوتر ، و از قبل حق تعالی با ایشان خطاب رود کی : ایشانرا بدارید
- 18 تا حساب باز دهند و سیئات خود عرض دهند ؛ ایشان جواب دہند کی از ما جرمی صادر نشدہ است کی از ما وا خواستی کنند یا عقوقی فرمایند ؛ آنگہ ندا آید کی : بندگان راست می گویند ایشانرا بگذارید
- 21 تا بیہشت روند ؛

- ابوالعباس گفت : این اعتراض شنیدم ، اعتراض دوم چیست کی در فراست است ؛ گفتم : تو بر دلیل فراست این آیت آورده کی ولو نشاء لأریناکہم فلعرفتہم بسیاہم ولتعرفنہم فی لحن القول ، و این آیت دلالت نمی کند بر آنک فراست بی سببی نباشد ؛ و درین مباحثہ دراز برفت
- 24 میان من و او ، و ابو محمد جریری چون بدید کی ابو العباس بر من غلبہ خواہد کرد سخن از دہن من بستند و با ابو العباس در مناظرہ آمد ، و سخن میان ایشان بجائی رسید کی من خود فہم نمی کردم ، و چون مناظرہ میان ایشان بآخر رسید ابو العباس مرا بر گرفت
- 27 و بخانہ برد و طعامی پیش من آورد و بخورد ، و بسیار کوشش بکرد کی خرقہ در من پوشانند و قبول نکردم ، پس گفت : چرا قبول نمی کنی ؛ گفتم : این خرقہ کی دارم مادر در من پرشانیدہ است و بجز
- 30 وی هیچ کس از من بر نتواند کند ؛ ابو العباس چون این سخن از من بشنید روی بیازان کرد و گفت : بہ بنید کی مراعات اصول چگونہ می نماید ، و پاس جانب مادر چگونہ نگہ می دارد ؛ بعد ازان
- 33

36 جهد بسیار بکرد کی از وی چیزی قبول کنم و نکردم . پس بر من دعا کرد و گفت : خنك آن جمعی کی صحبت ایشان یافته و مجالست با ایشان کرده ؛ گفتم : مرا التماس از خدمت تو آنست کی این کلمها کی بر لفظ مبارك تورفت از برای من بخط خود بنویسی و بمن دهی کی من از جمله جهان دوستر دارم ؛ پس مقبول کرد و بنوشت و بمن داد ؛

فصل ۸

شیخ سوم ابو محمد جریری بود ؛
3 شیخ گفت رحمه الله علیه کی : در سال هبیر فتنه افتاده بود و مردم را می کشتند ، يك روز ابو محمد تکیه بمیلی زده بود ، مردم از وی التماس می کردند کی : دعای بکن تا حق تعالی این فتنه ساکن گرداند ؛ ابو محمد گفت : این ساعت وقت رضا و تسلیم است نه وقت دعا ؛

شیخ گفت کی : من ابو محمد را از جمله اولیا می دانستم ؛
9 و هر کی سیرت و روش او به بیند در ولایت [K 395 a] وی شك نکنند ؛

فصل ۹

شیخ چهارم حسین منصور حلاج بود ،
3 شیخ گفت رحمه الله علیه کی : چون از سفر قبله باز گشتم

۸ / فصل K — ||

۹ / فصل K — ||

- و بیغداد رسیدم خواستم کی حسین منصور را به بینم ؛ و نصر قشوری
عظیم درکار وی رفته بود ، و سرای از بهر وی بنا کرده بود ،
6 و حسین را در خانه محبوس کرده بودند و هیچکس را در پیش او نمی
گذاشتند ، من با خود اندیشه می کردم کی : بچه طریق او را بتوانم
دید و چه حیلت سازم تا او را به بینم ؛ اتفاق مرا با یکی از لشکریان
9 معرفتی بود و این حال با وی بگفتم ، گفت : من این مراد تو
بر آورم ؛ و مرا پیش وی برد ، چون بدر خانه وی رسیدم آن
امیر کی حسین بدست او بود پیش آن لشکری برخاست و اکرامی
12 چند بکرد و گفت : شمارا چه مهم است ؛ این لشکری گفت :
می خواهم حسین را به بینم ؛ وی جواب داد کی : التماس پس بزرگست ؛
لشکری بوی گفت : از آمدن این صوفی پیش وی شمارا زیانی نمی دارد .
15 و مقصود وی دیدن او پیش نیست ؛ گفت : روا باشد شما باز گردید
کی من او را پیش وی برم ؛ لشکری باز گردید و آن امیر مرا بدر خانه
وی برد و گفت : حسین درین خانه است ؛ و سرای سخت بتکلف
18 دیدم و هیچکس را ندیدم جز جوانی کی [B32 a] بدر خانه وی
نشسته بود ، از وی پرسیدم کی : شیخ کجاست : گفت : بوضو
ساختن رفته است ؛ گفتم : چند مدت است کی تو خدمت وی

K 18 وی B + بر در سرای K 19 || بود ، از وی B — || 20 - K 19 بوضو ...
است B رفته تا وضو بسازد || K 20 تو B — ||

(Add. 9692) Brit. Mus. 888; Quatre textes 39*-42* = ۱۲ ابن باکویه ۹

Petermann II 553 ، انصاری ۱۳۹ b

نسخات ۱۲۱ اخبار الحلاج ۶۸

21 می کنی ؛ گفت : ہجده روز ؛ گفتم : شیخ بچہ مشغول باشد ؛
گفت : این درہاء خانہ کی می بینی ہر یکی در زندانست ، و جماعتی
آنجا بگاہ محبوس اند و شیخ ہر وقتی بروز وایشانرا بہ بیند وایشانرا
24 نصیحتی کند و باز گردد ؛ گفتم : خورش وی از کجاست ؛ گفت :
ہر روزی از چند جایگاہ طعامہا پیش وی آورند و نگاہ درش کند
و ہیچ نخورد و گوید : برگیرید ؛

27 چون ما درین سخن بوذیم در آمد ، و مردی بوذ کی سمتی خوش
داشت و طلعتی مہیب ، و صوفی سفید پوشیدہ بوذ و نعلینی یمنی در پا
داشت ، و وقار و ہیبت از وی می بارید ، بیامد و بر کنارہ صفہ
30 بنشت و روی بمن کرد و گفت : تواز کجائی ؛ گفتم : از فارس ؛
گفت : از کدام شہر ؛ گفتم : از شیراز ؛ گفت : چگونه راہ
< بمن > یافتی ؛ گفتم : بو سیلت یکی از لشکریان ؛ پس خبر مشایخ
33 پرسید و من حال ہر یکی بگفتم تا با ابو العباس رسید ، گفت : سلام
من بندو برسان ، و او را بگوی کی : خودرا نگاہ دار بدان وقعہ ؛
و درین سخن بوذیم کی امیر زندان بیامد و زمین ببوسید و خدمت کرد
و چون ببند می لرزید ، حسین بوی گفت : ترا چہ افتادہ است ؛
36

21 K روز B + است || K شیخ B — || K باشد B است || 22
K کی ... در B ہر يك کہ مبینی || 23 K آنجا بگاہ B آنجا || K بہ بیند
وایشانرا B — || 25 K روزی ... وی B روز طعامی چند می || K
درش ... کیرید B دران میکنند و نمی خورد و بر می گیریم || 27 K چون ما B — ||
K سمتی B + و طلعتی || 28 K مہیب B — || 29 K کنارہ B کنار || 30 K و روی
بمن کرد B — || 32 K بو سیلت B بیاری || 33 K پرسید B پرسید || K حال B
خبر || K با ابو B با ابو || 34 K برسان B برسان || K او را B — || K بدان
B دران || 35 K بیامد B در آمد || 36 K افتادہ B شدہ ||

گفت: جماعتی غمزن کرده اند در پیش امیر المؤمنین بسبب آنک
 یکی از امرا محبوس بود و بگریخت، و نسبت تقصیر بمن کرده اند؛
 39 حسین گفت: مترس کی ترا هیچ [B 32 b] مکروه نرسد و خدای
 تعالی ترا نگه دارد؛ ووی برفت، پس حسین برخاست و بمیان
 سرای آمد و برزانو نشست و بانگشت سبابه اشارت بآسمان می کرد و این
 42 لفظ می گفت: یا رب یا رب؛ و اشک از چشم وی می بارید چنانک
 بر زمین می چکید، پس بیهوش گشت، و پس روی بر زمین نهاد
 و فریاد و ناله می کرد، و سر بر نداشت تا آن امیر باز آمد، پس
 45 حسین سر از سجود بر آورد و گفت: حال چیست؛ گفت: یا شیخ
 ببرکه همت تو حق تعالی بخیر آورد؛ پس حسین باز جای خود رفت
 و بنشست و بامیر گفت: قصه باز گوی کی چون بود؛ گفت: مرا
 48 پیش امیر المؤمنین بردند، گفت: چرا تقصیرهای چنین می کنی؛
 گفتم: ای مولانا این دروغ است کی حاسدان بر من بستند؛ گفت:
 ما ترا از بهر آن خوانده بودیم کی هلاک کنیم، اکنون جانب عفو
 51 بر جانب انتقام ترجیح نهادیم، و ترا بخدای تعالی بخشیدیم، بعد ازین
 درکارها متیقظ باش؛

37 K در B — || 38 K تقصیر B تقصیری || 39 K مکروه B مکرومی ||
 K و B — || 40 K بمیان B درمیان || 41-42 K باسماں ... لفظ B میکرد ||
 42 K وی من B — || K چنانک B چنانچه || 43 K پس B — ||
 K بر زمین B بر زمین || 44 B باز K + پس || 44-45 K پس ... سجود
 B سر || یا شیخ B — || 46 K حق B خدای || 47 K بامیر B بامیر ||
 K کی چون بود B — || 48 K کفت چرا B که چرا || 49 K بستند B
 بسته اند || 51 K بخدای تعالی B — ||

- شیخ ابو عبدالله قدس الله روحه > گفت < کی : چون حسین
 54 منصور از وضو کردن باز آمد بر کناره* صفه بنشت و صفه قدر
 بیست گز بود ، درین صفه دستارچه افتاده بود ، حسین اشارت
 کرد و آن دستارچه در دست وی دیدم کی روی بدان پاك می کرد ،
 57 ندانستم کی دست وی دراز گشت یا دستارچه پیش وی آمد ، شیخ
 گفت [K 395 b] : چون این حال دیدم > با خود < گفتم : این از ان
 جنس است کی از وی باز گویند ؛ یعنی سحر کی او بسحر منسوب است
 60 همانا که بدان می ماند ؛

- شیخ ابو عبدالله گفت : پس از پیش وی بدر آمدم و بدین
 ابو العباس عطا رفتم و پیغام حسین بگذاردم ، پس قصه من اوله الی
 63 آخره برگفتم ، چون بذکر وقعه رسیدم گفت : اگر مرا بحال
 [B 33 a] خود نگذارند من از سخن او تجاوز نکنم ؛

فصل ۱۰

- شیخ گفت کی : حسین منصور بمکه آمد و يك سال در برابر کعبه
 3 بنشت ، و از آنجا بیرون نمی آمد الابحکم وضو ، و تابستان و زمستان

54 K کردن B ساختن || K کناره* B کنار || K قدر B — || 55 درین
 B و درکنج آن || K دستارچه افتاده بود B دستار انداخته || 56 K آن
 دستارچه B آنرا || K کی ... کرد B — || 57 K ندانستم ... کشت B ندانم که
 دراز شد || K یا B + آن || K شیخ گفت B — || 59 K گویند B می گویند
 K او B اورا || 59 - 60 K است ... ماند B می کردند || 61 K پس
 B — K بدر B برخاستم و + || 62 K عطا B — || 62 - 63 K پس ...
 کفتم B — || 64 K من B — || K نکنم B + و تعدی جایز نشمرم ||
 ۱۰ / 4 K مسجد بمقام B مسجد را مقام ||

آن صحن مسجد بمقام خود ساخته بود ، و باطن خود از کنورات
 این جهان پاك می گردانید و ضمیر و سرخود از آلائش دنیا جلا می داد ،
 6 و هر شب کوزه* < آب > و قرصی نان پیش او می آوردند ، و چهار
 گوشه* نان دندان برش می نهاد و باقی رها می کرد ، پس کوزه آب
 و قرص نان از پیش وی برمی گرفتند ؛ هر شخصی کی محبت خدای
 9 تعالی بقوت خود سازد بنان خوردن کی بردارد ؛

فصل ۱۱

شیخ حکایت کرد رحمه الله علیه کی : حسین منصور بصفاهان آمد
 3 و علی سهل حاضر بود ، و حسین منصور بر منبر رفت و بعلی سهل چنین
 گفت کی : ای بازاری شاید کی < تو > سخن معرفت گویی و من زنده
 باشم ، و میان صحو و اصطلام هفتصد درجه هست کی بوی یکی بدماغ
 6 تو نرسیده است ؛ و صحو و اصطلام از جمله اصطلاح صوفیان ست :
 اصطلام آن باشد کی مرد مستغرق عالم غیب شود ، و صحو آن باشد کی
 ازان استغراق باز هوش آید ؛ علی سهل در جواب گفت کی : هر آن

5 K کردانید B کرد || 6 K نان B — || K آوردند B بردند ||
 7 K دندان ... نهاد B دندان می گرفت || K پس ... نان B و باقی ||
 9 K سازد B ساخت ||
 ۱۱/2 K آمد B رسید || 3 K منصور بر منبر B بمنبر || K چنین B — ||
 5 K هست B است || 6 K است B — || 7 K باشد B است || 8 K استغراق
 B — || B آید K آیند || K آن B — ||

۱۰) ابن باکویه 9b = 37* Quatre Textes سمعت ابا عبدالله الحسین بن محمد
 المزادی يقول سمعت ابا يعقوب النهر جوری يقول دخل ... ؛ تاریخ بغداد ۸/۱۱۸

- 9 شهری کی مسلمانان درش باشند امثال تو دران شهر رها نکنند کی باشد؛
و این سخن بزبان پارسی بگفت و حسین خود فهم نکرد کی وی خود
زبان پارسی ندانستی ، و بزیر آمد [B 33 b] و برفت ، عوام صفاهان
12 چون از علی سهل این سخن بشنیدند قصد کردند کی حسین را بقتل
آورند ، شخصی این حال با حسین بگفت و گفت کی : هر چند زودتر
ازین شهر برو کی عیام این شهر عظیم جاهل اند ، و در علی سهل
15 بغایت معتقد باشند ، مبادا کی ترا بکشند ؛ حسین هم در حال از شهر
بیرون رفت و آوازه چنان داد کی : بشیرازی روم ؛ پس براه اذربایجان
برفت ؛

فصل ۱۲

- شیخ ابو عبدالله می گوید کی : از ابن خنی اصطرلابی شنیدم کی
3 از پذیر خود حکایت کرد کی : معتضد مرا بهند فرستاد بایالت آن

9 K مسلمانان ... نکنند B مسلمانی باشند مثل تو در آنجا نکلانند ||
10 K خود B — K وی ... ندانستی B فارسی می دانست || 12 - 13 K
حسین ... آوردند B او را بکشند || 13 K این حال B — K بگفت و گفت
B باز گفت || 14 K برو B بیرون + || 14 - 15 K در ... باشند B معتقد
علی سهل اند || 15 K هم B — K شهر B سباهان || 16 K پس B و ||

(۱۱) ابن باکویه ۱۳ = Quatre Textes 42* ؛ شد ۱۰۵۰ ذیل در باب علی
بن سهل ، از کتاب تحفة العرفان فی الذکر سید الاقطاب روز بهان تالیف شرف الدین
ابراهیم نواده پسر شیخ روز بهان ... باذربایجان رفت ، بروایتی دیگر شنیده ام که
گفتند بیرون شو تا ترا نکشند یا در فلان موضع رو تا ترا نبینند ، گفت الاعتصام من الله
پیغمبر الله شك فی الله ؛

- ناحیت ، و در کشتی نشستم و شخصی برفاقت من افتاد کی اورا
 حسین منصور می گفتند ، و خلقی خوش داشت ، چون بساحل دریا
 6 رسیدیم و از کشتی بدر آمدیم پیری دیدیم کی خانه در ساحل ساخته بود ،
 حسین ازو سوال کرد کی : اینجا کسی هست کی از علم سحر خبر می داند ؛
 آن پیر گروهه ریمان داشت و بهوا بر انداخت و طرف ریمان بدست
 9 حسین داد ، و آن گروهه ریمان تافته گشت و مرد دست درش
 زد و بر ریمان بر دوید ، و بحسین گفت : ازین جنس می خواهی ؛
 گفت : بلی ؛ گفت : برو کی این شهر آگنده است بعالمان این
 12 علم ؛ و مرا ازوی مفارقت افتاد مدتھا مدید ، بعد ازان چون ببغداد
 رسیدم شنیدم کی حسین دعوی کارهائی عجیب می کند ؛

فصل ۱۳

- يك روز شخصی از [B 34 a] شیخ سوال کرد کی : اعتقاد تو
 3 در حسین منصور چگونه است ؛ گفت : اعتقاد من آنست کی مردی
 موحد بود ؛ سایل گفت : من این سوال از جهت آن می کنم کی

K 6/۱۲ و از کشتی B از دریا || K 7 از ... داند B علم سحر
 داند || K 8 طرف B جانب || K 9 درش B در آن || K 10 ریمان بر B
 به بالا || K 11 این ... علم B در این شهر عالمان این علم بسیارست ||
 K 12 مدتھا مدید B مدتی ||
 K 2/۱۳ يك روز B روزی || K 3 در حسین B با ||

(۱۲) ابن باکویه ۱۴ = Quatre textes 42* : سمعت ابا الحسین بن ابی
 بى ابی توبة يقول سمعت علی بن احمد الحاصب قال سمعت والدى يقول وجهی
 المتضد ... ارب ۱۰۳ همین اسناد ؛ تاریخ بغداد ۸ / ۱۲۵ همین اسناد

- جماعتی می گویند کی او کافر بود ؛ شیخ گفت : اگر آنچ من ازو
 دیدم نه توحید بود پس در دنیا موحد کیست ؛ 6
- و شخصی دیگر ازو سوال کرد کی : وی در لاهوت و ناسوت
 سخنی گفته است ؛ شیخ گفت : مگر این بیت می گوئی :
- سبحان من اظهر ناسوته ستر منا لاهوته الثاقب 9
 ثم بدا فی خلقه ظاهرا فی صورة الاكل والشارب
- گفت : بلی ؛ شیخ جواب داد کی : لعنت خدای بر آنکس باز کی
 این گفته است و این اعتقاد دارد ، و بر آنکس کی امثال این سخن 12
 و امثال این اعتقاد دارد ؛

K 6 بود B است || K موحد کیست B هیچ موحد نیست || K 9 ناسوت
 B ناهوت || K 10 ظاهرا B ظاهر || K 11 باز B — || K 11-12 است ... و امثال
 B و آنکس که ||

(۱۳) ابن باکویه ۱۰ = * 42 Quatre textes : سمعت عیسی بن یزول
 القزوينی وقد سأل ابا عبد الله بن خفيف يقول ما تمتد في الحسين بن منصور .
 قال اعتقد فيه انه رجل من المسلمين فقط ، فقال له قد كفره المشايخ و اكثر
 المسلمين فقال ان كان الذي كفره يرى ما رأيته منه انا في الحبس لم يكن توحيداً
 فليس في الدنيا توحيد ؛ قل الذهي قلت قول ابن خفيف لا يدل على شيء فانه
 لا يلزم ان المبتل لا يعمل بالحق بل قد يكون سائر علمه حق و على حق و يكفر
 بعمه واحدة او بكلمة تحبط عمله .

۱۳ / 7 ابن باکویه ۱۸ = * 44 Quatre Textes : سمعت عیسی بن یزول
 القزوينی وقد سأل ابا عبد الله بن خفيف عن معنى هذه الايات : ... حتى
 لقد عاينه خلقه كلمة الحاجب بالحاجب ؛ فقال الشيخ على قتلها امنه الله فقال عیسی
 بن یزول هذا للحسين بن منصور فقال ان كان هذا اعتقاده فهو كافر الا انه
 له ربما يكون مقولاً عليه ؛ اخبار الخلاج ۶۲ = No. 83 Receuil ؛ تاريخ بغداد
 ۸ / ۱۲۹ ؛ ابن الجوزی ۱۸۲ .

فصل ۱۴

- شیخ گفت رحمۃ اللہ علیہ کی : در صمیم [K 396 a] زمستان بواسطہ
- ۳ رقص و بر من کری بسیار برآمده بود ، چون شب در آمد بدکان نا نوایی رقص و بختم ، روز دیگر چون از نماز و وظایف دعا فارغ گشتم بطرف شط رقص و بنشستم ، پیری را دیدم کی سمت خیر داشت
- ۶ و سلام بروی کردم و جواب داد ، بوی گفتم : دو نان و دو انار و دو خوشه انگور می خواهم ؛ گفت : حکم تراست ؛ گفتم : < نان > حواری می خواهم ؛ گفت : حکم تو غنیمت شمرم ؛ پس
- ۹ گفت : شرط آنست کی صدقہ بی آنک و زن کنند قبول نکنی ؛ گفتم : حکم تراست ؛ پس برفت و نان و انگور پیش من آورد ، بعضی بخوردم و بعضی رها کردم و دست بشستم و بجامع [B 34 b] رقص و جماعتی مرقع پوشان دیدم کی مسئلہ می گفتند و در آن بحثی می کردند ،
- ۱۲ من خود را در میان ایشان انداختم و بیان آن مسئلہ می کردم ، آن پیر کی من ازو آن التماس کردہ بودم در مسجد آمد ، و آن جمع ہمہ پیش وی برخاستند و او را احترام و اکرام کردند ، من بفر این بدانستم کی او
- ۱۵

۱۴ / B 3 / کری کر || 4 بختم B بختیم || K و وظایف دعا B — || 5 کشت B شدم || K6 و B — || K و جواب داد بوی B و || K7 دو خوشه B خوشه || 9 K نکنی B نکنند || 10 B و نان K نان || 11 K و بعضی B و باقی || 12 K و جماعتی B بعضی || 12 - 14 K مسئلہ ... و آن جمع B در مسئلہ بحث میکردند آن پیر کہ من ازو چیزی خواستم در آمد پس من خود را در میان انداختم و بیان آن مسئلہ میکردم پس ہمہ || 14 K وی B آن پیر || 15 K و اکرام B — ||

- شیخ قوم است ، چون بنشست من باز سر سخن رقم و مسئله باخر رسانیدم ، چون سخن من بشنید گفت : تو از کجائی ؛ گفتم : از شیراز ؛ گفت : بچه نام معروف باشی ؛ گفتم : باین خفیف ؛ 18 پس خبر مشایخ باز رسید و عذر ها بسیار از من بخواست ، ومن آن سخن کی دی گفته بودم اورا یاد آوردم بخندید ؛ بعد ازان در مذاکره آمذیم تا بسخن حسین منصور رسیدیم ؛ گفت : چون آن واقعه بحسین در افتاد باری تعالی را در خواب دیدم ، گفتم : الّهی بنده تو حسین < منصور > دست از همه جهان بداشت و بجز توحید و تقدیس تو متمسکی نداشت ، چه حکمت بود درین بلا کی بوی فرستادی ؛ باری تعالی فرمود کی : سرتی از اسرار خود بروی کشف کردیم ، و خلق را بخود خواند ، لا جرم آن بلا بوی فرستادیم ؛
- 21 شیخ گفت کی : از جماعت واسطیان پرسیدم کی : این پیر بچه اسم معروفست ؛ گفتند : نام او ابو الهام است و شیخ و پیشوای واسطیا نست ؛ 27

فصل ۱۵

شیخ پنجم ابوبکر شبلی بود ؛

- 3 شیخ حکایت کرد رحمه الله علیه کی : سالی در بغداد قحطی < عظیم > پیدا شد و بسیار رنج بخلق رسید چنانک [B35 a] اهل بغداد اغلب متفرق شدند و هرکس بگوشه افتادند ، و شبلی در آن سال بسبب کثرت عیال

18 K معروف باشی B معروفی || 19 K عذر ها B عذر || 25 K کردیم B کردم || K خلق را B خود را || 26 K فرستادیم B فرستادم || 28 K الهام B الهام ؛ در Pass : ابو الیمان || K شیخ و B شیخ ||
 15 B / فصل K — || 5 K افتادند B افتاد || K در آن سال B — ||

6 ریاضت بیشمار کشید ، و من دویت درم و کلیمی بوی فرستادم ،
شبلی يك روز سرزنش اصحاب خود می کرد و می گفت : از خودتان
شرم نمی آید > یکی در شیراز غم خواری من می کند و شما خود التفاتی
9 نمی کنید ؟ <

شیخ روزی گفت کی : چون از سفر شام باز کردیدم بزیارت
شبلی رفتم ، و با من حکایت کرد کی : دی روز درمی بقرض بستدم
12 و يك نیمه عمدی دادم ، و امك در زیر پای انداخته ام ، و نیمه دیگر
خاطرم چنان بود کی بکرایه چهار پای دهم و بزیارت تو آمیم ، اکنون
تو خود سبق بردی ؟ من گفتم : خدای تعالی این بازار کردن تو برگرفت
15 باین بقیه درم ؛ و بمن داد ،

فصل ۱۶

شیخ ششم ابن زیزی بود ؛
3 شیخ حکایت کرد رحمه الله علیه کی : من و ابن زیزی در سماع بودیم ،
معنی این بیت برگفت کی :
لو اسندت میتا الی حجرها عاش ولم ينقل الی القبر

K 6 ریاضت بیشمار B بسی ریاضت || K 7 يك روز B روزی || K 10 گفت
روزی B روزی ی گفت || K کردیدم B آمدم || K 11 دی روز B روزی ||
K 12 و يك سه B عی || K امك ... انداخته ام B در شب پای نهاد یعنی انداختم ||
14 کردن B — || K 15 باین ... و B این بقیه درم بمن ده ||
۱۶ / B فصل K — || K 3 در سماع B باهم در سماعی ||

6 در سیرت این بیت چنین منقول است ، و این بیت از قصیدہ ایست از ان اعشی و آنجا چنین است کی :

عاش ولم ینقل الی قابر

9 القصہ وقت ابن زیزی خوش گشت رمعی این بیت مکرر

می کرد ، و ابن زیزی بصفقی مستغرق شد کی خون از چشمہاش روان گشت بجای اشک ، چون کسی کی فصد کرده باشد ، و کار بجائی رسید

12 کی خون باز نمی ایستاد [B 36 b] تا آنکہ کی چشمش بخرقہ محکم

بستند ؛

فصل ۱۷

شیخ حکایت کرد قدس اللہ روحہ کی : میان ابن زیزی و میاد

3 ابراہیم خواص سخنی چند برفت ، ابن زیزی بابرہیم گفت کی : چند

گوئی کی بتوکل رفتم بیادیدہ و باز آمدم ، کی این جامہ مرقع کی تو پوشیدہ

بہ نیابت تو < بزبان حال > از مردم سوال می کند ؛ ابراہیم بخشم

6 برخاست و برفت ، ابن زیزی میزوری سفید وردائی و کوزہ آبگینہ

برگرفت و از پی ابراہیم برفت و بقادسیہ بوی رسید و گفت : این

مرقع برکن و این جامہ سفید در پوش و این رکوع رهاکن و این کوزہ

4 K کفت B گرفت || 5 B میتا K میت || K الی حجرها B لانحرها ||

6 K سیرت B سیر || K چنین ... بیت B — 9 K کشت B شد || 10 K شد

B کشت || 10 - 11 K چشمہاش ... اشک B چہان او بجای آب روان شد ||

11 K چون B همچون || 12 K ایستاد B بست || K چشمش ... محکم

B چشمہاش بخرقہا بہ ||

(۱۷) K 2 و میان B و || 4 K کی B — 7 K برفت و B برفت ||

K این B — (دوکرہ) || 8 K در پوش B بیوش || K این B — ||

- 9 برگیر ، وہم اکنون عزم بادبہ کن کی توکل خود طعام بتو دھد ؛
 ابرہیم ہم دران [K 396 b] حال براہ بوذ و برفت ، چون بازگردید
 ابن زیزی باستقبال وی رفت و آن مرقع و آن رکوہ باخوذ ببرد ،
 12 و بابرہیم گفت : این ساعت ہرچ می خواہی در پوش ؛ و ابرہیم از
 مقاسات کی کشیدہ بوذ مویہای وی جملہ ریختہ بوذ ، و روی بابن زیزی کرد
 و گفت : خدای تعالی ترا مکافات کناد کی مرا بکشتی ؛

فصل ۱۸

- شیخ گفت کی : میان ابوطالب خزرچ و ابن زیزی در اخلاص سخی
 3 چند برفت ، و ابوطالب گفت کی : ابن زیزی بران بوذ کی شب پیش
 من باشد و ہرگہ کی جواب سوال وی بگفتنی گفنی کی : امشب میان
 من و تو است ؛ و من فہم نمی کردم کی مراد وی ازین سخن چیست ، چون
 6 برخاستم ابن زیزی گفت کی : چون طعام حاضر شود انتظار من مکنید
 و نصیب من بنہید ؛ [B 36 a] ما طعام بخوردیم و نصیب وی بنہادیم ،
 پارہ از شب برفت پیامد و در سقایہ رفت ؛ ما پنداشتیم کی طہارت
 9 می سازد ، و خود بخلاف ظن ما بوذ کی دفی داشت و پنهان می کرد ،

B 9 K خود B — K دھد B رساند || 10 K ہم B — K کردید B
 کشت || 11 K آن رکوہ باخوذ B رکوہ || 12 K می خواہی B خواہی ||
 K در B می || 14 K کناد B دھاذ ||
 ۱۸ / 4 K جواب . . . وی B سوال اورا جواب || K بگفتنی B گفتنی ||
 5 K من و B من || K ازین B ازان || 6 K شوذ B کنند || 8 K رفت B رفتہ
 بود || 9 K سازد B کند ||

(۱۷) نفحات ۱۴۸ (14 قتلنی ابدك الله)

(۱۸) نفحات ۱۴۸

- چون شب آرام گرفت < آن دف > بیرون آورد و می زد ، و مردم
 همسایه وی جمع شدند و گفت : مگر ابوطالب شما چنین مزاحی نکنذ ،
 12 و او خود شیخ < ما > است و ادب ازو می آموزیم ؛ و این سخن می گفت
 و مزاح می کرد ، روز دیگر روی بمن کرد و گفت : توبه کردی کی
 هرگز نام اخلاص نبوی ؛ چون این سخن ازو بشنیدم مفارقت ازو واجب
 15 دیدم و بمحلتی دیگر اقامت ساختم ؛

فصل ۱۹

شیخ هفتم عمر بن شلویه بود ؛

- 3 شیخ گفت رحمه الله علیه کی : شصت سال برین عمر بگذشت کی
 هیچ آفریده اورا ندید کی طعمای خورد یا شرابی یا براق انداخت یا پای
 دراز کرد ؛ و از آنجا کی حقیقت است ، و این صفت ملایکه است ،
 6 و این حکایت دلالت می کند بر آنک آدمی بدرجه ملک می تواند رسید ؛
 شیخ گفت کی : در خدمت عمر بن شلویه حکایت حسین منصور
 می کردم ، گفت : می خواهی کی دختر اورا به بینی ؛ گفتم : بلی ؛
 ۹ پس بانگ کرد و دختر را بخواند ، چون بیامد و دید کی من نشسته بودم
 روی خود بپوشید ، عمر گفت : روی مپوش کی این شخص عم تو است

K 10-11 مردم همسایه وی B همسایگان || K 11 مکر B — || K چنین
 مزاحی نکنذ B مزاح می نکنذ || K 12 ازو می آموزیم B می آموزم || K 14
 واجب دیدم B کردم || K 15 اقامت ساختم B رفتم ||
 3 / ۱۹ برین عمر بگذشت B عمر کرد || K 5 از B — || K 6 دلالت
 B دلیل || K ملک B ملایکه || K 7 در خدمت B — ||

۱۲ واورا ابو عبداللہ خفیف خوانند ؛ بعد ازان حکایت کرد کی : این دختر چہار سالہ بوذ کی پذیرش بمن سپرد واورا پیرودم و بشوہر دادم ؛

[B 36 b] فصل ۲۰

شیخ گفت : روزی پیش عمر بن شلوہ نشستہ بوذم و یکی از یاران ما بیامد و گفت : طعامکی پختہ ام ، اگر از روی اکرام مرا مشرف کنید زیادت کرم باشد ؛ شیخ > گفت : < بعمر گفتم : برخیز و موافقتی بکن ؛ و باخوذ گفتم : باشد کی امروز بہ بینم کی وی طعام می خورد ؛ چون طعام حاضر شد گفتم : لقمہ بخور ؛ گفت : ۶ عمر کجاست کی طعام خورد ؛ و این سخن اشارت بدان < بوذ > کی چون مرد مستغرق عالم غیب گشت از طعام و شراب بی نیاز شد ، شیخ گفت کی : ۹ چون عمر این سخن بگفت طعام خوردن بر من منغص گشت ؛ و عذری بخواستم و بیرون آمدم ؛

۹ K و دید ... بوذم B — || 10 K بیوشید B بیوشانید || 11 K ابو B — || K خفیف B بن + || K می خوانند B خوانند || K این دختر B اورا || 12 K سالہ B سال ||

۲۰ / K فصل B حکایت || 2 K بن B — || K و B — || 3 K طعامکی B طعامی || K اکرام B کرم || 4 K کنید B فرمایید || B شیخ ... کفتم K شیخ بعمر گفت || 5 K وی B — || 6 K می خورد B بخورد || K شد B کردید || 8 K و شراب B دنیا || K شد B گشت || 9 عمر ... بگفت B این سخن بشنیدم || K خوردن B — ||

فصل ۲۱

شیخ گفت: دوستی داشتم <کی> اورا اشنانی می گفتند ،
 3 روزی بمن گفت کی: من می خواهم کی سخن عمر شلویه بشنوم ؛ من
 این معنی با عمر برگفتم ؛ گفت: خوف برو غالبتر است یا رجا ،
 گفتم: خوف ؛ عمر برخاست و بگوشه از مسجد رفت و بنشست ،
 6 و هیبت و وقار ازو می بارید چنانک حاضران از غایت سکون و وقار
 او متعجب بماندند ، و در صفت کردن قیامت آمد چنانک اشنانی
 و حاضران جمله بگریه افتادند ، و اشنانی را حالتی عظیم وادید آمد

فصل ۲۲

شیخ گفت کی: در بصره من و عمر بن شلویه در کشتی نشسته
 3 بودیم و مذاکره می کردیم ؛ ابوالحسن اشعری را دیدیم کی بما برگذشت ،
 روز دیگر بیامد و گفت: من دی [B 37 a] روز بر شما بگذشتم
 و مذاکره می کردید ، و الفاظ شما فهم کردم اما معنی آن فهم نکردم ،
 6 اکنون می خواهم کی آن الفاظ را اعادت کنید ؛ شیخ گفت: درچه

۲۱ / 3 روزی بمن B روز 4 K معنی B سخن 8 K غالبتر B غالب 7 K متعجب بماندند B عجب نماندم 8 K در ... آمد B صفت قیامت کرد 8 K اشنانی B اشارتی 8 K وادید آمد B پیدا شد ۲۲ / 2 K من ... شلویه B با عمر 3 K دیدیم B بدیدیم 8 K برگذشت B بگذشت 4 K روز بر شما B شما 6 K می خواهم کی B — 8 K در B — 8 K

(۲۲) الذهبی ۱۱۳ b: قال ابو عبدالله بن باکویه سمعت ابا عبدالله بن خفیف
 وقد سأله قاسم الاصطخري عن الاشعري فقال

- سخن می گفتیم ؛ ابو الحسن گفت : در سوال ابرہیم علیہ السلام کی :
 أرنی کیف تحی الموتی ، ودر سوال موسی علیہ السلام کی : أرنی انظر
 الیک ؛ شیخ جواب داد کی : سوال ابرہیم سوال آنکسی است کی 9
 در مقام شوق و هیجانست ، لا جرم سوالش تعریض بود ،
 [K 397 a] و سوال موسی تصریح بود ، نمی بینی کی ابرہیم بطریق اشارت
 12 پرسید کی ربّ أرنی کیف تحی الموتی ، یعنی مرا در بعث و احیا شکی
 نیست و بر سلطنت و قدرت تو مقرر ، اما کیفیت احیا می خواهم کی
 بدانم ؛ و چون سوال ابرہیم بطریق اشارت بود حق تعالی برفق سوال
 وی جواب فرمود کی فصرهن الیک ، یعنی این علامتی است بر کیفیت 15
 احیا تا بدانی کی من بهمه چیز قادرم ؛ و آخر آیه واللہ عزیز حکیم
 اشارت بکمال قدرت است ؛ ابو الحسن چون این سخن بشنید اعتراف
 18 کرد بکمال فضل شیخ و گفت : این سخنست در غایت جودت ؛
 شیخ گفت کی : من نیز می خواهم کی سخن تو بشنوم ؛ ابو الحسن
 گفت : فردا ؛ شیخ گفت کی : روز دیگر بیامد و در خانه من
 21 بکوفت و مرا برگرفت و بخانه خود برد ، و شاگردان بیامدند و در
 گرد [B 37 b] وی بنشستند ؛ گفتم : سوال ازیشان بکن ؛ گفت :
 سوال ازیشان بدعت است ؛ گفتم : چرا و ایشان مباحثه می کنی

K 13 و بر ... مقرر B — || K 14 و B — || K 14 - 15 سوال وی
 جواب B جواب وی || K 15 علامتی B علامت || K 16 من B — || K آخر
 B آخرین || K 19 گفت B فرمود || K ابو الحسن — || K 20 - 21 ودر ...
 گرفت و B و مرا || K 22 از ایشان B ازین شاگردان || K 22 ازیشان B + کردن ||
 K و ... و B — ||

- 24 و تعلیم ایشان می کنی ؛ گفت : ایشان سوال از سرانکار کنند و بر باطل عناد کنند ، و چون سوال کردند مرا لازم شد جواب ایشان گفتن ، و اگر چه سوال نه بر جاده شرع باشد ؛ شیخ گفت کی : ابو الحسن
- 27 سخن دراز بگفت و سخنش در غایت متانت دیدم .

فصل ۲۳

شیخ هشتم مطمئن بود .

- شیخ حکایت کرد رحمه الله علیه از وی کی گفت : من در کوفه بودم و وراقی می کردم ، و آنچ از اجرت آن می ستدم جمع می کردم تا ابو تراب بکوفه آمدی و بخرج او کردم ، نوبتی شانزده دینار جمع شده بود و ابو تراب بیامد با جمعی بسیار ، آنچ بود در پای ایشان ریختم چنانک هیچ وا نداشتم ، بعد ازان شش روز بر ابو تراب و جمع وی بگذشت کی چیزی نخوردند ، روز ششم بمن گفت کی : باذنجان چند عدد بدانکی می دهند ؛ گفتم : شصت ؛ گفت : توانی کی بمقدار دانکی باذنجان از بهر ما بخری ؛ گفتم : بلی ؛ پس بیازار رفتم و صد باذنجان بیاوردم و ابو تراب دیگک و آتش بخواست و بدست خود پخت ، و درین حال

26 K واکر B اکر K باشد B است K 27 سخن ... بگفت

B کشید سخن را ||

۲۳ / B فصل K — 3 گفت BK — K من B — 4 K آنچ ... ستدم B اجرة آن K 5 آمدی B آمد K بخرج او کردم B خرج او میکرد K 6 آنچ B و + 6-7 در ... نداشتم B خرج ایشان کریم K 7 ابو ... وی B ایشان K 8 بمن B — 9 K شصت B + عدد K بمقدار B — 10 K بهر ما بخری B برای ما بیاوری K بلی B برقم + K 11 درین B دران ||

- 12 مریدی از مریدان ری پیامد وان حال بدید و برفت و از چند گونه طعام بیاورد ، ابو تراب گفت : پیشتر طعام ما بخورید ؛ و هر کسی يك دو باذنجان بخوردند ، بعد ازان طعامهای دیگر [B 38] بخوردند ،
- 15 چون فارغ شدند آن شخص با ابو تراب گفت کی : ترا چه التماس است ؛ گفت : يك کیل درم می خواهم ؛ آن شخص برفت و يك کیل درم بیاورد ، و ابو تراب بمریدان گفت کی : اسباب خود ازین درمها بسازید ؛ مریدان ترتیب خود ازان بساختند ، بقیتی کی بماند بخرج سماعی کردند ، و در ان سماع یکی را از مریدان ابو تراب حالتی پیامد و در میانه حالت بمرد ، پس بتجهیز وی مشغول شدند و او را
- 21 دفن کردند و ابو تراب بر سر گور وی ایستاده بود ، چون او را در لحد نهادند ابو تراب گفت : کفن از روی وی باز برید ؛ چون کفن از روی وی باز بردند در روی ابو تراب بخنیدند ، پس گفت : کفن باز روی وی افگنید ؛ چنان کردند پس پولها و خسها بران نهادند و خاک برش کردند ، پس ابو تراب با مریدان از سر گور وی باز گردید و در حال احرام بست و بمکه شد ؛
- 27 مطین گفت : چون بمنزل ريك رسیدیم ابو تراب نگه کرد

K 12 و برفت B برفت || K از B — || K 13 و هر کسی B پس هر یکی || 14 - 15

K بخوردند چون B تا || K 16 می خواهم B بیاور || K 17 يك کیل درم B — ||
 K 20 پیامد ... حالت B پیدا شد و || K 20 - 21 تجهیز ... کردند B ان
 مرید را بگور کردیم || K 21 وی ایستاده بود B باستاند || K 22 برید B کنید ||
 K 22 - 23 چون ... بردند B چون باز کردند || K 24 روی وی B روی ||
 K پس ... خسها B و پولها || K 25 با مریدان B || K 26 بست ، شد B بستند ،
 شدند || K 27 مطین B مطین ||

و از یاران خود جز من کسی دیگر ندید و از من پرسید کی : یاران
 کجا رفتند ؛ گفتم : از تشنگی جمله بماندند ؛ چون این < سخن >
 بشنید بنشست و ریک گرد کرد و انگشت در میان < آن > نهاد 30
 و آب بیرون آمد ، و من رکوه پر کردم و خود سیر بخوردم ، و بدیره
 یاران شدم و ایشانرا آب دادم و قوت گرفتند و باز خدمت
 ابو تراب رسیدند ، و چنان اظهار کردند [B 38 b] کی : گرسنه ایم ؛
 ابو تراب گفت : از پس این کوه جماعتی می نشینند و ضیافت مردم
 می کنند ، بآنجایگاه روید کی حاجت شما بر آورند ؛ مریدان بر رفتند
 و ایشانرا اکرام کردند و بنان و گوشت ایشانرا مهیا کردند ، و بر 36
 سر بریان جگری کباب نهاده بوذند ، مرغی کی آنرا زغن گویند در
 پرید و آن جگر بر بوذ و بخدمت ابو تراب آورد ، و ابو تراب بر
 گرفت و بخورد ، و چون [K 397 b] مریدان فارغ شدند با خدمت 39
 ابو تراب آمدند و حکایت باز کردند ، ابو تراب گفت : من نیز
 شریک شما بودم < کی > آن مرغ جگر پخته پیش من آورد و پاره
 42 از آن بخوردم ؛

K 27-28 ابو تراب ... ندید و B یاران باز ماندند ابو تراب || K 29
 جمله بماندند B ماندند || K 31 خود B — || K 32 قوت B قوت || K باز خدمت
 B بخدمت || K 33 چنان B — || K 34 مردم B عربیان || K 35 بآنجا ... آورند
 B — || K بر رفتند و B چون بر رفتند || K 36 اکرام کردند و B مهیائی || K ایشانرا
 مهیا B — || K 37 کباب B بریان || K بوذند B بوذ || K گویند B می خوانند ||
 K 38 آن جگر B آنرا || K بخدمت B پیش || K و ابو B ابو || K 39
 بر گرفت و B آنرا || K با خدمت B بخدمت || K 40 کردند ، ابو تراب B
 گفتند || K 41-42 پاره از آن B — ||

فصل ۲۴

شیخ گفت رحمۃ اللہ علیہ کی : از ابو عمر اصطخری شنیدم کی گفت
3 ابو تراب را دیدم در بادیه در رمل ایستاده بود و جان تسلیم کرده بود

فصل ۲۵

شیخ حکایت کرد از ابوبکر عاصم کی : روزی در صحبت ابو
تراب بودم و هر ساعتی گفتم کی : چند صداع خود نمایی و نفس
خود را رنجانی کی بجز عمل قضا از توکاری نباید ؛ بعد ازان چون
قضا بمن دادند پیوسته می گفتم کی : شروع در عمل دنیا کردن ،
6 و سیرت صوفیان گرفتن بهم راست و جمع نگردد ؛

فصل ۲۶

شیخ گفت : من کتاب تعظیم قدر الصلوۃ کی تصنیف محمد بن
3 نصر المروزی است بعلی بن احمد القاضی سماع می کردم ، و هر گه کی
بابی ازان بر خواندند من می گفتم کی : این نه سخن محمد بن نصر
است کی این سخن ماست [B 39 a] و از ما دزدیده است ؛ يك روز
6 علی بن احمد از شاگردان پرسید کی : ابو عبداللہ چه می گوید ؛

۲۴ / K 3 — B — (دو کره)

۲۵ / K — فصل B — K 2 حکایت B روایت K بکر B — || 3-4

نفس... کی B — || K 6 راست... نکرد B راست نباید بعد ازان جمع
نشود ||

۲۶ / K 2 — B — K 4 خواندند B می + || K 5 يك روز B یکی ||

گفتند : چنین و چنین می گویند ؛ گفت : راست می گویند کی
 من از محمد نصر شنیدم کی : چون این کتاب جمع کردم هر روز
 9 بخدمت حارث محاسبی می رفتم و جواب این مسایل از لفظ او می
 نوشتم ؛ و علی بن احمد بمن گفت کی : روایت از ماست و سخن
 ازان شماست ؛ و بشاگردان گفت کی : ظن شما در حق شخصی
 12 چگونه است کی در شاگردان او کس هست کی از محمد بن نصر
 عالم تراست ؛

فصل ۲۷

شیخ حکایت کرد از حلوانی کی : جنید ببغداد رها کردم و بکوه
 3 لکام رفتم و مدتی آنجا مقام ساختم ، یکی از یاران وفات یافت و او را
 تجهیز کردند ، چون وقت نماز بود گفتند : انتظار ابو القاسم بکنیم ؛
 من پنداشتم کی دران کوه یکی هست کی او را ابو القاسم می گویند ، چون
 6 ساعتی گذشت جنید دیدم کی از میان بیشه بدرآمد و صوفی سفید
 پوشیده بود و عصایی در دست گرفته ، و قرآن می خواند و از راست
 و چپ نگه می کرد . چون پیامد در حال نماز بران میت کرد و توقف
 9 نمود و باز گشت ، و مرا چیزی در خاطر آمد و هم در حال عزم

K 7 و چنین B — K 8 کردم B می کردم II آن شماست B شما

K 12 بن B —

۲۷ / K فصل B حکایت K 4 بود B شد K بکنیم B بکنید K 5

K من ... گویند B — K 6 گذشت K بود K 6-7 و صوفی ... بود

B چون شبی K 7 گرفته B داشت K 8 در حال B — K بران B

بان K و توقف نمود B — K 9 هم B —

- بغداد کردم و در هیچ موضع درنگ نکردم تا ببغداد رسیدم ، و قصد
 سرای جنید کردم ، چون بدر سرای وی رسیدم در بزدم ، [B 39 b]
 12 جنید بیرون آمد و گفت : اهلا و سهلا بفرما کاری و مهمی ؛ گفتم :
 ترا بکوه لکام دیدم ؛ و هرچه در خاطر داشتم همه بگفتم ، گفت :
 مگر ترا سهواست و آن نه من بودم کی دیگری بوده است ؛ گفتم :
 15 زینهار این سخن مگوی ؛ پس چون دیدم کی من در سخن خود بشک
 نخواهم افتاد گفتم : عهدی از تو می خواهم کی تا من زنده ام این
 حکایت را کسی نگوئی ؛ گفتم : عهد کردم کی چنین کنم ؛
 18 گفت : آن شب کی آن شخص وفات یافت در خاطر من آمد کی او
 از دنیا مفارقت کرده است ، و خواستم کی بروی نماز کنم ، هم در شب
 براه بودم و حال چنان رفت کی دیدی ؛

حکایت ۲۸

- شیخ حکایت کرد رحمه الله علیه از ابو عالیہ رباحی کی وی گفت :
 3 وقتی پای من ریش گشت چنانک گرم درش فتاد ، نعوذ بالله من
 عذاب الاخرة و بلاء الدنيا ، و آن ریش هر روز زیادت می گشت ،
 اطبا گفتند کی : اگر پای خود نبوی سرایت بجمله اعضا کند و هلاک

K 10 بغداد B — || K 11 بدر سرای وی رسیدم B رسیدم || K 12
 بفرما ... مهمی B چه مهم است || K 13 همه B — || K 14 و B — ||
 K کی ... است B — || K 15 این B که + || K 17 حکایت ... نگوئی
 B سخن باکس مکوی || K کفتم B — || K 18 یافت B شد || K 19 کرده
 است B کرد || K کنم B بگذارم || K 20 چنان رفت کی B چنانچه ||
 2/28 B و B — || K 3 کشت چنانک B شد و || K 4 کشت B شد || 5 - 6
 K اگر ... کردی و B پای را بید اگر نه همه اعضا برسد ||

- 6 کردی ، و آنکه قاتل نفس خود باشی ؛ گفتم : اگر ناچار می باید
بریزی شخصی حاضر کنید خوش آواز تا قرآن می خواند ، چون
به بیند کی روی من متغیر گشت و چشماء من از جای برآمد ببرید ؛
9 همچنان کردند واره بر پای نهادند ، و ببریدند و خبر نداشت ؛ چون
با خود < آمد > از وی پرسیدند کی : این چه حالی بود ؛ گفت :
محبت خدای تعالی بصفی بر من غالب گشت کی خبر از پای بریدن
12 نداشتم ؛ آنکه پای خود برگرفت و گفت : اگر خدای تعالی روز
قیامت از من پرسید کی : هرگز درین مدت چهل سال باین پای بجائی
رفته کی من دران راضی نبوده ام ؛ [B 40 a] گویم : الّهی نه ،
15 وراست گفته باشم نه دروغ ؛

فصل ۲۹

- شیخ گفت کی : شاه کرمانی چندین سال خواب نکرد ، اتفاق
3 لحظه در خواب رفت و حق تعالی در خواب دید ، و این بیت در
خواب بخواند

رأيتك في المنام سرور قلبي فأحببت الثغيس والمناما

K 6 باید B ماند || K 8 کشت B شد || K 9 واره بر پای نهادند B — ||
K 10 این چه حالی B حال چون || K 11 بصفی B چنان || K کشت B شد ||
K از پای بریدن B — || K 13 هر ... مدت B درین || K 14 دران B — ||
K نبوده ام B نبوذهم || K نه و B رفته ام ||

K / ۲۹ فصل B حکایت || K 4 بخواند B بگفت ||

6 معنی بیت [K398 a] آنست کی : مراد خود بخواب دیدم و بمقصود خود رسیدم ، اکنون ازین سبب خواب دوست می دارم ؛ و بعد ازان واقعه پیوسته قصد کردی کی در خواب روذ ؛

فصل ۳۰

3 شیخ گفت کی : هرگز کسی ندیدم کی در معرفت چنان سخن گفتی کی ابو محمد ، و هرگز ... محقق تر از ابو بکر کتانی ندیدم ، و هرگز صاحب وجدی و صاحب حالی چون ابو العباس احمد ندیدم ، و هرگز زاهدی چون ابو بکر اصطخری شعرانی ندیدم ، و هرگز شخصی کی قوت خود از کسب خود ساختی و شرایط این نگه داشتی و دران احتیاط بلیغ کردی 6 چون ابو محمد عتایدی ندیدم ؛

فصل ۳۱

3 شیخ گفت : يك روز حسن بن ابی الحسن البصری طلب حبیب عجمی می کرد و او را در جزیره بیافت ، حسن ازان جانب آب بروی سلام کرد ، حبیب گفت : وعلیک السلام نزدیک من آی ای حسن ؛ حسن گفت : مرا این قدرت نیست ؛ حبیب گفت : سبحان الله من

K 6 بیت B این + || K مراد B برادر || K 8 واقعه ... روذ B
دایم بخواب بودی ||

۳۰ / K 2 معرفت B علم + || K 4 احمد B — || 5 شعرانی B — ||

K شخصی B کسی || K 6 کسب ... کردی B کسب پیدا کردی ||

K / ۳۱ فصل B حکایت || K 2 گفت B فرمود || K 3 و B — || K

حسن B — || K 4 و B — || نزدیک B B نزد || K ای B — || K 5 حسن

B + B بن || K مرا ... نیست B مرا قدرت ان نیست که پیش تو آیم ||

- 6 شاگرد توام و علم از تو آموختم و می گویی نمی توانم ، ای حسن دوستی دنیا از دل بدرکن تا بر سر آب خوش بتوانی رفت ؛ حسن چون این [B 40 b] سخن بشنید بگریست و گفت : ای حبیب علم من در دیگران اثر کرده است و بواسطه آن اعلاء اعلا و مرتبه اعلی یافته اند ؛ اما در حق من اثری بیش ندارد و مرا بدان مرتبه نیز فزوده است ، ای حبیب مرا از تو التماس دعای هست ، و چنین گوی : اللهم اغفر للحسن ؛
- 9 اثر کرده است و بواسطه آن اعلاء اعلا و مرتبه اعلی یافته اند ؛ اما در حق من اثری بیش ندارد و مرا بدان مرتبه نیز فزوده است ، ای حبیب مرا از تو التماس دعای هست ، و چنین گوی : اللهم اغفر للحسن ؛
- 12 < حبیب تیز گفت اللهم اغفر للحسن > ؛ خداوندا مارا از دعای بندگان مخلص تو محروم مگردان و مارا در زمره ایشان حشرگردان ؛

فصل ۳۲

- شیخ گفت کی : یکی از قضاة پیش ابوبکر عاصم آمد و گفت :
- 3 می خواهم کی از سیرت و روش ابوتراب طرفی باز گوئی ؛ گفت : ای برادر عمل قضا کردن و سخن صوفیان گفتن و شنیدن مستحسن نباشد ؛

K 7 بدر B بیرون || K بتوانی B توانی || K 8 سخن B — ||

K و B — || K 9 کرده است B کر [د] || K علاء اعلاو B — || K 10

اثری B — || K و مرا ... است B — || K 11 هست B است || K للحسن B

للحسن (دو کره) || K 12 خداوندا B خدایا || K 13 مخلص تو B — ||

K مگردان B مکن || K گردان B کن ||

۲۲ / K 2 گفت B فرمود || K 3 و روش B — || K طرفی باز گوئی

گفتم (کذا) B چیز بگوئی گفت || K 5 نباشد B نیست ||

فصل ۳۳

- شیخ گفت کی : پیش لیلی دیلمی حکایت کردند کی : ابو بکر
- 3 عاصم ناصبی است ، یعنی باطل ، نصب کرده است و حق فرو گذاشته
- است ؛ لیلی غلامی بفرستاد و شمشیری بدست او داد و گفت کی : می
- بایذ کی سر او پیش من آوری ؛ غلام بیامد و دید کی ابو بکر عاصم
- 6 روایت حدیثی می کرد ، این پیغام بگذازد ، ابو بکر بقفا باز خفت
- و گفت : < بیا > ای غلام بسم الله پیغام و فرمان بجای آور ؛
- در حال شخصی برسید و بغلام گفت کی : امیر می فرماید کی اورا بجا
- 9 بگذار ؛ پس ابو بکر برخاست و باز سر املا حدیث رفت و حاضران
- ازان تعجب نمودند ؛

حکایت ۳۴

- شیخ حکایت کرد رحمة الله علیه از ابو بکر عاصم کی : در بازار
- 3 با ابوالعباس سر بیج می رقم و این سخن می گفتم کی : در ترك دنیا منفعت
- بسیار است ، و بهترین منفعتی آنست کی نفس را از متابعت هوا باز
- دارد ، و چون نفس از پی روی هوا باز استاذ دل روشن گشت ؛ [B 41 a]

۳۳ / 3 K کرده است B کرد 4 K است B — K و گفت کی می

بایذ B که بایذ 5 K عاصم B — 6 K حدیثی B حدیث K این B —

7 K ای ... پیغام و B — K فرمان B فرمانی کی هست 8 K فرماید

B کوید 9 K بجا B — 9 K املا B — 10 K 9 - 10 K حاضران ... نمودند B —

۳۴ / 2 K از ... عاصم B — 3 K در ... است B ترك دنیا کردن

منفعت بسیار دارد 4 K آنست B است K متابعت B — 5 K پی روی هوا

باز B هوا 5 K کشت B میشود

حکایت ۳۵

- شیخ حکایت کرد از ابو عبداللہ بن الفضل ، و او روایت کرد از
- 3 ابو عبداللہ القاضی المحاملی کی: پدر من دوستی داشت و عظیم منکر صوفیان
 بود ، بعد ازان دیدم کی آن انکار از دل وی برخاست و خدمت ایشان
 بردست گرفت و آنرا غنیمت روزگار خود شمردی ، و آنچ از دنیا
 6 جمع کرده بود در پای ایشان ریخت ، یک روز از وی سوال کردم و گفتم
 کی: آن انکار را سبب چه بود ، و این ارادت را سبب چیست ؛ گفت : آن
 انکار خطا بود ؛ گفتم : سبب بگوی ؛ گفت : روز جمعہ نماز جمعہ بگذاردم
 9 در شہر بغداد ، و از مسجد بیرون آمدم و بشر حافی را دیدم کی از مسجد
 بیرون آمد و بتعجیل می رفت ، من با خود گفتم : این شخص را از
 اولیاء خدای تعالی می شمردند ، و بعد از نماز جمعہ هیچ از او را نگذارد
 12 و چندان توقف نکرد کی دوسہ رکعت نماز بگذاردی ؛ این حکایت با خود
 می گفتم و از پی وی می رفتم تا بہ بینم کی خود کجا می رود ، پس دیدم کی
 بیزار شد و نانی چند و گوشتی چند بریان و حلوائی چند بخریذ و قصد
 15 صحرا کرد ، مرا انکار زیادت گشت و گفتم : بتفرج و تماشا خواہد

۳۵ / K حکایت B — || K 2-3 بن فضل ... اللہ B — || K 3 پدر B
 یا + || K عظیم B — || K 5-6 بردست ... کرده B میکرد و ہرچہ داشت ||
 6 بود K — || K ریخت B میریخت || K و گفتم B — || K 7 انکار را ... چیست
 B انکار از چہ بود و این ارادہ از چہ || K 8 جمعہ بگذاردم B بکردم ||
 9 K شہر B — || K 10 شخص B مرد || K 11 خدای تعالی B — ||
 K و بعد از B بعد از انک || K هیچ از B کرد هیچ || K 11-13
 نگذارد ... گفتم و B نکرد و بتعجیل بکجا میروہ پس || K 13 خود B — ||
 14 K گوشتی ... چند B گوشت و حلوا || K 15 کشت B شد || K و تماشا B — ||

- شد ، از پیش بروم تا بہ بینم کی یارانش خود چہ قوم اند کی بی یاران
 واصحاب نتواند بود ؛ اومی رفت ومن می رقم ، وقت نماز دیگر بدیہی
 رسیدیم وبشر در مسجد آن دیہ رفت [K 398 b] ودر مسجد بیماری 18
 خفته بود ، بشر پیش آن بیمار بنشست واورا پرسید وچند ... برد ،
 پس گفت : دایم کی گرسنه ؛ بیمار گفت : بلی ؛ پس بشر از آن
 نان وگوشت لقمہ لقمہ در دہان اومی نہاد واو [B 41 b] می خورد 21
 تا آن گوشت ہمہ بخورد وی داد ، پس آن حلوا نیز پارہ پارہ بخورد
 وی داد ، پس من از در مسجد باز گشتم وبمیان دیہ رقم تا بہ
 بینم کی آن دیہ خود کدام دیہ است کی من ندیدہ بودم ، پس بر فور 24
 باز در مسجد آمدم ، چون بیامدم بیمار دیدم وبشر رفته بود ، از بیمار
 پرسیدم کی : بشر کجا رفت ؛ گفت : وا بغداد رفت ؛ مرا چیزی
 در دل افتاد از بیمار پرسیدم کی : ازینجا تا در بغداد چند راہست ؛ 27
 گفت : چہل فرسنگ ؛ گفتم : اللہ اکبر کی عیش برخود منغص
 کردم ، نہ قدرت ان دارم کی پیادہ بروم ونہ وسع آن کی کرا
 بگیرم ؛ متحیر بماندم ونیز کاروان نمی رفت ، پس آن بیمار گفت : 30
 ترا چہ بود کی متحیر بماندہ ؛ من قصہ من اولہ الی آخرہ باوی

K 16 تا B و || K خود B — || K 17 و اصحاب B — || K وقت
 B تا || K 18 آن دیہ B آنجا || K 19 - 20 اورا ... پس B — || K 20 دایم
 B حال چیست و + || K از B — || K 21 گوشت B + و حلوا || K می نہاد
 B نہاد || K 22 - 23 تا ... من B تا ہمہ بخورد پس من || K 24 - 25 بہ بینم ...
 دیدم و B تماشا کنم چون باز گشتم || K 26 - 27 مرا ... افتاد B — || K 27
 ازینجا ... بغداد B ازینجا تا آنجا || K 29 آن ... بروم B پیادہ رفتی دارم ||
 K 29 - 30 آن ... بکیرم B کرایہ گرفتن || K 30 بماندم B شدم || K 31 بود
 B شد || K بماندہ B ای || K من ... وی B قصہ خود باز ||

بگفتم ، گفت ای برادر غم مخور ویک هفته صبر کن کی جمعه دیگر
 33 بشر باز پیش من آید و من ترا بوی سپارم تا ترا بیک دو ساعت
 ببغداد رساند ؛ من توقف کردم تا جمعه دیگر ، پس بشر نماز پیشین
 رسید و هم بدان طریق نان و گوشت و حلوا داشت و بخورد آن بیمار
 36 داد ، چون طعامها بخورد بیمار داذه بوذ من بریشان ظاهر گشتم ،
 چون چشم بیمار بر من افتاد حال و قصه من با بشر بگفت ، پس
 گفت : از بهر دل من اورا باز بغداد رسان کی غریب و متحیر
 39 و سرگردانست ؛ پس بشر از سر خشم در من نگاه کرد و گفت :
 تو چرا با من مصاحبت می کردی ؛ گفتم : خطا کردم مرا عفو کن ؛
 گفت : برخیز و بر دنباله من می آی ؛ پس اومی رفت و من بر
 42 دنباله اومی رفتم ، چون وقت شام بوذ ببغداد رسیده بودیم ، پس
 بمن گفت : بسلامت برو ، من بعد حرکت چنین مکن ؛ اکنون
 از ان وقت باز توبت کردم و خدمت این طایفه کنم و آنچه داشتم در
 45 پای ایشان ریختم ؛

K 32 بگفتم B کفتم || K 33 من B — || K ترا بیک دو B بیک || K 35 - 36

رسیده... کشتم B بیامد و همچنان طعام بخورد بیمار داذ من در رفتم || K 37 حال

و B — || K بگفت B باز گفت || K 38 باز بغداد B ببغداد || K 38 - 39

کی ... است B — || K 39 نگاه کرد B نکرید || K 40 تو B — || K 41

گفت B + اکنون || K بر ... می آی B دنبال من شو || K 41 - 42 بر دنباله

او B — || K 42 می رفتم K رفتم || K رسیده بودیم B رسیدیم || K 44 - 45

کنم ... ریختم B می کردم ||

حکایت ۳۶

- شیخ حکایت کرد کی : جنید را فرزندی در وجود آمد در شبی کی
- 3 بارانی عظیم [B 42 a] می بارید ، و در خانه او اسبابی کی اطفال را
و زنان را بکار باید هیچ نبوذ ، و از باران بسیار نیز آب در خانه
وی افتاد ، جنید سبوی بر گرفت و خود و خدمتکاری کی داشت آب
6 از خانه بر می کشیدند و بیرون می بردند و می ریختند ، چون روز برآمد
زن جنید دو درم داشت و گفت : این ببرید و آنچه مارا ضرورت
است بخرید و بیاورید ؛ جنید برخاست و از خانه بیرون آمد و خدمتکاری کی
9 داشت باخود بیرون برد ، در راه کی می رفتند کنیز کی دیدند کی می گریست
جنید از وی پرسید کی : ترا چه بوزه است کی می گری ؛ گفت :
سید من قراضه بمن داد و قاروره ؛ و گفت : برو پاره روغن زیت
12 بخور و درین قاروره کن و بیاور ، اکنون < خریزه ام > قاروره از
دستم بیفتاد و بشکست و روغن بریخت ، اکنون می ترسم و نمی یارم کی
باز پیش سید روم ؛ جنید آن < کنیزک را > با خود برد و بآن
15 دو درم کی داشت قاروره و پاره روغن زیت بخریذ ، و بدان کنیزک
داد و گفت : برو بسلامت ؛ کنیزک گفت : این انعام با تمام رسان ؛

۳۶ / K حکایت B — || K 2 در وجود B وجود || 3 K اسبابی B

اسبابی || 4 K باید B آید || K هیچ B — || 5-6 K خود ...

بردند و B خود خدمتکاری آب بیرون || 6 K بر آمد B شد || 11 K

پاره B — || 12 K و درین ... کن B — || K قاروره B و ||

13 K روغن B + زیت || K و نمی یارم کی باز B — || 15 K قاروره B برای

او + || K پاره B — || 16 K برو B تو + || این B — || K با تمام B تمام ||

(۳۶) S ۳۵ b : روی انه ولد له مولود فی لیلۃ ممطرة

- گفت : چکنم ؛ گفت : رنجه شو و با من پیش سید من آی و حال
 18 و قصه بگویی کی هم می ترسم ؛ جنید با کنیزك برفت تا پیش سید وی
 و در حق او شفاعت کرد ، و حال و قصه و واقعه کنیزك باز گفت ،
 و باز گردید و بکنیزك خود گفت : برو کی من نیز بیایم ؛ و خود
 21 بمسجد رفت و بنشست ، کنیزك بوی گفت : روزی کی ترا مهمی چنین
 پیش آمده باشد بمسجد رفتن و نشستن وجهی ندارد ؛ [B 42 b] جنید
 بوی گفت : تو برو و خاموش باش کی تو این ندانی ؛ پس جنید تا پیشین
 24 در مسجد توقف کرد ، پس همان خدمتکار جنید پیش وی آمد ،
 گفت : خواجه برخیز و بیا کی از سر کوچه تا بن کوچه حاملان بانتظار
 تونشسته اند ؛ جنید برخاست و بخانه آمد ، چندین حامل دیدنشسته
 27 و از اسباب زمستانی و تابستانی آنچه بکار باید آورده بودند ، و شخصی
 با آن حاملان بود و خطی داشت ، و در خط نوشته بود [K 399 a] کی :
 دوش خبر یافتم کی ترا فرزندی آمد ، و آنچه بکار باید و حاضر بود
 30 بخدمت فرستاده شد ، توقع است کی قبول فرماید ؛ و از جمله اسبابها کی

K 17 و B — || K 17 - 18 آی ... ترسم B و حال بگو || K 18 - 19

تا ... حق او B و || K 19 و قصه ... باز B پیش سید آن کنیزك به ||
 B 20 برو K بر || K 21 روزی کی B — || K 22 باشد ... و B در مسجد ||
 K وجهی B هیچ منی || K 23 تو برو و B برو || K این B — || K 24
 در ... کرد B در آنجا بنشست || K جنید پیش جنید B پیش وی || K 25
 گفت خواجه B و گفت || K 26 - 27 نشسته و از B کی نشسته و || K 27 آنچه
 بکار باید B و آنچه بدان ماند || K 28 آن حاملان B وی || K داشت B باوی
 بود || K خط B آن || K بود B — || K 29 یافتم B داشتم || K آمد و B
 آمد || K بکار باید و B — || K 30 بخدمت ... شد B فرستادم || K است
 B — || K فرماید B فرماید ||

آورده بودند کیسهٔ بوذکی در آن پانصد درم بوذ ، جنید بدان خدمتکار خود گفت کی : نه من بتو گفتم کی خاموش باش کی توندانی ، تو هر گه کی معاملتی کنی با خداوند خود کن تا چنین سود کنی ؛ 33

حکایت ۳۷

شیخ حکایت < کرد > رحمه الله علیه کی : در مصر غلامی روگر بوذ و خدمت ذوالنون می کرد ، مدتی پای از خدمت وی باز گرفت ، ذوالنون خبر وی باز پرسید گفتند کی : او این ساعت بازرگانی می کند و بتجارت مشغولست ؛ اتفاق روزی ذوالنون در راهی آن غلام را بدید و او را پرسید و گفت : می خواهم کی از بهر من مرواریدی چند خرد 6 بیاوری تا بخرم ؛ گفت : حکم تراست ؛ پس مرواریدی چند بخدمت وی برد ، ذوالنون [B 43a] دارویی چند بر این نهاد تا نرم گشت و بر کنارهٔ برکه بنشست و در دهن ماهی انداخت و يك هفتهٔ هیچ نخورد ، 9 بعد از يك هفته آن ماهی را بگرفت و شکم وی بشکافت و سه مروارید بزرگ از شکم او بیرون آورد ، و یکی بغلام داد و گفت کی : پیش

31 K بودند B بوذ || K بوذ B در آن + || 32 K خدمتکار B کنیزك ||
K بتو B باتو || 33-K 32 کی ... تو B - || 33 K خداوند B خدای ||
K تا B که ||

۳۷ / 3 K ذوالنون B دا النون مصری || 4 K این ساعت B - ||
5 K و تجارت مشغولست B - || K آن B می گذشت و + || 6 K پرسید و B - || K از بهر من B - || 7 K گفت ... پس B پس غلام || 8 K بر این B بوی || 9 K يك B - || 10 K يك هفته B - || 11 K و گفت B - ||

- 12 جوہریان برتا قیمتش بکنند ؛ غلام آن مروارید نزد جوہریان برد
و آنرا ده هزار درم قیمت کردند ، پس آن دو دیگر ہم بوی داد
و گفت : این نیز ببر تا قیمت کنند ؛ غلام آن نیز هر دو برد و گفتند :
15 قیمت این بیش از آن اولست ؛ ذوالنون هر سه < مروارید > بغلام داد
و گفت : هر سه در هاونی نه و خرد بکوب و بیاذ برده ؛ غلام غلامی
بیدار بود دانست کی این اشارت بدان است کی دنیا و تجارت دنیا هیچ
18 نیرزد و بعاقبت بر باد آید و باختر و تجارت آخرت مشغول می باید شد ،
پس فرمان وی کرد و هر سه در هاونی نهاد و خرد بکوفت و بر باد داد ،
و ترك بازرگانی بداد و باز خدمت ذوالنون رفت ؛

فصل ۳۸

- شیخ حکایت کرد رحمۃ اللہ علیہ کی : از مشایخ شنیدم کی بزرگترین
3 سخنی کی بشر در توحید گفته است این لفظست کی : من کان فی توحیدہ
ناظراً الی نفسہ لم ینجہ توحیدہ من النار ؛ یعنی هر شخصی کی در توحید
خدای تعالی نگاہ بنفس خود کند توحید او را از آتش دوزخ نرہاند ،
6 و تحقیق این سخن آنست کی هر کس کی در مقام توحیدست [B 43 b]

K 12 نزد B به K 13 هم B — K 14 ببر ... کنند B قیمت کن ||
K هر دو B — K و B — K 16 غلام غلامی B آن غلام K 17 بود
B + و K دنیا و تجارت B مال و چیز K 18 بعاقبت B عاقبت
K و باختر ... شد B — K 19 هاونی B هاون B بکوفت K کرد ||
K بر B به K 20 و ترك ... بداد B — K رفت B آمد ||
۳۸ / B فصل K حکایت K 3 است ... کی B اینست K 5 نرہاند
B نگاہ ندارد ||

می باید کی قطع نظر از ما سوی الله بکنند ، و بشر در حال خود این بیت می خواند :

أَمُوتُ وَمَمَاتَتْ إِلَيْكَ صَبَابَتِي وَلَا رُؤْيَتْ مِنِّي صِدْقِ حَبِيكِ أَوْطَارِي
9 معنی این بیت آنست کی : نفس من مرده است اما شوق من بتو زنده است ، و محب هرگز سیر نشود از دیدن محبوب ؛

فصل ۳۹

وقتی شخصی از شیخ سوال کرد کی : نهایت مقامی کی این طایفه
3 اشارت بدان کرده اند چیست ؛ شیخ جواب داد کی : این سوالی باطل
است . زیرا کی نهایت مقامات آنست کی کبار صحابه بدان رسیده بودند ،
و نهایت مقام ایشان کسی داند کی بدان رسیده باشد ، و هیچ کس
6 مرتبه ایشان نیافته است ؛ سائل گفت : اکنون آنچ ترا روشنست
از حال اولیا بگوی ؛ شیخ جواب داد کی : تا قوم از طعام خوردن
فارغ شوند ؛

7 K می باید B باید K بکنند B — K خود B — 8 K اوطاری B

افطاری 10 K دیدن B دیدار ۱۱

۳۹ / 2 K شخصی B شیخ 4 K مقامات B مقام ۱۱ K رسیده بودند B رسیدند ۱۱

5 K مقام ایشان B که مقام ایشانست ۱۱ 6 K ایشان ... است B آن ندارد ۱۱ K

۱۱ K اکنون B — 7 K جواب داد کی B گفت ۱۱ K قوم B خلق ۱۱

باب هفتم

در ذکر مشایخی چند کی از فارس بودند ، و شیخ
خدمت و صحبت ایشان یافته بود

3

فصل ۱

شیخ می گوید کی : اول شیخی کی یافتم احمد بن یحیی بود ، و یک
شب مرا و او اجتماعی بود ، و جماعت مشایخ سماع کرده بودند ، و آتش
بر افروخته بودند ، احمد بن یحیی را وجدی و حالتی برسید و از میان
آتش دو جمره برگرفت و در کف دست نهاد ، و آستین بر روی آن فرو
گذاشت و بکودگی گفت کی : بامن بیا ؛ و روشنی جمره از بالای پیراهن

6

B 1/7 باب هفتم K فصل ۱ || 2 K مشایخی چند B مشایخ || K خدمت

و صحبت B بخدمت || 3 K یافته B رسیده ||

۱ / فصل B K — || 3 K سماع B سماعی || 4 K و حالتی B — || 5 K

دو جمره B بر افروخته دو حودك || K بر روی B بروی || 6 K بکودگی B
بکودگی || K جمره B آتش || K پیراهن B جامه او ||

(۱) نفعات ۱۶۲ شبی با شیخ احمد یحیی بودم و با ماکودکی بود از اصحاب
وی که خواب را بخانه خود می بایست رفت و زمستان بود ... بعضی اصحاب
گفتند کیست که فلان کوزك را بخانه وی رساند ، هیچکس جواب نداد ، احمد
یحیی دو اخگر بزرگ بر کف خود گرفت ... ؛ [این روایت بسیار واضح تر است
از آن متن ما]

- می دیدیم ، بعد از ساعتی این جمره دوگانه فرو برد و فحم گشت ،
 و احمد در مسجد رفت و تا وقت صبح نماز می کرد ؛
 9 شیخ گفت [B44a] : من صاحب وجدان بسیار دیدم ، اما صاحب
 حالتی چون وی هرگز ندیدم ؛

فصل ۲

- شیخ گفت کی : جماعت مریدان سماعی بساختند ، و احمد بن
 3 یحیی در صفه^۱ نشست و ابو بکر زید در صفه^۲ نشست ، هر یکی با مریدان
 خود ، [K 399 b] چون قوآل در غنا آمد احمد یحیی برخاست و چنانک
 عادت صوفیان باشد پیرامین خود گردید ، و ابو بکر زید درین حال
 6 با یکی از مریدان خود سخنی بگفت و بخندید ، احمد یحیی چراغ پای
 گرفت و بوی انداخت چنانک بوی آمد ، ابو بکر زید متغیر گشت
 و بیہوش شد ، چون باخود آمد احمد بوی گفت : هر گه کی مجالست
 9 بادریشان کنی طریق ادب نگه دار ؛

7 K از B — || K جمره ... بردو B آتش || K 9 وجدان B حالتان ||

10 - 9 K صاحب ... ندیدم B همچون وی نبوذ ||

۲ / 2 B گفت K گفتند || 2-3 بساختند ، بنشست B ساختند ، نشست ||

3 K صفه ... با B صفه دیگر با || 4-5 K چنانک ... پیرامین B کرد || K 7

گرفت B بر + || K کشت B شد ||

(۲) : 82 b AS 1136 حکای بن ابی عبدالله بن خفیف انه قال حضرت
 مع شیخی احمد بن یحیی الجلا^۳ فی دعوة بشیراز فاتفق فیها سماع قطاب وقت الشیخ
 وقام يتواجد و يدور و كان فی صفة ... (۴) قوم من ابنا الدنيا فتبسم واحد
 منهم فأخذ الشیخ منارة كبيرة كانت هناك فرماه فاصابت الجدار فانقرس أرجلها
 الثلاث فی الحائط

فصل ۳

- شیخ قدس الله روحه > گفت < کی : يك شب میان احمد یحی
 3 و جعدی سخنی چند برفت ، احمد گفت : برخیز تا بخانه رویم ؛
 چون بخانه احمد رفتند آتش حاضر بود ، احمد پاره آتش برگرفت
 و در کف نهاده و پاره عود و بوی خوش بر سر آن نهاده ، و بجعدی
 6 گفت : بیا و سرباین عطر فروز آر ؛ جعدی گفت کی : عجبت کی
 ترا دست نمی سوزد ؛ و احمد همچنان آتش در دست رها کرد تا آن
 عود همه بسوخت و آتش فرو برد ، آنکه بینداخت

فصل ۴

- شیخ گفت کی : احمد یحی در صحن جامع اقامت داشت و تا وقت
 3 صبح نماز گذاردی ، و هم بران وضو کی نماز خفتن داشت نماز صبح
 برش کردی ؛

۳/ 5 K کف B + دست K و بوی خوش B - || 6 K عطر
 B - || 7-8 K آن ... آنکه B با فحم شدو ||
 ۴/ 3 K کزاردی B کردی || K داشت B کرده بود || 4 K برش
 کردی B میکرد ||

فصل ۵

- شیخ حکایت کرد رحمۃ اللہ علیہ از احمد یحیی کی : قصد عراق کردم [B 44 b] و خواستم تا مشایخ را به بینم ، بیشتر سهل را دیدم ، گفت : چه عزم داری ؛ گفتم : عزم بغداد دارم می خواهم کی مشایخ را به بینم و از ایشان سوالی چند بکنم ؛ سهل گفت : من نیز اشکالی چند دارم و می خواهم کی از مشایخ باز پرسى ؛ پس از مسجد بیرون آمدم و بدیدن ابو یعقوب نهر جوری رفتم ؛
- شیخ گفت : عادت احمد آن بوذی کی در سفر و حضر جامه سفید پوشیدی و زیّ بازرگانی داشتی ؛ و احمد حکایت کرد کی : هفته در مسجد ابو یعقوب اقامت نمودم در زیر نردبان والا بحکم وضو کردن و اگر نه بیرون نیامدمی ، پس از هفته قیم مسجد برفت و حال با ابو یعقوب بگفت کی : شخصی آمده است و هفته ایست تا در مسجد اقامت ساخته است و هیچ نمی خورد ؛ ابو یعقوب گفت : برو و تفحص حال او بکن و نامش پرس ؛ شیخ گفت : احمد از جمله پیشوایان شیوخ شیراز بوذ ؛ قیم بیامد و حال باز دانست و برفت و ابو یعقوب را خبر داد ، ابو یعقوب برخاست و بدیدن احمد آمد و از وی

ه / فصل K حکایت B — || K 3 تا B کی || K سهل B علی سهل || K 6 کی B
 تا || K باز پرسى B پرسى || K 7 نهر جوری B جوهری || K 8 بوذی B بوذ ||
 K 9 بازرگانی B بازرگانان || K 10 - 11 وضو ... نیامدمی B ضرورت بیرون
 نمی آمد || K 11 قیم B مؤذن || K 12 است ... تا B و || K 13 ساخته است
 B نموده || K 14 حال او بکن B کن || K 15 قیم B مؤذن || K 16 از
 B در ||

- عذرها خواست ، و اجازت خواست تا کسی بیازار فرستد و طعامی
 18 بیاورد ، و احمد اجازت نداد ؛ احمد گفت : برخاستم و بیازار رقم
 و ردائی داشتم ، بفروختم و از مطعومات چیزی بخریدم و پیش یاران
 آوردم و گفتم : بحکم کرم موافقتی بکنید ؛ سخن مرا اجابت کردند
 21 و موافقت نمودند ، و این حال روز پنجشنبه [B 45 a] بود ، و روز
 آذینه نماز بگذارم و عزم راه کردم ، و ابویعقوب چند جهد بکردگی
 چند روزی اقامت سازم و قبول نکردم ، آنکه کشتی از بهر من
 24 بگرفت و انواع مطعومات از نان و گوشت و حلوا بکشتی بان سپرد
 و گفت : چنانکه اورا بکار باید بخدمت اومی رسان ؛ و وصیتی ببلغ
 بکشتی بان کرد کی : باید کی صحبت وی بغنیمت داری و شرایط خدمت
 27 وی بجای آوری ؛ چون وقت نان خوردن برسید کشتی بان آن
 مطعومات پیش من آورد ، ازوی پرسیدم کی : این از کجاست و آن
 کیست ؛ گفت : آن تواست ؛ > گفتم : دگر هست ؛ گفت :
 30 بلی ؛ < گفتم : آنچه هست جمله بیاور ؛ کشتی بان آنچه بود همه
 بیاورد ؛ احمد آواز داد و هرکی در کشتی بود جمله را بخواند و آن

18-17 K طعامی بیاورد و B طعام آورد || 18 B خاستم K خاست ||

19 K بفروختم ... چیزی B و فروختم و طعامی || K بخریدم B خریدم ||

20 K بکنید B کنید || 21 K و B + مرا || 22 K نماز ... و

B - || K چند B - || K بکرد B کرد || 23 B آنکه B و + || K از

B - || 24 K مطعومات ... حلوا B طعامها || 25 K بخدمت او B بی ||

26 K باید کی B باید || K شرایط B شرط || 27 K وی B - || K رسید B رسید ||

28 K آن مطعومات B طعامها || K آن B از + || 29 K آن B از + ||

30 K آنچه B هرچه || K آنچه B هرچه || 31 K جمله را B همه ||

- طعامها بخورد ایشان داذ ، و بعد ازان پانزده روز باحمد بگذشت کی
 33 هیچ نخورد ؛ پس چون ببغداد رسیدم همراهان آوازه درشهر
 افگندند کی : شخصی درمیان ماست کی سیره ملایکه دارد کی نمی
 خورد و نمی آشامد ، و خلق بغداد گرد ما بر آمدند و ازمن سوال
 36 کردند کی : بچه کار آمده ؛ گفتم : می خواهم کی مشایخ را به بینم
 جنید و رویم و امثال ایشان ؛ گفتند : دین بستان روکی رویم
 آنجاست ؛ در رقم و رویم را دیدم ، و سلام کردم و اکرام بسیار
 39 نمود پس > گفت کی : مسایلی کی داری بیاور ؛ من < مسئلها بروی
 عرض کردم ؛ گفت [B 45 b] : جنید را دیدی ؛ گفتم : نه ؛
 گفت : ابتدا بوی کن ؛ پس خدمت وی رقم و مسایلها ازوی
 42 پرسیدم و جوابها املا بکرد و پس باز خدمت رویم آمدم و [K 400 a]
 خواستم کی جوابها کی جنید املا کرده بود برو بخوانم ؛ گفت :
 سوال بخوان و جوابها بخوان ؛ پس سؤالها می کردم و رویم جواب
 45 می گفت ، چون بدیدم جوابها جنید چون آب ناودان بود ، و جوابها
 رویم بر مثال روز روان ، بعد ازان روی باز خدمت سهل نهادم ،
 چون بدر خانه وی رسیدم شخصی دیدم و گفتم : می خواهم کی

32 K و B — K با حمد B بر احمد || 33 K هیچ B چیزی || K پس B — ||

33 - 34 K شهر افگندند B انداختند || 34 K کی B — || 35 K ما B من ||

36 - 37 K مشایخ... ایشان B جنید و رویم به بینم || 38 K و B — || K و B — ||

41 K خدمت B بخدمت || K ازوی B — || 42 K بکرد و B کرد || K باز B — ||

43 K کی ... بخواندم B تا آنرا بخوانم || 44 K رویم جواب B جوابها ||

45 - 46 K چون ... آن روی B پس از آنجا || 46 - 49 K نهادم ...

رد B آمدم ||

- 48 سهل را به بینم ؛ گفت : تو اورا نتوانی دید ؛ گفتم : من بوی محتاجم ؛ پس مرا بگرفت و بخانه برد ، سهل را دیدم عاجز و مدهوش همچون رکوباذه افتاده ، از این شخص سوال کردم کی : این چه حالست ؛ گفت : شخصی بوی بگذشت و آیتی از قرآن بر خواند و این حال بوی رسید ؛ پس ساعتی توقف کردم تا باز خود آمد و جواب سؤالا بروی بخواندم ؛ سهل گفت : بهتر ازین نتوان گفت ؛ 54

فصل ۶

- شیخ گفت : چند روز بر احمد یحی بگذشت کی طعام نخورد ، يك روز مریدی را گفت : برو و دونان و پاره آب باقی بیاور ؛ آن مرید رفت و نانی چند حواره و گوشت و خایه مرغ بیاورد ، احمد چون آن طعامها بدید گفت : آنچه من خواستم نیاوردی ؛ و برخاست و بدکان عبدالله قصار رفت و پشت بسنگی باز داد ؛ و من مغمزی او می کردم چنانك در خواب شد ، من اشارت بعبدالله قصار کردم کی : اگر نان خشك و آب باقی چیزی مانده است بیاور ؛ عبدالله آنچه مانده بود بیاورد و احمد پاره بخورد ؛ 9

K 49 دیدم B + کی || K 50 همچون رکوباده B — || K 50 - 51
ازین ... حالت B از شخصی سوال کردم که اورا چه شده || K 52 تا باز خود
B چون بخود || K 53 و B — || K سهل B — || K بهتر B به || K
نتوان B چه توان ||
K 2 / 6 روز B روزی || K 3 يك روز B — || K دو ... باقی B
آب باقی و نان تازه || K 4 حواره B — || K خایه B لحم || K 5 خواستم B
میخواهم || K و B پس || K 6 عبدالله B — || K 7 چنانك در خواب B
و بخواب || K من B پس || K عبدالله B — || K 8 است بیاور B — || K
عبدالله B قصار ||

فصل ۷

- شیخ گفت کی : شبانگاہی بدیدن ابوبکر شعرانی رفتم ، گفت :
- ۳ ای ابو عبدالله! امشب ببرکہ* تولقمہ* چرب بخوریم ؛ و دیگ بر سر آتش نہاد ،
و پارہ* جگر در آن انداخت و بیخت ، و نان درش شکست و در کاسہ کرد
و جگر بر سر آن نہاد ، من ترید می خوردم و جگر نمی خوردم ، گفت :
- ۶ چرا نمی خوری مگر ترا تمنائی دیگر است ، من فردا از بہر تو ترتیبی
نیک بکنم ؛ پس روز دیگر ترتیبی بساخت و جمعی یاران حاضر کرد
و آن طعام بکار بردیم ، و چون فارغ شدیم من روی باز شیراز نہادم ؛
- ۹ شیخ گفت : من زاہدی کی خود را از علایق دنیا مجرد ساخته
بود چون او ندیدم ؛

فصل ۸

- شیخ گفت : نوبتی دیگر پیش ابوبکر شعرانی رفتم ، و پیراہنی
- ۳ کهنہ پوشیدہ بود و دستاری پوشیدہ بر سر داشت [B 46 a] و از خلق
ہیچ قبول نمی کرد و محبتی عظیم داشت با من ، چون خواستم کی او را
وداع کنم و از خدمت او مفارقت جویم جامہ* و دستاری و ازاری ترتیب

۷/ ۲ K شعرانی B کتانی || K گفت ... فصل ۸ / ۲ رقم B : ناقص ||

۸ / ۳ K بر B در || خلق هیچ B هیچ کس چیزی || ۴ K چون B

من + || ۵ K و از ... جویم B چون وداع کردم ||

(۷) نفحات ۳۶۵ : مارأیت زاهداً متخلياً من الدنيا اصدق ظاهراً من ابوبکر

شعرانی ...

- 6 کردم و بخدمت او رفتم و گفتم : مرا عزم رفتن است و از شیراز کی برون آمدم بجز دیدن تو غرضی دیگر نداشتم ، اکنون می خواهم کی این بتبرک از من قبول کنی ؛ گفتم : یکی پوشیده ام ؛ گفتم : پاس خاطر درویشان باز داشتن از جمله قرباتست ؛ چون این بگفتم قبول کرد و در پوشید ر بر من دعا کرد ؛ و مرا گریه برش افتاد و او را نیز وقتی وادید آمد ، و او را وداع کردم و بیرون آمدم ، و مشایخ را عجب آمدگی وی آن جامه از من قبول کرد ؛ 12

فصل ۹

- شیخ گفت رحمه الله علیه کی : احمد یحیی و مؤمل و ابو الضحاک بجانب اصطخر آمدند زیارت ابو بکر شعرانی ، مؤمل گفت : این ساعت وقت شام است و او را نتوانیم دید ، صبر کنیم تا بعد از < نماز > خفتن کی از او را فارغ گردد و وظایف عبادت بگذارد ؛ و بعد از نماز خفتن کی بخدمت او رفتند روی با احمد یحیی کرد و گفت : از خدای تعالی شرم نداری کی در شهر خوارج اقامت ساخته و طعام ایشان می خوری و اظهار وجد و سماع می کنی ؛ احمد خاموش بود و هیچ نمی گفت ، بعد از آن نظر

6-7 K کی ... نداشتم B عزم دیدن تو بیرون آمدم || 8 K بتبرک B ترك || K از من B — || K یکی B بلی || 9 K باز داشتن B — || K قریات B قربات || K چون این بگفتم B پس || 10-11 K و در ... وداع کردم B — || 12 K آن جامه B این ||

۹ / 3 K شعرانی B کتانی || 4 K نتوانم B نتوان || 5 K کی ... بکزاراز B فارغ شود از وظایف عبادات || 5-6 K کی ... رفتند B دیدن او رویم || 6 K از خدای تعالی B — || 7 K نداری B نمی داری || K طعام B چیز || K اظهار B دعوی || 8 K بود B شد || K بعد از آن B پس ||

- 9 با ابو الضحاک کرد و گفت : می شنوم کی تسبیح تو الحمد لله گفتن است ، اگر بکلمه استغفار مشغول شوی ترا بہتر ؛ و روی بمؤمل آورد و گفت : می شنوم کی در توحید سخن می گویی ؛ مؤمل گفت : من از کجا ، 12 من مردی ام بکسب مشغول ؛ چون این سخن [B 46 b] بشنید و او را در مقام عجز دید خاموش گشت ؛
- شیخ حکایت کرد کی : از بسیاری مقاسات سفر کی احمد یحیی 15 و ابو الضحاک کشیدہ بوزند خواب بریشان غلبہ کردہ بود ؛ و بخواب باز رفتند . ابوبکر روی بمؤمل کرد و گفت : این خواب محبانست ؛
- [K 400 b] مؤمل گفت کی : اناری داشتم و بشکستم و پارہ بوی 18 دادم و بخورد ، و جہد کردم کی پارہ دیگرش بدہم ، قبول نکرد و برخاست و تا صبح نماز می کرد ؛

فصل ۱۰

- شیخ گفت : کسی را ندیدم کی شرایط کسب چنان نگہ داشتی کی 3 ابو محمد عتایدی ، ہر روز نیم دانگ کسب می کرد ، و بعضی نخرج خود کردی و بعضی بدرویشان دادی ؛

K 9 با ابو B با بو K گفتن B — || K 10 بکلمہ B استغفر اللہ || K مشغول شوی ترا B باشد || K آورد B کرد || K 12 مردی ام B دایم || K مشغول B متغول || بشنید K از من + B بشنفت || B او را K مرا || K 13 کشت B شد || K 14 شیخ . . . کی B — || K 15 خواب . . . باز B بخواب || 16 بمؤمل B بمن || K خواب B جواب || K 17 و B — || K 18 دیگرش B دیگر || K قبول نکرد B نستند ||

۱۰ / فصل K B — || K 2 شرایط . . . ابو B همچون || K 3 ہر B کسب کردی چنانچہ || K و B — || K 4 کردی B میکرد || K بعضی B باقی || K دادی B میداد ||

(۱) نفحات ۲۶۶ . . . وقوت وی ازان بود دو جہ را بخالہ می خرید و ازان دو نان می پخت بیکی افطار می کرد و یکی را صدقہ می داد ؛

فصل ۱۱

- شیخ گفت : عادت درویشان آن بود کی هر شبی در خانه باریقی
- 3 افطار می کردند ، و ابو محمد درین باب موافقت نمی نمود و کسی را بخانه خود نمی گذاشت ، يك شب ابو محمد برخاست و بخانه می رفت و درویشان از پی او می رفتند ؛ چون بدر خانه ابو محمد رسیدند بضرورت
- 6 در خانه باز کشود و درویشان در رفتند ، خانه دیدند خراب پراز خاك و خاشاك نه فراشی انداخته و نه جامه گسترده ، چون حال چنان دیدند خواستند کی در حال بیرون آیند ، اما از عسس احتراز می کردند ، بهر
- 9 طریق کی بود توقف کردند ، بعد ازان خواستند کی در سقایه وی روند و وضو تازه کنند ، چون بدر سقایه رسیدند عنكبوت دیدند بر در سقایه بسته بود چنانك مدتی بود کی كس در آنجا نرفته بود ، جماعت درویشان
- 12 چون حال و مقام ابو محمد چنان یافتند پشیمان شدند و بیرون آمدند ، و ابو محمد بعد از آن مجالست در باقی کرد ؛

۱۱ / ۲ K 2 شی B شب ۴ K 4 نمی گذاشت B رها نمی کرد ۵ K 5 و B ۶ - ۵ K 5 چون ... رفتند B ۷ - ۶ K 6 خاك و B — ۷ K 7 فراشی B فرشی ۸ K 8 جامه گسترده B بوریانی ۸ K 8 در حال B — ۹ K 9 کی در B که بیرون آیند و در ۱۰ K 10 بدر ... سقایه B رسیدند در سقایه دیدند که عنكبوت خانه ۱۱ K 11 بود کی B — ۱۲ K 12 حال ... شدند و B چنان دیدند ۱۳ K 13 در B —

فصل ۱۲

- [B 47 a] شیخ گفت رحمۃ اللہ علیہ کی : ابو محمد بمکہ می رفت
 3 و دوسہ درم > داشت < و بدان پارہ زاذ بخریذ و ابریقی و سراشتری
 بکرا بگرفت ، چون بمکہ رسید بقیت زاذ کی مانده بود بچهار درم
 باز فروخت و بکرا داد ؛

فصل ۱۳

- شیخ گفت رحمۃ اللہ علیہ کی : يك روز بدیدن ابو محمد رقتم
 3 و جامہ کی پوشیدہ بوذم موش دران سوراخ کردہ بوذ ، ابو محمد
 گفت : این سوراخہا کی در جامہ تو است موش کردہ است ؛ گفتم :
 بلی ؛ گفت : من نیز از موشان برنجم ہمہ شب تاروزی می دونند
 6 و جامہا تا نواری می کنند ؛ گفتم : چرا چراغی باز نکنی کی چون
 نور چراغ بینند کمتر بیرون آیند ؛ گفت : چہل سالست تا من چراغ
 ندارم ، از برای آنک دہ چیزی باید تا چراغی وا کنند ؛

۱۲ / ۳ K و B — K سر B — K 5 باز B بمن ||

۱۳ / ۴ K کی ... کردہ است B موش کردہ || K 5 برنجم ہمہ B در

برنجم کہ ہر || K روزی B روز || K 6 چرا ... چون B در شب چراغی

برافروز کہ ایشان چو || K 7 پتند B می + || آبد B می + || K تا B کہ ||

K 8 برای B ہر || K باید B می + || K وا B بر ||

(۱۳) نفحات ۲۶۶ : ... کہ از حساب آن می رسم کہ آنرا چند چیز
 باید تا میسر شود و ہمہ را حساب است ؛

- شیخ گفت رحمة الله عليه ذی نوبت در خدمت ابو
- 3 محمد نشسته بودم و يك تا موی از محاسن وی برآمده بود ، دست کرد و راست واکرد چنانك وا مویهای دیگر راست شد ، پس بر عقب آن استغفار آغاز کرد و چند بار بگفت ، شیخ گفت : ازوی پرسیدم کی : سبب این استغفار چیست ؟ گفت : ندیدی کی از سر غفلت موی خود راست کردم ، و راست کردن موی خود آراستن خود است ، و هرکی خود را آرایند و در بند آن باشند غافل عظیم باشند ،
- 9 استغفار ازین جهت کردم ؟

فصل ۱۵

- شیخ گفت کی : يك روز مؤمل بمن گفت : برو و حال جعفر
- 3 حذًا باز دان تا برچه نسق روزگار [B 47 b] می گذارد ؛ من بن خدمت جعفر رقم ، سرائی دیدم در غایت حسن و زیبائی و بساطی و فراشی یاقم در نهایت جود و لطافت ، و شخصی دیدم کی در آمد و آلت

۱۴ / K 2 نوبت در خدمت B روز پیش || K 3 تا B — || K برآمده
 B راست شدم || 4 B کرد K کردم || واکرد K وا کردم B کرد ||
 K پس بر عقب B بعد از || 6 K این B — || 7 K خود B — || 8
 K خود را ... باشد B خود آرایست || K باشد B است ||
 ۱۵ / K 3 دان ... نسق B پرس که چون || 4 K سرائی B خانه ||
 K 4 - 5 حسن ... لطافت B خوبی و فرشی در غایت لطافت || 5 K کی B — ||

6 طبخ داشت چنانک متعانرا باشند؛ من برخاستم ، جعفر گفت :
 يك ساعت توقف كن تا نان و نمکی < باهم > بکنیم ؛ من گفتم :
 بروزه ام ؛ و توقف نکردم ، و باز خدمت مؤمل آمدم و حال چنانک
 9 دینہ بوزم باز گفتم ، مؤمل روی سوی آسمان کرد و گفت : خدایا
 مارا به سلامت و عافیت بهم ارزانی دار؛

بعد از مدتی دیگر مؤمل گفت : ای ابو عبداللہ بار دیگر برو
 12 و حال جعفر به بین؛ چون برقم و خبر وی باز پرسیدم گفتند :
 درین سرای خراب افتاده است و چند روزها بروی بگذرد کی هیچ
 < طعام > نخورد ؛ پس من دران سرای رفتم و او را در سجود دیدم
 15 و سلام کردم ، سر برداشت و در من نگاه کرد و پیرامن چشمش
 ترگشته بوذ از اشک ، گفت : ای ابو عبداللہ حال چگونه می بینی ؛
 و من بطریق لطف باوی می گفتم و همسایگان وی بمن شفاعتی کرده
 18 بوذند کی : ویرا شفاعتی بکن تا چیزی خورد کی چند روزست کی هیچ

K 6 باشد B — K 7 يك ساعت B ساعتی K نان و B — K 8
 باز ... مؤمل B پس بیرون K 8-9 چنانک ... مؤمل B بمؤمل
 گفتم K 9-10 خدایا مارا به B الی K 10 بهم B بما K 11
 مدتی B ان روز K مؤمل B بمن K آی ... دیگر B — K 12
 B جعفر K ابو + K به بین B باز دان K خبر B حال K باز B —
 K 13 درین B در K است B — K روز ها ... کی B روز است که
 K 14 نخورد B نخورده K سرای B خانه K 15 و سلام B سلام
 K سر B و + K پیرامن B کرد K 16 کشته B — K 17 و من
 B من K می گفتم B گفتم K وی B — K 17-18 شفاعتی ... ویرا B
 گفتند K 18 بکن B کن K کی چند ... است B —

طعام در شکم وی نرفته است؛ پس من بسیار جهد کردم تا چیزی
 بخورد وی دادم، پس برخاستم و باز خدمت مؤمل آمدم و حال
 چنانک دیده بودم [K 401 a] باز گفتم، مؤمل گفت: اگر آن تنم
 21 باقی داشته بودی بدین مجادله مبتلا نگشتی؛

فصل ۱۶

شیخ روایت کرد از جعفر حدّ آکی: ابو عمرو اصطخری بشیراز
 3 آمد و ابو الضحاک در خدمت وی بود، اتفاق مارا اجتماعی بود،
 ناگاه طوافی آواز داد که حبه الخضرای ترمی فروخت، ابو عمرو طواف را
 بخواند و گفت: چون می فروشی؛ گفت: پنج رطل بدانگی؛ و روی
 6 [B 48 a] و ا من کرد و گفت: توانی کی دانگی زر بدست آری کی در
 بهای این سبزی بدهیم؛ برخاستم و در جمله بازار بگردیدم و هیچ کس
 مرا بدانگی زر موثوق نداشت؛ باز آمدم و گفتم: بسیار گردیدم
 9 و التماس بکردم و هیچ کس اجابت نکرد؛ ابو عمرو عذری چند در
 طواف بخواست و او را دستوری داد، و روی بمن کرد و گفت:
 ازین سبب بود که ابو محرز در آخر عمر و ا سر دنیا رفت؛

19 K کردم B بکردم || K چیز B چیزی || 20 K وی دادم B — ||
 K باز B به || K آمدم B رقم || 21 K چنانک ... باز B به || 22 K
 باقی B در توقف || K داشته بودی B داشتی ||
 ۱۶ / 2 K عمرو B عمر || 3 K و B — || 5 K و B — || 6 K و
 B به || 6-7 K زر ... جمله B آوری، من درهمه || 7 K بگردیدم B
 بکشم || 8 K بدانگی ... نداشت B بقرض نداد || 8-9 K و گفتم ...
 نکرد B و حال بگفتم || 9 K عمرو B بکر || 10 K بخواست ... داد و B
 بکرفت طواف رفت پس || 11 K سبب B جهت ||

فصل ۱۷

شیخ گفت کی : هشام بن عبدان هر گه کی نماز می گذارد
 3 در عالم ملکوت غرق می شد ، و اوصاف بشریت ازوفانی می گشت ،
 و در محراب آمدن شد می کرد ، و یهود و نصرانی چون هشام در نماز
 می ایستاد تفرج و تماشای وی می کردند ؛

فصل ۱۸

شیخ گفت رحمه الله علیه کی : هشام گوسفندی داشت و شیرازان
 3 می خورد و بدان قناعت می کرد ، و يك شب هشام در خواب شد و آن
 گوسفند > در مزرعه شخصی رفت رمی چرید ، هشام از خواب
 در آمد و گوسفند < خود را دید کی زرع دیگری می خورد ؛ گوسفند
 6 برگرفت و پیش صاحب زرع برد و بوی داد و گفت : این گوسفند
 زرع تو خورده است ، و بر من حرام گشت > کی مال تو بر من
 حرامست < ؛ صاحب زرع گفت : گوسفند بر گیر و بری کی مرا
 9 بدین حاجت نیست ، و آنچه خورد ترا حلال کردم ؛ هشام قبول
 نکرد و گوسفند همانجا باز بگذاشت و برفت ؛

۱۷ / K 2 هر که کی B هر گاه || K کزارد B کرد || K 3 کشت
 B شد || K 4 آمدن B آمد و شد || K 4 - 5 نصرانی . . . وی B نصاری تفرج او ||
 ۱۸ / K 2 از B — || K 7 زرع . . . کشت B بر من حرامست ||
 K 8 گوسفند B — || K 8 - 9 و بر . . . آنچه B هر چه خورد || K 10 باز
 B — || K گذاشت B بگذاشت ||

فصل ۱۹

- شیخ گفت کی: ما با هشام در دعوتی حاضر شدیم، صاحب دعوت صحنی حلوا بیاورد و پیش هشام بنہاذ و گفت: بخور؛ ما اشارت بہشام کردیم کی: ازین حلوا نصیبی بماند؟ گفت: خداوند حلوا دستوری [B 48 b] بمن داد کی بخور، و در بخش کردن دستوری نداد؛ و جماعتی کی نشسته بودند بطریق مزاح حلوا از وی می ربودند و می خوردند؛

فصل ۲۰

- شیخ حکایت کرد کی: هشام با جماعتی از یاران ما بطریق تفرج با آسیاب محمد بن اللیث رفتند، و ماکولی کی داشتند بخوردند و بمذاکرہ علمی مشغول شدند کی: این آب کی بزمین آسیاب آورده است؛ و جملہ بزمان متفق شدند کی محمد بن اللیث برادر عمرو بن اللیث آورده است؛ هشام چون این بشنید انگشت در گلو کرد و آنچ خورده بود قی باز کرد و بزمان آب دهن نشُست، و یکبارہ شہر رفت و آب بر کشید و بزمان دهن بشُست؛

۱۹ / 3 K صحنی ... گفت B گفت بہشام کی || 4 K ازین حلوا B — ||
 5-4 K خداوند ... دستوری B صاحب دعوت اجازه || 6-5 K در ... نداد ||
 B شمارا نداد || 6 B بودند K بوزیم ||
 ۲۰ / B فصل K حکایت || K کرد B گفت || 3-2 K ما بطریق تفرج B بفرج صحرا رفتند و || 4 مشغول شدند K می سردند B مشغول شدند و ماکولی آلیخ || K کی B و می گفتند کہ || K آب ... آسیاب B آب آسیاب کہ || K است B — || 6 K است B — || 7 K باز B — || K یکبارہ B — || 8 K و آب B +
 از چاهی || K بزمان B — ||

فصل ۲۱

- شیخ گفت کی : هشام پیوسته مطالعه زبور کردی و او را دهشتی
 3 وحیرتی درآمد ، و یک سال نماز نکرد ، خبر این حالت بمشایخ رسید ،
 باتفاق برخاستند و به پیش هشام آمدند ، و ابن سعدان محدث با ایشان بود ،
 با هشام گفت : چرا نماز نمی کنی ؟ هشام جواب داد کی : عارضه
 6 چند مرا روی نموده و مانع من گشته از نماز ؛ ابن سعدان گفت :
 بیان عوارض بکن ؛ هشام خاموش گشت و هیچ جواب نگفت ؛
 و روزی از شیخ ابو عبدالله پرسیدند کی : چه مانع وی گشته بود کی نماز
 9 نمی کرد ؛ گفت : پیوسته مطالعه عالم غیب می کرد ، چنانکه امور غیبی
 برو [B 49 a] غالب آمد و اعمال ظاهر > مستقهر < دید ، لاجرم در مقام
 حیرت بماند ؛

فصل ۲۲

- شیخ گفت : یک روز مشایخ جمع شدند و هشام را حاضر کردند
 3 و گفتند : شنیدیم کی تو بمشاهده می گوئی و چنان از خود می نمائی کی :

۲۱ / K فصل B حکایت || 2 K کردی B میگرد || K دهشتی و B — ||
 3 K حیرتی B + درین باب || K این حالت B — || 4 باتفاق B — || K به B — ||
 5 K با B ابن سعدان به || 5-6 K جواب ... نماز B گفت عارضه دارم
 و نماز نمی کنم || 7 K بیان ... بکن B عارضه چیست || K کشت B بود ||
 و B — ||

۲۲ / 2 K شدند B شد || 3 K و چنان ... کی B کی ||

هر چه در عالم ملکوتست من آنرا مطالعه کرده‌ام و بچشم سر دیده‌ام ،
 و این سخنی است کی توبت ازان لازم است ؛ هشام گفت : من ازين
 6 توبت کردم ؛ روز دیگر بامداد بیامد و مشایخ در مسجد نشسته بودند ،
 و گفت : من از توبت دیگری توبت کردم ؛ جماعت برخاستند و در
 مسجد او را بیای بکشیدند بیرون کردند ؛

فصل ۲۳

شیخ < گفت > : ابو حفص نیسابوری سرّی داشت و مبرز آن
 3 پراز نجاست بود ، جماعت مریدان درمی چند جمع کردند و خواستند کی
 بکناسی دهند تا پاك كنند ، ابو حفص گفت : مبرز ما پر کردیم
 و دیگری پاك كنند نه مروت باشد ، پس سبوی شکسته برگرفت و بدست
 6 خود مبرز پاك می کرد ، مریدان نیز موافقت کردند و هر کسی سبوی
 برگرفتند و مبرز پاك می کردند ، درین حال ابو محرز صاحب ذوالنون
 مصری [K 401 b] زیارت ابو حفص آمده بود ، جماعت مریدان بابو
 9 حفص گفتند : ابو محرز از شیراز بقصد تو آمده است ، اکنون این بما
 رهاکن و بجوی رو و خود را بشوی و جامه درپوش ؛ ابو حفص گفت :

4 K من B — K و بچشم ... ام B — 5 K هشام ... ازين
 B كفتم 6 K بیامد و B — K نشسته B — 7 K دیکینه B دیکي 7-8
 K در مسجد B — 8 K بیرون B و از مسجد +
 ۲۳ / 2 K حفص B جعفر 4 K آن B — 4 K مبرز B — K کردیم
 B کرده ایم 5 K و B چون K نه مروت باشد B — 5-6 K و بدست ...
 مبرز B — 6-7 K و هرکی ... کردند B — K ذو B دا 8 K حفص
 آمده بود B جعفر آمد 9 K است B — 10 K بجوی ... پوش B برو

- اگر ابو محرز آنست کی من صفت او شنیده ام بہر صفت و لباس کی
 12 مرا بیند باکی نیست ، و اگر نہ چنانست کی من شنیده ام من نمی خواہم
 کی اورا در دنیا و آخرت بینم ؛ ابو محرز در آمد و چون ابو حفص
 و مریدان وی بدان [B 49 b] حال دید جامہ برکنند و موافقت کرد ،
 15 چون فارغ شدند و خود را بشتند یکدیگر را سلام کردند ؛

فصل ۲۴

- شیخ حکایت کرد از ابو محرز کی گفت : از نیسابور آمدم بعزم
 3 شیراز ، و اتفاق سرہنگی از آن پادشاہ بہمراہی من افتاد ، و من احوال
 اورا نہ بر جادہ می دیدم ، و خواستم کی ازو مفارقت کنم ، ناگاہ آوازہ
 در کاروان افتاد کی : کمری ازان این سرہنگ گم شدہ است ؛ و مردم
 4 قافلہ را می گرفتند و سوگند می دادند و از ہر کس تفحص می کردند ،
 چون نوبت بمن رسید سرہنگ گفت : من این ظن بوی نمی برم اما
 از من صادر شدہ است ازو نیز تفحص بکنید ؛ بیامزند و از من تفحص

K 11 و لباس B — K 12 باکی B باک K و B — K 12 - 13 من نمی
 خواہم ... آخرت B نمی خواہم کہ ہرگز اورا بہ K 13 - 14 و چون ... وی B
 و چون مارا K 15 و B — K یکدیگر را B و + ||
 B / ۲۴ فصل K حکایت K 3 و B — K از ... بہمراہی B
 برفت K 4 بر جادہ B نیک K و B می K مفارقت B اعراض K 5
 آن این سرہنگ B سرہنگی K است B — K 6 می گرفتند و B — K 7
 این B — K بوی B بتوی K 8 از ... است B — K بکنید B کنید ||
 K از ... کردند B مرا بچستند ||

- 9 کردند و کمر در میان من یافتند ، گفتند : این حال چگونه است ؛ من گفتم : مرا ازین خبر نیست کی چون افتاده است ؛ گفتند : این سخنی بس عجیبست کی تو بگوئی ؛ بعد ازان هر کس چیزی می گفتند کی عقوبت 12 من بچه صفت کنند ، پس اتفاق بدان کردند کی مرا بر سر راه نشانند و کاروانیان يك يك بر من می گذرند و هر کسی بگونه و عبارتی سرزنش من می کنند > و چنان کردند < ؛

فصل ۲۵

- شیخ حکایت از جعفر حدّا کرد کی : باصطخر رقوم بزیارت 3 عبدالرحیم اصطخری ، چون بسر ای وی رسیدم سر ای یاقم خراب و عبدالرحیم دیدم کی جامه سخت کهنه پوشیده بود و در گوشه خانه نشسته ، [B 50 a] مرا تحیری از حال وی در آمد ، عبدالرحیم گفت : چرا 6 متحیر مانده ؛ گفتم : مرا از ضعف تو تعجبی آمده است ؛ چون

9 K من B — K این ... من B حال چون بود || 10 K مرا ... است B
من خبر ازین ندارم || K این B — || 11 K بس B — || K بکوئی B می کوئی ||
12 K 11 - 12 عقوبت ... صفت B مرا چون عقوبت || 12 K بدان B چنان ||
K بر B در || 13 K می گذرند B بگذرند || K بگونه ... سرزنش B
بصفتی سرزنش و ملامت || 14 K می کنند B کنند ||
25 / B فصل K حکایت || 2 B جعفر K ابو + || K کی B + گفت || K
رقوم B رفتم || 3-4 K رسیدم ... دیدم B رسیدیم خانه خراب دیدم و اورا
دیدم || 4 K گوشه B کنج || K نشسته B + بود || 5-6 K در آمد ...
مانده B پیدا شد گفت چه متحیری || 6 K تعجبی B تحیری || K است B — ||

- این سخن از من بشنید از آنجا کی نشسته بود برخاست و زیر آمد و سنگی سخت بزرگ افتاده بود برگرفت و بر بام برد ، و روی بمن کرد و گفت :
- ۹ ای قوی حال بیا و این سنگ برگیر و باز زیر برتا به بینم ؛ مرا ازین حال تعجب آمد ، پس گفت : هفده روز است کی هیچ نخورده ام ، اکنون برخیز و آنچه توانی بیاور تا لقمه بخورم . جعفر گفت : برخاستم
- ۱۲ و بازار رفتم و از مطعومات بازار دو سه نوع بیاوردم ؛ گفت : اکنون بنشین و خود نیز موافقت کن ؛ من نیز بنشستم و از بهر دل ری لقمه بخوردم ، و از جمله مطعومات یکی خربزه بود ، گفت : ازین خربزه
- ۱۵ < پاره > بمن ده ؛ < من > پاره بوی دادم و در دهن نهاد و خواست کی فرو برد نتوانست ، پس بینداخت و گفت : درهای هوا بر خود بسته گردانیدم ، اکنون بیش از يك در نمانده است کی راه گذر محبت
- ۱۸ خدای تعالی است ، لاجرم طاقت ندارم کی چیزی دیگر فرو برم ؛

K 7 زیر آمد B بشیب رفت || K 8 افتاده B آنجا + || K بر بام
 برد B به بام آورد || K 9 بیا B برخیز || K بر ... بینم B باشیب بر || K
 ازین حال B سخت || K 10 پس B — || K کی B تا || K 11 اکنون B — ||
 K آنچه توانی B چیزی || K لقمه B — || K 12 از ... نوع B طعام خریدم
 و || K اکنون B — || K 13 خود B تو || K موافقت B موافقتی || K 13 - 14 از
 بهر ... بود B بخوردم و خربزه نیز برده بودم || K 14 - 15 خربزه بمن ده B پاره
 بیاور || K 16 پس B و || K 17 گردانیدم B ام || K است B — || K
 محبت B — || K 18 ندارم ... برم B چیزی فرو بردن ندارم ||

فصل ۲۶

- شیخ گفت : عبدالرحیم اصطخری را از میراث بیست هزار
 3 درهم برسید ، و این بیست هزار درهم در دست مردم بود ، ده هزار
 ابراء ذمه ایشان بکرد ، و ده هزار درهم بستند و در توبره کرد و يك
 شب بر بام رفت و مشت مشت می افشانند تا آنکه کی همه بیفشاند ،
 6 روز دیگر مردم همسایه گفتند کی : از دوشین درهم بما باریزه است ؟
 عبدالرحیم توبره بیفشاند و نیم درهم ازش [B 50 b] بیفتاد ، بمردان
 گفت : دل خوش دارید کی وجه نان و باقلی رسید ؟ مردان
 9 با یکدیگر گفتند : مگر این مرد دیوانه است به نیم درهم شاذمانی می کند
 و دی ده هزار درهم بریخت ؟

فصل ۲۷

- شیخ گفت کی : عبدالرحیم در عبادان بخانقاهی فروز آمد و هر
 3 شبی طعام پیش وی می بردند و روز دیگر بر می گرفتند و طعام بحال
 خود مانده بود ، مدت بیست و يك روز بدین صفت بگذشت کی

۲۶ / 3 K این ... درهم B — || 4 K بکرد B کرد || K درهم B +
 دیگر || K B — || 5 K آنکه کی B — || 6 K از دوشین درهم B دوش زر ||
 7 K ازش B مانده بود و || K بمردان B و || 8 K وجه B بهای || 9
 K مکر B — || 9-10 K به نیم ... بریخت B دوش ده هزار درم افشانند
 امروز يك درم شاذی میکنند ||

۲۷ / 2 K در B || K بخانقاهی B درجائی || 3-4 K و روز ... بود
 B و نمی خورد و صباح بحال خود و || 4 K بدین صفت بگذشت B چنین بود ||

- هیچ نخورد ، و این آوازه در میان خلق منتشر گشت و مردم روی بوی نهادند ، عبدالرحیم چون حال بذین نمط دیدن مفارقت رباط بکرد و بخدمت سهل رفت و گفت : میهان توام ؛ سهل گفت : چه می خواهی ؛ گفت : سکباجی لطیف بذین صفت کی بگویم ؛ و صفقی چند بر شمرد ، سهل گفت : اصحاب ما گوشت نمی خورند اما از بهر تو ترتیب کنند ؛ و بفرمود بذان صفت کی فرموده بود ترتیب کردند ، پس عبدالرحیم گفت کی : همچنان با دیگک پیش من آورید ؛ چنان کردند ، ناگاه < سایی > در آمد دیگک همچنان بوی داد ؛ روز دیگر سهل | K 402 a | گفت : اکنون چه می خواهی ؛ گفت : سکباجی هم بذان صفت ؛ سهل گفت : ترتیب کنید ؛ ترتیب کردند و دیگک همچنان پیش وی آوردند ، و سهل کسی بدر سرای وا داشت تا سایلان زحمت وی ندهند ، عبدالرحیم بفراست بدانست و گفت : سایلانرا منع کردن روا نبوذ ؛ سهل آنکس را باز خواند ، اتفاق سایی دیگر در آمد و دیگک همچنان بوی داد ، روز سوم | B 51 a | سهل گفت : چه می خواهی ؛ گفت : سکباجی همچنان ؛ سهل گفت نا بیختند و پیش از آنک دیگک پیش وی آوردند بدر آمد و روی بشیراز نهاد ، چون نزدیک شهر رسید سی

5 K گشت و B شد || 6 K بذین ... بکرد B چنان دید از انجا بر خاست || 7 K ؛ سهل B — || 8 K لطیف B ظریف || 10 K ترتیب ... بفرمود B بیاورم و || 10 - 11 K فرموده ... کردند B وی گفته بود بیختند | 13 K اکنون B — || 14 K سهل ... کنید B پس || 15 K آوردند B بردند || 17 K روا نبوذ B نشاید || 18 K اتفاق ... در B پس دیگر سایی || 19 K گفت B بدو + || 20 K همچنان B هم بذان صفت || K گفت B بگفت || 20 - 21 K پیش ... آمد B آوردند بر خواست ||

روز بوذ کی هیچ نخورده بوذ ، درویشی دید کی بکناره جوی آب
نشسته بوذ و پاره نان خشک پیش وی نهاده بوذ و بآب فرو می کرد
24. وی خورد ؛ بعدالرحیم گفت : الصلاح ؛ عبدالرحیم پیش وی آمد
و بموافقت آن درویش پاره نان خشک بخورد ؛

فصل ۲۸

شیخ گفت : عبدالرحیم زی جوانان داشت و پیوسته بصید رفتی ؛
3. و از شیخ سوال کردند کی : عبدالرحیم چرا این زی اختیار کرده
بوذ ؛ گفت : او گران بار بوذ و بدین تسلی می جست ؛

فصل ۲۹

شیخ گفت : مؤمل جصاص چون بمکه رفت بیشتر قصد ابو
3. الحسن مزین کرد و گفت : من مردی امی ام و توقع می دارم ، اگر
مسئله پرسم بعباری آسان تر جواب من بگوئی ؛ ابو الحسن گفت :
حکم تراست ؛ پس مؤمل سؤال کرد و گفت : چنانک صاحب
6. وجد پیوسته در ترقی باشد دیگر انرا همان مقام باشد یا نه ؛ مؤمل گفت :

21 K چون B و + K سی روز B یکماه || 22 - 24 K بکناره ...
می خورد B نان خشک در آب میکرد گفت ||
28 / فصل K B — || 2 K جوانان B جوانی ||
29 / 2 K بیشتر B — || 3 K امی ... اگر B ام و || 4 K پرسم B
می پرسم || 5 K چنانک B — || 6 K باشد B بوذ ||

(۲۷) نفعات ۱۷۱

(۲۸) شد ۵۱ ؛ نفعات ۲۶۳ ؛ انصاری ۱۹۴ «

(۲۹) نفعات ۲۷۳ : مؤمل گفت : هل ترقی الفهوم ارتقاء المواجید : ...

چون من این سوال بکردم نگاه وا من کرد و گفت : تو از کجایی ؛
 گفتم : از شیراز ، گفت : چه نامی و بچه معروفی ؛ گفتم :
 9 مؤمل جصاص ؛ گفت : آنجا کی نشسته نه جای تست ؛ و مرا باز
 پهلوی خود نشانند ، بعد ازان هر مسئله کی از وی می پرسیدند می
 گفت : ازین شیخ باز پرسید ؛ و اشارت بمن می کرد ؛

فصل ۳۰

شیخ گفت : مؤمل نامه بجنید نوشت و ازو سوال کرد [B 51 b]
 3 کی : مرا خبرده از طریقت قومی کی ایشانرا از ماسوای الله باز داشتند ،
 وایشان بأوامر و نواهی امثال نمودند ، پس ایشانرا از عالم غیب احوالی
 چند روی نمود ، چنانک بمقام مشاهده رسیدند و چون این مقام بیافتند
 6 آرام گرفتند ؛

فصل ۳۱

شیخ گفت کی : مؤمل در خدمت جعدی صفت عمر بن شلوویه
 3 می کرد و می گفت : در مقام وجد هایم است ، و در سرکه وجود آشفته
 شده است ، چنانک نه طعامی می خورد و نه شراب ؛ جعدی گفت :
 ازان وقت باز کی مفارقت ابوتراب کردم کسی بدین مرتبه نیافتم ؛

K 7 وامن B بمن || K 9 باز B — || K 11 باز پرسید B پرسید ||

K 5/30 این B آن || K بیافتند B یافتند ||

K 3/31 آشفته B او + || K 4 است B — || K طعامی B طعام || K 5 کی

B + من ||

- 6 اتفاق با عمر < بن > شلویہ بدعوتی حاضر شدیم و خوان بنہاژند و برہ^{*}
 بریان بر سر خوان نہاژند ، عمر بن شلویہ دست دراز کرد و پارہ^{*} کردہ
 برگرفت و بخورد ، جعدی چون این حال بدید گفت : چہل سالست
 9 تا من درین آرزوام و نخوردم ؛ عمر گفت مؤمل را : چہ بوذہ است ؛
 گفت : می گوید کی آنچ چہل سالست کی من در آرزوی آنم و برخود
 مباح نداشتم ، این ساعت تو متابعت ہوا نمودی و برخود مباح داشتی ،
 12 اکون غرامت لازم است ؛

فصل ۳۲

- شیخ می گوید رحمۃ اللہ علیہ کی : در زمان کوذ کی بمکہ رفتم ،
 3 مؤمل مرا وصیت کردہ بوذ کی : چون بموقف رسی قصد پس کویہ
 کن کی آنجا مقام اولیاست ؛ چون بموقف رسیدم قافلہ رها کردم
 و بکویہ رفتم ، چون پارہ راہ بر فتم خوقی بر من افتاد خواستم [B52a] کی
 6 باز گردم ، ارادت غالب آمد و پارہ^{*} دیگر گرفتارم تا بکویہ رسیدم ،
 دہ تن دینم کی نشستہ بوژند و سر در پیش درافگندہ و شیخی بزرگ
 در میان ایشان بوذ ، و من شیخ خود ابوبکر عتایدی دینم و جماعت
 9 اولیا ؛ چون مرا بدینند اشارت بشیخ من کردند ، من بخدمت وی

8 K این حال B — || 9 K ام B بودم || K چہ B چہ || 10 K آنچ B — ||
 K کی B تا || 11 K مباح داشتی B حلال دانستی ||
 ۳۲ / 2 K می گوید B گفت || 4-5 K قافلہ ... رفتم B قصد کویہ کردم ||
 5 K خوقی ... افتاد B ترسی در دل من پیدا شد و || 6 K بکویہ B بکوی || 7 K
 در B — || K بزرگ B — || 9 K بشیخ من B من || K وی B شیخ خود ||

- رقم و مرا احترام کرد و پیش خود بنشانند ، چون قافله عزم راه کرد ایشان نیز از جای خود حرکت کردند و بسکون و وقار می رفتند ،
- 12 و اشارت بشیخ من کردند کی : این کودک را نگاه دار ؛ و من در میان شیخ خود و آن شیخ می رقم ، و زمزمه می کردند و بیش از حرف سین نمی شنیدم ، و در خاطر من آمد کی مگر استغفار می گویند ، چون
- 15 بمزدلفه رسیدیم شیخ بمن گفت : اصحاب را بخوان ؛ من بطلب ایشان رقم بمعشر الحرام رفته بوذند ، و من بقضا حاجتی رقم چون باز آمدم ایشانرا دیدم کی در نماز ایستاده بوذند ، و تا وقت صبح نماز می کردند ،
- 18 و چون از مشعر الحرام حرکت کردند ایشانرا باز ندیدم ؛

فصل ۳۳

- شیخ گفت کی : میان عمر شلویه و شخصی [K 402 b] محاکاتی برفت ،
- 3 عمر گفت : من مردی می دانم کی بر سر کوهی مقام داشت ، و وقت نماز برسید و خواست کی طهارت سازد ، و آب در کوهی بوذ مقابل این کوه [B 52 b] و بتأثیر همت آن شخص کوه هر دو نزدیک یکدیگر شدند ، چنانکه ازین کوه پای بدان کوه نهاد و طهارت کرد ؛
- 6

10 کرد B K کردند || K 12 من B — || K 13 آن B این || K 14
 گویند B کند || K 15 بمن B من || K 16 رقم B + و || K 17 کردند
 B گزاردند ||

۳۳/2 عمر B K علی || K شخصی B + دیگر || 3 عمر B K علی || K
 مردی ... کی B میدانم که مردی || K کوهی B کوه || 4 خواست B آن مرد
 + || K سازد B کند || K 5 این B آن || K 6 شدند B شد || K ازین B از ||

فصل ۳۴

- شیخ گفت کی : قوالی بشیر از آمد و صورتی پس خوش داشت
- 3 و آوازی بغایت خوش ، جماعت مریدان می رفتند و سماع وی شنیدند چنانکه مرا خبر نبودی ، و وقت بودی کی مرا خبر بودی و تغافل می جسم ، يك روز شخصی درآمد و گفت : اشنائی را وجدی درآمد و از بام در افتاد و بمرد : من برخاستم و برقم ، اشنائی را دیدم در میان سرای افتاده و مرده ، 6 گفتم : این قوال پیش من آورید : چون قوال بیامد گفتم : آن بیت کی می گفتم پیش من باز گوی تا بشنوم : گفت > این 9 بیت بود <

دَنِيفٌ يَمُوتُ بدایه وَاَلْمَوْتُ دُونَ بلائه
 إِنَّ عَاشَرَ عَاشَرٍ مُنْتَقِصًا أَوْ مَاتَ مَاتَ بدایه
 12 شیخ گفت : خاموش باش بس است کی یکی بکشتی :

۳۴/۲ K صورتی B آوازی ۳ K و آوازی ... جماعت B چنانچه ۳ K سماع وی شنیدند B آواز او استماع میکردند ۴ K نبودی B نبوذ : K مرا خبر بودی B میدانستم ۵ K در آمد B بر سید ۶ K در B بزر ۶ K و B چو ۷ K پیش B به + ۸ K آن B این ۸ K تا بشنوم B — ۱۰ K يموت A ! یدوب ۱۱ K N بدایه B بلايه ۱۲ K بدایه B ۱۲ K بس ... یکی B که یکی بس که ۱۳ K بکشتی B کشتی ۱۴ K

(۳۴) انصاری ۱۸۴ ، نفعات ۲۲۱ : ... آن کوذک را کسبیل کرد و گفت دیگر کرد آن قوم مکرده ، و ابو عبدالله خفیف چهار روز از خود غائب بود و ابو بکر اشنائی در کور کردند و شیخ ابو عبدالله بی خبر :

فصل ۳۵

شیخ گفت کی : ابوبکر اسکاف سی سال افطار نکرد ، چون
 3 ملك الموت بیامد و قبض روح وی کرد پاره پنبه تر پیش دهن وی
 بردند تا دهن وی پاك کنند ، دست کرد و بینداخت و گفت : می
 خواهم کی چون بحضرت حق تعالی رسم بروزه باشم ؛

فصل ۳۶

شیخ گفت کی : مدتی روزه می داشتم و وصال می کردم و در
 3 مسجد جامع مسکن ساخته بودم ، و هر شب يك قندیل از بهر من
 رها می کردند ، اتفاق شبی باران می بوذ و شخصی بیامد و در مسجد
 بزذ ، من برخاستم و در باز کشوادم ، ابو الخیر بندار دیدم و او از جمله
 6 مشایخ کبار بوذ و در چند علم [B 53 a] نظیر خوذ نداشت ، در مسجد
 آمد و بنشست میزری بسته داشت و چند گونه طعام درش بوذ ،
 و گفت : بخور کی این ساعت شخصی بمن آورد و از بسیاری خاطر کی

۳۵ / 2 K گفت کی B — || 3 K و B که || K و ی کرد B کند اورا ||

3-4 پیش ... بردند B بیاوردند || 5 K حق تعالی B خدای ||

۳۶ / 3 K يك قندیل B قندیلی || 4 K اتفاق B — || K و B — || 5 K باز

B ب || 7 K میزری B و + || K درش بوذ و B در آن بوذ و بمن || 8 K
 از ... کی B خاطر ||

(۳۵) نفحات ۲۷۵

(۳۶) نفحات ۲۶۴ ... متى يصفوا العيش مع الله تعالى اذا رفعت المخالفة ...

گفت ما یجری باللیل لایذکر بالنهار ، و بآن اقرار نکرد ؛

انصاری ۱۹۵ : a متى يطيب العيش مع الحق كفت اذا اسقط الخلاف ؛

؛ با تو داشتہ نتوانستم کی بی تو خورم ؛ شیخ گفت کی : من بر عزم آن نبوذم کی
چیزی خورم ، اما وی مردی عزیز بوذ و دران وقت و دران باران آمده
بوذ ، ازوی شرم داشتہ و افطار کردم ، چون از طعام خوردن فارغ
شدیم شروع در مذاکرہ علمی کردیم و ازو سؤال کردم کی : درچہ 12
حال مرد صافی عیش تر باشد ؛ جواب داد : دران وقت کی مخالفت
نفس کند ؛ من ازین سخن عجب بمنادم ، و روز دیگر آن معنی با
مشایخ باز گفتم ، مشایخ گفتند : مای خواہیم کی این سخن ازوی 15
بشنویم ؛ و من با وی برگفتم و گفت : سخن کی بشب گویند لایق نباشد کی
بروز باز گویند ؛

فصل ۳۷

شیخ گفت : ابو مزاحم احمد بن منصور از جملہ عمال و کتاب
دیوان بوذ ، و سبب توبت وی آن بوذ کی سلطان اورا بعملی نصب 3
کرد ، بعد ازان بروی متغیر شد و بفروذ تا اورا قفائی چند بزدند .
ابو مزاحم این حرکت بہ بہانہ ساخت و گفت : از بسیاری قفا کی
بر من زدند چشم باز نمی بینم ؛ و ترك عمل بکرد و بگوشہ بنشت و کار 6

10-9 K بر ... خورم B درخاطر ندانستم کہ افطار کنم || 10 K آن
وقت و دران B شب تاریک و || K آمده B بہر من + || 11 K ازوی ...
خوردن B من نیز افطار کردم چون || 13 K عیش B — || K جواب داد B
گفت || 14 K و B — || K آن معنی B — || 15 B باز B ب || K مشایخ
B ایشان || K این ... از B این را از لفظ || 16 K و B — || K و B — ||
17 بروز B — ||

۳۷/4 K بفروذ B گفت || 5 K بہ بہانہ ساخت B بہانہ کرد || 6 K

باز B — || K بکرد ، بنشت B کرد . نشست ||

او بدرجہ عالی رسید ، يك روز برادر ابو مزاحم شکایت می کرد کی :
 هرچه در خانه من بود ابو مزاحم بخرج صوفیان [K 53 b] کرد ؛ من
 9 گفتم کی : هرگاه کی ابو مزاحم بامانان خوردی نیمه نان بر گرفتی کی
 کینزك برادرم گرسنه است ؛ و این سخن بابو مزاحم رسید و بمن گفت :
 ای ابو عبداللہ سخنی از تو بمن نقل کرده اند ؛ گفتم : از بهر آنک از
 12 قول تو نیز سخنی بمن نقل کرده اند ؛ گفت : یکی بیکی ، رخاموش
 گشت .

فصل ۳۸

شیخ گفت رحمة الله عليه کی : ابو الضحاک گفت کی : بر بام سرای
 3 نشسته بودم ، ابلیس دیدم کی در کوچه می رفت ، بوی گفتم : ای
 ملعون کجا می روی ؛ بیامد و پیش من بنشست و با او در سخن آمدم ،
 ابلیس کلمه بگفت و يك سیلی بوی زدم چنانک از بام در افتاد و او را
 6 باز ندیدم ، بعد از مدتی بمکه رفتم ، چون باز می گشتم بروذ خرابادان
 رسیدم و آب بسیار بود ، ترسیدم کی اگر در میان روز روم هلاک کردم ،
 پیری دیدم ضعیف کی در میان روز می رفت و آب می برید ، من با خود

K 7 می کرد B کرد || K 9 خوردی B میخورد || K بر گرفتی B

میگیرد || 10 و B || K و بمن B || K 11 از بر ... گفت B — ||

K 12 و B پس || K 13 گشت B شد ||

۳۸ / K 3 بودم B بود || K بوی B — || K 4 و — || K 5 چنانک B

که || K در B بشیب || K و B — || K 6 بمکه رفتم چون B که از مکہ || K 7

رسیدم B رسیدم || K و B — || K هلاک کردم B ناکاه هلاک شوم ||

گفتم کی : ازین پیر کمتر نیستم ؛ و پای در آب نهادم ، چون بمیان رود رسیدم آب بر من غلبه کرد و در افتادم ، بعد از این حق تعالی یاری داد و از میان آب بسلامت بدر آمدم ، آن پیر دیدم کی برکناره آب ایستاده بود و بمن گفت کی : توبت کردی کی من بعد قضا بر من نزی ، 12

فصل ۳۹

شیخ [K 403 a] گفت رحمه الله علیه کی : ابو الحسن مزین نامه بما نوشت کی : شمارا مریدیست و در دریاست ، اگر چنانک نجات یابد جواهر پیش < شما > آورد ؛ و بدین سخن ابو محمد خفاف می خواست ؛ 3

فصل ۴۰

شیخ گفت کی : ابو محمد خفاف را با مشایخ در شیراز اجتماعی بود و در مسئله مشاهده شروع کردند ، و هر کسی بقدر مقام خود سخنی می گفتند و ابو محمد خاموش بود ، مؤمل جصاص حاضر بود گفت : آخر تو نیز چیزی بگوی ؛ ابو محمد گفت : مشایخ سخن بآخر رسانیدند و اشکالها برداشتند ؛ مؤمل گفت : ما می خواهیم کی از تو درین مسئله 6

K 9 ازین B من + || K 10 - 11 حق ... آمدم B بیاری حق
تعالی از میان آب بدر رفتم || K 11 کی B — || K آب B رود || K 12 بود
B — || K قضا B قضا ||

K 2 / ۳۹ بما B بر من || 4 ابو BK — ||

۴۰ / از انجا ناقص در B تا باب ۸ فصل ۲

بیانی بشنویم ؛ ابو محمد جواب داد کی : آنچ شما گفتید حدود حقیقت علمست ، و رأی آن مقامی دیگر هست کی مرد بجائی برسند کی حجابها از پیش او بردارند ، و پردهاء جسمانی و نفسانی از باطن او زائل گردانند ، چنانک حق جل جلاله برأی العین [بیاض در متن]

ابو محمد گفت : بلی من در بادیه تبوک بوذم و ریاضت و مجاهده بسیار می کشیدم و خود را از لذات و شهوات این جهانی محروم گردانیده بوذم ، و یک روز مرا وقتی خوش درآمد و با حق تعالی مناجات می کردم ، ناگاه حجابها از پیش چشم من برخاست ، تعالی الله عن الجلوس والقيود والقيام وصفة المخلوقات علواً کبیراً ، و حق تعالی دیدم بر عرش مستوی و من بسجود در افتادم ، گفتم الہی و سیدی و مولائی این نہ مقام منست ر من مستحق این مرتبه نیستم ؛

مشایخ چون این سخن بشنیدند بظاهر خاموش شدند اما در اندرون بروی انکار کردند ، مؤمل بابو محمد گفت : برخیز تا زیارت یکی از مشایخ رویم ؛ و دست او بگرفت و بسرای ابن سعدان محدث رفت ، مؤمل باین سعدان گفت : حدیث کی در عرش آمده است بما رسان تا بشنویم و بدان اعتبار کنیم ؛ ابن سعدان گفت : مصطفی می فرماید صلی الله علیه و آله کی : شیطان را عرشی هست میان آسمان و زمین ، و هر گه کی حق تعالی به بنده فتنه خواهد آن عرش او را پیدا کند

7 داذ K — 10 در متن جای بیاض هست ، متن در زیر صحیفه دوام کنند

۴۰ (نفحات ۲۷۶ . این حکایت در متن ما بس واضح نیست ، یک قسم آن پس نخستین جملهای فصل ۴۱ نوشته است . ازین سبب دو جله نقصانست

- تا بدان مغرور شوذ و پندارذ کی این حالت خود حالت مقاماتست ؛
 ابو محمد چون این حدیث بشنید گفت : ای شیخ این حدیث یکبار
 دیگر باز گوی ؛ ابن سعدان باز گفت ، و ابو محمد را وقت خوش گشت 24
 و گریه بروی افتاد ؛ مؤمل گفت : پس ابو محمد برخاست و از پیش
 ما غائب شد چند روز ، بعد از مدتی او را دیدم ، گفتم : مدتیست [K 403 b]
 تا ترا ندیدیم ؛ گفت : نمازہاء گذشتہ قضا می کردم ، کی مرا یقین 27
 شد کی مدتی شیطان می پرستیدم و بر عزم آنم کی بدان موضع روم کی
 آن سجده کردہ بودم ، و بعوض صدق و اخلاص او... [تکرار a 403] بہ
 آن سجده چندین بار بر شیطان لعنت کردم ؛ این سخن گفت و از پیش 30
 ما غایب شد و بعد ازان خبروی نشنیدیم ؛

فصل ۴۱

- شیخ گفت کی : جرار صاحب حسن بن حمویہ از جانب اصطخر
 پیش ما آمد ، ابن زیدان گفت : می خواہم کی امشب او را حاضر کنی ؛ 3
 پس او را حاضر کردم و طعامی حاضر کردند و ہر کسی لقمہ بخوردیم ،
 و چون از طعام خوردن فارغ شدیم مذاکرہ می کردیم ، ابن زیدان
 گفت : می خواہم کی از واقعہا کی بر تو گذشتہ است و از مقاماتہا کی 6
 بدان رسیدہ چیزی باز گوئی ، و دل ما بدان روشن گردانی ؛ جرار
 جواب داد کی : مرا خود مقامی نبودہ است اما از مقامات مشایخ
 حکایتی بگویم ؛ گفتند : بگوی ؛ 9

- گفت : ما با جماعتی پیش حسن حمویہ نشسته بودیم و بعد از
خویش سر در پیش افکنده بودیم ، و صوفیان این را مراقبه خوانند ،
12 نا گاه آوازی برداشت و از ما غائب گشت ، ما بایاران خود گفتیم :
پوشیدن این حال از مهماتست و آشکارا نمی باید کرد ؛ و سه روز هم
دران مقام اقامت نمودیم و هیچ آفریده حال نمی گفت ، و از هر کسی
15 کی می پرسیدیم جواب بیش ازین نمی گفت کی : او بخود مشغولست ؛
بعد از سه روز او را دیدیم کی در مسجد آمد و گونه وی متغیر شده
بود ، و از وقار و مهابت کی داشت با وی سخن نتوانستیم گفت ؛
18 شیخ ابو عبدالله گفت کی : من از جمله مریدان و یاران باو
کستاخ تر بودم و می دانستم کی او را میلی عظیم بودی به پینتر ، گفتم :
دستوری می دهی کی پاره پینتر بیاورم ؛ گفت : شاید ؛ و پاره
21 پینتر پیش وی بردم و لقمه بخورد ، و باقی اشارت بمردان کرد کی :
شما بخورید ؛
ابن زیدان اشارت بمن کرد کی : این مرد مردی صادقست ؛
24 مؤمل گفت : این حالتی پس غریبست و در امکان هست کی
کسی بدین مقام رسیده باشد ؛ [403 b - طر ۳] من باین زیدان گفتم :
فراش بگستران کی شیخ مانده است تا يك ساعت در خواب شود
27 و آسایشی بیابد ؛ چون جامه خواب بگسترانیدند بنشست و سخن
می گفت و روی وا من کرد و گفت : ما بوجود تو انس
و راحت یافتیم ؛

K 15 پرسیدیم ، K گفت — غالباً : پرسید ، گفتیم

30 واز شیخ ابو عبداللہ خفیف سوال کردند کی : این خود چہ
حالی بود ؛ جواب داد کی : او از پیش ما غایب نشد و لکن اورا
از مقام بشریت بدر بردند ، و بصر ما از دیدن او عاجز شد ؛

فصل ۴۲

شیخ حکایت کرد از عبداللہ قصار کی : چون عزم مکہ کردم
3 شیوخ شیراز مرا وصیت کردند کی : چون پیش سهل روی سلام ما
بوی برسان و بگویی کی : ما بکمال تو معترفیم و در مقدم و پیشوائی تو
مقرتیم ، و چنین بما رسید کی درین مقام کی تونشسته روز عرفہ بموقف
6 حاضر می شوی ، و اگر چنانک این سخن را تحقیقی هست کیفیت حال
آن بما رسان تا ایمان بیاورم ؛ عبداللہ قصار گفت : چون به پیش سهل
رسیدم خود را آراسته بود و ردائی بر دوش افگنده و نعلینی از چوب
9 پیش خود نهاده ، و چشمهاش از جای بر آمده همچون شفته ، و از
غایت وقار و مهابت کی داشت مجال آن نیاقم کی باوی سخنی گویم ،
درین حال پیرزنی در آمد گفت : فرزندی دارم زمن واورا بر تو
12 آورده ام تا دعائی در حق او بکنی تا حق تعالی اورا شفا دهن ؛ سهل
گفت : چرا اورا بحضرت خدای تعالی نمی بری ؛ پیرزن جواب داد کی :
نو از مقربان حضرت خدا و باری تعالی دعاء تو رد نکند ؛ سهل اشارت
15 بمن کرد واورا بر گرفتم و کنار شط بردم ، آنکھ اشارت بکودک
کردم کی : برو وضو بساز و دو رکعت نماز بکن ؛ چون وضو بساخت
و نماز بگذارد سهل گفت : اورا بر گیر و بخانه بر ؛

- 18 عبدالله می گویند : چون اثر بسط در وی بدیدم سلام مشایخ برسانیدم و پیغام ایشان بگذاردم ، سهل گفت : ایشان ایمان دارند کی خدای تعالی هر چه خواهد بتواند کرد ؛ گفتم : بلی ؛ گفت : چون 21 بدین مقرراند بدین سخن چه حاجتست و بدین سوال ؛

فصل ۴۳

- شیخ گفت رحمه الله علیه کی : ابو الفیاض هر روز هزار رکعت نماز 3 ورد داشت ، وبعد ازان در وی ضعفی وادید آمد ، و یک روز پیش من آمد و جمعی مریدان در خدمت وی بوذند ، گفت : می خواهم کی از تو سؤالی کنم ؛ گفتم : بفرمای ؛ گفت : می خواهم کی صفت 6 درویشان صادق از تو بشنوم و از سیرت و روش ایشان چیزی بگوئی ؛ شیخ در سخن آمد و حال و صفت ایشان شرح می داد ، ابو الفیاض را 9 گریه برش افتاد و بسیار بگریست و گفت : تو صفت جماعتی می کنی کی من در باطن خود یکی ازین اوصاف نمی بینم ، و پنجاه سالست تا عمر خود ضایع می کنم ، اکنون زنهار بر شما کی بر شخصی بگریید کی پنجاه 9 سالست تا عمر خود ضایع می کند ؛ و این سخن می گفت و می گریست چنانکه حاضران جمله بگریه افتادند ، و بعد از هفته خود وفات یافت ؛

- ابو الحسن علی محمد می گویند کی : از جماعت مشایخ شنیدم کی 15 خوش ترین وقتی آن بوذ کی ابو الفیاض حاضر می شد و از شیخ مسئله می پرسید و شیخ در جواب وی شروع می کرد ؛ و گفت : من از ابو الفیاض شنیدم کی من هزار مسئله از شیخ پرسیده ام و جواب شنیده ام بطریق 18 اتفاق ، و از مشایخ کسی ندیده ام کی در جواب سؤالا چنان ماهر بوذ کی وی ؛

باب هشتم

در ذکر مشایخی چند کی بشیراز می گذشتند و شیخ صحبت ایشان
بغنیمت شمرده است ، و درین باب بعدد هر شیخی
فصلی یاد کرده شود

3

فصل ۱

شیخ حکایت کرد که : ابو طالب خزر ج صاحب جنید بشیراز آمد
و رنجور بود و اورا شکم می رفت ، جماعت با یکدیگر گفتند کی : کدام
یکی از ما خدمت [K 404 a] او خواهد کرد ؛ گفتم : من ؛ و هر شبی
شانزده هفده مجلس بنشستی و من طشت می نهادم و بر می گرفتم ، و روز
دیگر شکم وی قبض می کرد تا دیگر باره شب در آمندی ، يك شب
خواب بر من غلبه کرد و در خواب شنیدم ، و يك نوبت اواز داده بود
و من در خواب بودم ، با اواز وی از خواب در آمدم و بر خاستم و طشت
پیش وی بردم ، گفتم : ای پسر تو کی خدمت مخلوق چون خود نمی
توانی کرد خدمت خالق چون می کنی ؛

3

6

9

۱/ فصل K حکایت ||

(۱) 111 b U B 3216 و کان ابو عبدالله بن خفیف یحیی ان شیخی ابا
طالب جریری مرض بمله البطن فامتد اسبوعین ... ؛ سلمی ۹۲ b : قدم علینا
بعض اصحابنا فاعتل وکان به علة البطن فکنت اخدمه و آخذ منه الطست طول اللیل
فففوت مرة فقال لی تمت لعلک الله فقیل له کیف وجدت نفسك عند قوله لعلک الله
قال کقول ربحک الله ؛ شذرات ۳ / ۱۷۶ ، انصاری ۱۹۸ a ، بو طالب خزر ج
b ۷۵ S ... بعض اصحابنا ... ؛ السبکی ۲ / ۱۵۳ ... بعض اصحابنا ... ؛ تذکره
۲ / ۱۳۰ ... مسافری رسید ... ، تذکره app. 83 بو طالب خزر ج ... (از انصاری
روایت کنند) ؛ نفحات ۲۸۰ (هر دو روایت)

فصل ۲

- شیخ حکایت کرد کی اول بار کی بابو طالب رسیدم و اورا در یاقم
- 3 پلاسی پوشیده بوذ و عصائی در دست داشت ، بیامذ و پیش ما بنشست و نگه بجماعت کرد و گفت : چه سخن می گویم ، گنه گاری میان گنه گاران نشسته ؛ و این سخن می گفت و می گریست ، جماعت در
- 6 وی می نگریستند و سخن او می شنیدند و جمله بگریه افتادند ، و بقبول او بگفتند و تا حدی معتقد وی شدند کی خاک قدم او بر می گرفتند و بیمارانرا بدان مداوات می کردند و شفا ازان می طلبیدند .
- 9 بعد ازان شبی وادید آمد کی اورا رها کردند ، و التفاتی بنمودند ، بعد ازان بصفاهان رفت و من حال وی و اعلی سهل نمودم کی : کسی بدین صفت بدان طرف می رسد ، باید کی احترام وی واجب دانی
- 12 و غنیمت روزگار خود شمیری ؛ و ابو طالب چون بصفاهان رفت بعلی سهل فرو نیامد بل کی بکوهی رفت و بنشست ، بعد ازان قصد همذان کرد ، و ابو علی وارجی حاکم آنجا بوذ ، و بابو طالب گفت : تراچه حاجت است ؛ ابو طالب گفت : اوا مها کی داشتم خدای تعالی سهل
- 15 کرد و گذارده شد ؛ گفت : اگر حاجتی دیگر هست بگو ؛ گفت :

۱۶/۲ بکو گفت K بکو گفتم || B 54 a ... می پیوذ و چیزی می خواند کی من فهم نمی کردم تا بجائی رسیدم کی چیزی بخواند و بانکی بکرد ، و در کشوده شد ، گفت : بیا تا درین زیر رویم ؛ پس برز رفتم ، جای بغایت تاریک دیدم ، پنداشتم کی بزمن هفتم رفتم چون نگاه کردم جای قواخ بوذ و دو شخص سرنکون آویخته بودند و برکردن هر یکی غلی آهنین ، آن شیخ پیش ایشان روت و سحنی چند بگفت من نداسم اما این کله شنفتم از ایشان کی می گفتند : لا تکفر ؛ یعنی کافر مشو ؛ شیخ گفت : لابد ، یعنی چاره نیست ؛ پس گفتند بدان جایگاه رو و بول کن ؛

۱۸ رباطی از بہر من بکن ؛ ابو علی از بہر وی رباطی بکرد ، و اورا مہتر قوم گردانید ، ووی دران رباط بنشست تا وفات یافت ؛

فصل ۳

۳ شیخ حکایت کرد از ابو القاسم کی وی گفت : از محمد اسحق خزیم (؟) اسکندران شنیدم کی : چون امام احمد بن حنبل وفات یافت من بغایت غمناک شدم و گفتم : این ساعت اہل ہوا و بدعت سر برآورند و غلبہ کنند ؛ و شبی بوذ و تا نیم شب درین اندیشہ بوذم و ہم درین اندیشہ در خواب شدم ، و امام احمد دینم کی جفتی نعلین زرین در پای داشت و می رفت و می خرامید ، گفتم : این خرامیدن صفت کیست ؛ گفت : ۶ روش خدام است در دارالسلام ؛ گفتم : خدای تعالی با تو چہ کرد ؛

و جایگاہی بوذ آنجا و چیزی بوذ بر مثال خاکستر ، آن شخص برفت و بول نکرد و باز آمد و گفت : بول کردم ، گفتند چہ دیدی ؛ گفت : هیچ ندیدم ، پس گفتند : بول نکردی برو و بول کن ؛ پس دیگر برفت و بول کرد پس عمم . گفت : چیزی سفیدی دیدم بر مثال مرغی کی از دهن او بیرون آمد و برفت و چیز سیاہ همچون کلاغ در دهن وی رفت ؛ چون آن بدید [م] ترسی بمن آمد گفتم : لا الہ الا اللہ ؛ چون این کلمہ بگفتم آن دو شخص دینم کی بر سر یکدیگر افتادند چون دو کوبہ و آواز آہن شنیدم واز [b 54] غایت ترس بیخود شدم واز ہوش بشدم ، چو باخود آمدم خودرا دینم در صحرای بابل افتادہ و حال پیر ندانستم کی بچہ رسید ؛

۳ / B فصل K حکایت || 3 K حریم B اخترم || K یافت B شد || 4 K بغایت B سخت || K و بدعت B — || 5 K و شبی B شبی || K و ہم درین اندیشہ || — B

- 9 گفت : مرا بیا مرزید ، وتاجی بر سر من نہاد و دو نعلین زرین در پای من کرد و گفت : این درجہ بدان یافتی کی گفتم : قرآن کلام منست و قدیم و نا آفرینہ است ؛ و با من عتاب کرد و گفت : چرا
- 12 حدیث از حدیث عثمان می نوشتی ؛ گفتم : خداوندا او در روایت حدیث عظیم ثقت بود ؛ گفت : چنین بود ولی دشمن علی بن ابی طالب بود علیہ السلام ، ندانستی کی ہر کی دشمن وی است دشمن
- 15 من است ؛

فصل ۴

- شیخ حکایت کرد کی : عبدالعزیز بحرانی بشیر از آمدن در وقتی کی
- 3 سرما بغایت سرد بود ، و جامہ کهن پوشیدہ [B 55 a] بود ، و ہر گہ کی اورا فتوحی می رسید بخرج درویشان می کرد و سہ روز اقامت نمود آنگہ اورا گفتند کی : سرما بغایت سردست باید کی جامہ بکنی
- 6 و در پوشی ؛ گفت : نفس من از جامہ شما دوری می طلبد ؛ و روی باز من کرد و گفت : ای < ابو > عبداللہ مرا ازین شہر بیرون بر کی من عزم آن ندارم کی درین شہر جامہ پوشم ؛ گفتم : کجا اختیار می کنی ،
- 9 گفت : کنارہ دریا ؛ با او برفتم تا از دروازہ کوار بدر شدیم ، ابو الخیر

9 K دونملین B نملینی || 10 K قران B — || 11 K قدیم و نا B قدیمست
 و نہ || K و B — || K و گفت B کہ || 12 B از حدیث K از حریر || K
 خداوندا او B خدایا || 13 ابی KB ابو || 14 K نداسی کی B و ||
 ۴ B فصل K حکایت || 3 و ہر کہ K و سہ روز اقامت نمود انکاہ اورا B+
 و ہر وقتی || 5 K بغایت B — || 6 K در پوشی B بیوشی || 7 K باز من B بمن ||
 8 K من B — || K پوشم B بیوشم || 9 K شدیم B رفتم ||

مالکی دیدم کی بر اشتی نشسته بود و خوش می راند و از دنباله ما می آمد و بانگ بما می کرد و از ماکولات چیزی داشت ، ما با ستادیم تا بما برسند ، گفت : < طعام دارم > ، تفضل کنید و لقمه بخورید : نشستیم و با یکدیگر لقمه بخوردیم ، چون فارغ شدیم بحرانی برخاست و سجاده بردوش انداخت ، ابو الخیر گفت : اگر ازین طعام چیزی برگیری چه باشد ؟ او گفت : مطبخ از پیش منست : ابو الخیر گفت : پس این طعام کی مانده است کجا برم : گفت : هم اینجا بگذار تا سکان بخورند ، و سجاده بردوش انداخت و بجانب شیراز رفت :

فصل ۵

شیخ حکایت کرد رحمه الله علیه کی : ابو بکر احمد بن محمد بن سعدان از بغداد بشیراز آمد ، و حکم شیراز تفویض بوی [K 404 b] کردند و او از اصحاب جنید بود : ما با مشایخ زیارت او رفتیم و جماعتی شیوخ در پیش وی نشسته بودند ، و وی بردی یمنی پوشیده بود : مؤمل جصاص بیامد و با ستاد و گفت : نام تو چیست : ابن سعدان سر در پیش افکند و گفت : نام من آنست کی تو بنهی : مؤمل گفت : نسب تو چیست :

K 10 کی بر B بریک K بود ... راند B — || K 11 می کرد ... داشت B
 زد || K تا بما برسند B — || K 12-13 تفضل ... شدیم B بیاید تا لقمه
 بخوریم ، چون بخوردیم || K 14 طعام B طعامها || K 15 مطبخ B + من || K
 ابو الخیر B — || K پس ... برم B این طعامها که مانده چه کنه || K 16 هم ...
 بخورند و B بگذار تا سک بخورد پس || K 17 بردوش B بدوش || K انداخت
 B نهاد || K بجانب شیراز B B بحاق سیراف ||

ه / B فصل K حکایت || این حکایت در B موجود نیست ||

- گفت : آنچ تو مرا بدان مزین گردانی ؛ مؤمل گفت : ترا تہنیه کنم
 9 یا تعزیت ؛ ابن سعدان بگریست و حاضرانرا بگریہ آورد ، پس مؤمل
 بدرآمد ، ابن سعدان گفت : اورا باز پس آورید ؛
- شیخ گفت : ما با جماعت برخاستیم و بطلب او شدیم و اورا در
 12 مسجد یافتیم کی نماز بکرد ، و بنشستیم تا از نماز فارغ شد ، و گفتیم :
 ابن سعدان طلب تو می کند ؛ گفت : انصاف بدهید نہ ہر یکی از شما
 در اندرون انکار من می کردید ؛ گفتم : در اون حال چنین بود ؛
 15 گفت : نیام تا آنکہ کی شما توبت کنید کی بعد ازین با مشایخ مخالطت
 نکنید ؛ ما گفتیم : توبت کردیم ؛ آنکہ برخاست و با ما بیامد ، و بر
 ابن سعدان گردد و اورا در کنار گرفت و در مطایبہ آمد ، و ما پیش
 18 ابن سعدان می رفتیم تا نامہ عزل او برسید ، آنکہ برخاست
 و مرقعہ در پوشید و رکوبہ بر گرفت و سرای و ہر آنچ دران بود باز
 گذاشت و برفت ؛

فصل ۶

- شیخ حکایت کرد کی : روز عید در بغداد پیش رویم نشسته بودم
 3 چون نماز بکردیم گفت : ابن سعدان می شناسی ؛ گفتم . بلی ؛ گفت :
 برو و اورا سلام برسان کی مارا امروز انس مند گردان و لحظہ حاضر
 شو ؛ من برقم و ابن سعدان دیدم [B 55 b] در دہلیز سرای نشسته ،
 6 و دران سرای فرشی و فراشی ندیدم بجز پارہ بوریای کھنہ کی وی بر آن

9 یا K تا 17 K کرد

6 / B فصل K حکایت 4 K حاضر B خاطر 5 K من B چون 6

6 K فرشی ... پارہ B هیچ فرشی نبود الا 6 K کی B —

- نشسته بود، من تبلیغ رسالت بکردم گفت: این سفره بر گیر و بدین
 بقال ده کی بدر سرای نشسته است؛ و گفت: بگوی آنچه برین سفره
 9 خورند درین سفره نه و بفرست؛ گفتم: نه سخن شیخ را اجابت کردی؛
 گفت: بلی ولیکن امیرالمؤمنین علی علیه السلام حدیثی روایت می
 کندکی: رسول خدای را صلی الله علیه وآله بمهمانی خواندند و بمن
 12 گفت: ای علی بر خیز تا پیشتر بخانه برویم و پاره نان بخوریم و پس
 <بمهمانی برویم، تا میان مردم نان خوردن مانیکو باشد؛ اکنون
 مانیز لقمه پیشتر بخوریم پس برویم؛ سفره برگرفتم و پیش بقال بردم
 15 و سه نان دران نهاد و پاره آبکامه و بخوریم، پس بدر آمذیم و پیش
 برویم رفتیم؛

فصل ۷

- شیخ حکایت کردکی: جوانی با حاج سجستان بشیراز آمد، ورنج شکم
 3 داشت، ومارا دوستی بود کی کسب خود کردی و خدمت ماکردی. وزنی
 پیر صالحه داشت کی خدمت فقراء کردی، ما این جوان بخانه وی بردیم

7 K بکردم B بکنزاردم || 8 K کی ... گفت B و || K برین B ازیں ||
 9 K درین B بایز، || 11 K خواندند B + نزدند [؟] || 12 K ای علی B — ||
 K پیشتر B — || 13 K برویم B برویم || K مردم B مردمان || 13-14 K
 اکنون ... برویم B پس برویم و || K بردم B رفتم || K دران B — ||
 7 / 2 K سجستان B سجستانی || 4 K داشت ... کردی B — ||

(6) نفحات ۲۰۸ ... ان رسول الله صلی الله علیه وسلم دعی الی مأدبته
 وهی الی تسمونها الولیة فقال قم بنا یا علی الی البیت تأکل کمرۃً لتحسن
 مواکلتنا مع الناس ، طریق ۲ / ۲۱۵ .

- 6 واورا وصیت کردیم کی: آنچ تو انید از خدمت وی دریغ مدارید؛ یک روز آن مرد بیامد و در وی تغییری بود، گفت: عظم الله اجرکم بالفتی؛ گفتم: این تغیر چیست کی در روی تو پیدا شده است؛ گفت: دوش آن جوان بما گفت کی: امشب مرا نگه دارید کی از عمر من یک شب بیش نمانده است؛ بأهل خود گفتم کی: تو نیمه اول اورا پاس دار تا من نیمه آخر اورا پاس درام؛ من در اول شب [B 56 a] بخفتم چون شب بنیمه رسید مرا بیدار گردانید واورا نگه می داشتم تا وقت سحر ناگاه مرا چشم در خواب شد، هاتی آواز داد و گفت: در خواب می روی وحق <تعالی> در سرای تو فروز آمده است؛ من بیداد شدم و بغایت ترسناک بودم و روشنی عظیم 15 در خانه خود دیدم، ونگه بدان جوان کردم، اورا یک نفس بیش

K 5 و اورا ... مدارید B که اورا نیکو دارید K 6 نفیری B نفیری || K گفت B — || K اجرکم B اجرک K 7 کی ... است B — || K 9 باهل B زن || K اول B + شب || K 10-11 آخر ... رسید B آخر شب، و اول شب خود بخفتیم نصف اخر شب زن || K 11 گردانید B کرد || K 12 وقت سحر ناگاه B سحرگاه K 13 و گفت ... روی و B که بیدار باش که || K سرای B خانه || K 14 است B — || K بغایت B — || K 15 در ... دیدم B دیدم دران خانه ||

(۷) شد ۴۵: روی الحافظ اسمعیل بن ابی القاسم الهاشمی قال سمعت الشیخ یقول فی اخر مجلس یتکلم علی الکرسی: کان فی الباهلیة بشیراز رجل وامرأة ... فلما بلغ الشیخ الی قوله اتنام والحق نازل فی دارک زعق واضطرب ووقع من الکرسی فی جبری ودموعه تسیل علی کفی فلمت دمه وکان حلوا وما انتفع بالشیخ بعد ذلک، نفحات ۲۶۴

نمانده بود، و دست و پای او فرو کشیدم و چشم او بخوابانیدم؛ شیخ گفت: بتجهیز او قیام نمودم و به آن مرد گفتم کی: این حال باکسی مگوی و هیچ کس را زین حال خبرمده؛ 18

فصل ۸

شیخ گفت کی: ابو العباس بن سریج القاضی از جمله ائمه کبار بود، و صحبت جنید در یافته بود و از جمله تلامذه حارث محاسبی بود، و با کبار مشایخ حق صحبت داشت و سخن صوفیان بغایت نیکو دانستی، و جماعت مشایخ در پیش علماء شیراز خود و قعی نداشتند و ایشانرا از جمله جاهلان می شمردند و ایشانرا خوار می داشتند، و بذیشان التفاتی پیشاپیش نمی کردند تا آنکه کی ابو العباس بن سریج بشیراز آمد، چون وی بشیراز آمد این طایفه را محترم داشتی و پیوسته در محفل علما گفتم کی: ما ببرکه ایشان بجای رسیدیم و بواسطه خدمت ایشان یافتم آنچه یافتم؛ و این طایفه نیز پیوسته ابن سریج را محترم داشتندی

16 K و پای B پای K || فرو ... بخوابانیدم B خوابانیدم || 17 K
تجهیز B بر تجهیز K به B با || 18 K و هیچ ... مده B — ||
۸ / 2 K گفت B حکایت کرد || K از B کی + || 3 K صحبت ...
مله B — || 4 K کبار B — || 4 - 5 K و سخن ... جماعت B — || K در
B — || K خود B — || 6 - 7 K از جمله ... نمی کردند B جاهل میکفتند
و التفات با ایشان نمیکردند ||

(۸) تفحات ۱۶۷

(۸) السبکی ۲ / ۲۸ عن ابی العباس بن سریج انه تكلم يوماً فأعجب به بعض الحاضرين فقال ابن سریج: هذا ببركة مجالستي لابی القاسم الجنید.

- 12 واورا در دل ایشان وقعی عظیم بودی ودر اندرون ایشان منزلتی داشت ، [K 405 a] و از جمله وقعی عبدالعزیز بحرانی بمجلس وی رفت وگفت : ای سیدی کی وقت آن باشد کی گو سفندان از هلاک نگاه دارد ؛ گفت : هر گه کی داند کی اورا رقی هست ؛ بعد ازان گفت : ای اخئی این علمی شریف است و آنرا مجلسی خاص باید ، هر گه کی 15 شمارا نشاطی باشد و فراغتی تا از بهر شما مجلس خاص بسازم ؛

فصل ۹

- 3 [B 56 b] شیخ گفت رحمه الله علیه کی : من در مسجد جامع پیش مشایخ نشسته بودم و ایشان در مسئله شروع کرده بودند و من گوش بدان داشته بودم ، مردی دیدم جامه نیکو پوشیده و دستاری نیکو در زیر خود افکنده و بر سر آن نشسته و احوال مشایخ يك يك از من پرسید ، و من می گفتم : این فلانکس است و آن فلان ؛ و باز سر 6 استماع کلام مشایخ می روم ، آن مرد برخاست و رفت و بگوشه نشست ، مریدان جنید در مسجد آمدند و چون اورا دیدند قصد وی

K 8 چون ... آمد B و || K داشتی B داشتندی || K در محفل علما B — || K 9 بیکه B از بیکه B || B بجای K بجیزی [؟] || K 10 - 12 و بواسطه ... داشت B و علما نیز اورا محترم داشتی و وقعی پیش ایشان داشت || K 13 وقت آن باشد کی B که باشد که شبان || K 14 وقتی B رقیبی || K 16 نشاطی ... بسازم B فراغتی باشد مجلسی از بهر شما ساز کنم || K 3 / 9 کرده بودند B کردند || K 4 داشته بودم B داشتم || K 4 - 5 و دستاری ... نشسته B بود || K 6 فلانکس B فلان || K و باز B این میکویم + || K 7 روم B کردم || K 8 - 9 قصد ... نمودند B تعظیمی کردند ||

- 9 کردند و تعظیم وی نمودند و در خدمت وی بنشستند ، چون من آن حال بدیدم دانستم کی مردی بزرگست ، برقم و بروی سلام کردم و از مریدان جنید پرسیدم کی : این چه کسیست ؛ گفتند : از کبار مشایخ جنید است و اورا سخنی نیگو باشد ؛ من باز گشتم و مشایخ را خبر کردم و بجمع بخانه وی رفتم و بیشتر دستوری خواستیم و خود بدر آمد و مشایخ را در اندرون خانه برد ، و مشایخ از وی عذر خواستند کی : 12 یارانرا از قدوم شیخ خبر نبوذ اکنون بخدمت آمده ایم تا عذر خواهیم و بعضی حقوق خدمت بگذاریم ؛ گفت : باکی نیست کی من بذین کار آمده ام کی خدمت شما دریابم ، و درین وقت پدر من وفات یافت و دو دختر < کوچک > باز گذاشت ، و جماعتی طمع در مال این یتیم کرده اند ، و در خاطر من آمد کی این ساعت رعایت جانب ایشان بر من لازم است و محافظت حقوق ایشان بر من واجب ، اکنون بضاعتی ازان ایشان [B 57 a] با منست و عزم فسادارم ، ان شاء الله کی خود بزودی 21 باز خدمت شما رسم :

K 9 خدمت وی B خدمتش || K 10 و بر ... کردم B — || K 11 مشایخ B اصحاب || K 13 و بیشتر ... و B او || K 14 آمد B + و پدر سرای بنشست || K از B در || K عذر B عذرها || K 15 یارانها B ما را || K عذر B عذرها || K 16 بعضی B و || K من B + خود || K 17 آمده ... شما B آمدم که شما را || K یافت B یافته || K 19 جانب B خاطر || K 20 و محافظت ... واجب B — || K ازان B از || K 21 ان B و + || K 21 - 22 کی ... خدمت B زود بخدمت ||

فصل ۱۰

- شیخ حکایت کرد رحمه الله علیه کی : از پیش وی بدرآمذیم و بخدمت
 3 جعفر حذا رفتیم و این باوی باز گفتیم ، اورا خوش آمد گفت :
 اکنون و امن باز گردید : ما باوی باز گشتیم و بخدمت وی شدیم ،
 و با جعفر در مذاکره آمد و مشایخ نیز از وی مسئله پرسیدند ،
 6 گفت : من این ساعت نه درین مقام و لکن شما بگوئید کی سخن شما در
 غایت حسن و کمال است ؛ و سخن در قیام بحقوق می رفت . آن
 شخص گفت کی : هرکس کی در روی زمین اعتصام او بحق است ،
 9 و اعتماد او بکرم و لطف حق است ، می باید کی بروارادت < او >
 اعتراض نکنند ؛ چون این سخن بگفت جعفر نعره برزد و از هوش
 بشد ، چون باز خود آمد برخاستیم و بدرآمذیم و آن مرد نیز برفت .
 12 و بعد از آن شنیدیم کی آن دختران وفات یافتند و مال بمیراث بوی رسید
 و جمله تفرقه کرد و در راه درویشان نهاد ؛

۱۰ / B فصل K حکایت || 2 آمذیم B آمذم || 3 K رفتیم B رقم || K و این ...
 گفتیم B — || K گفت ... شدیم B و گفت پیش من آید مشایخ همه پیش وی
 رفتند || 5 K با جعفر در B او ب || K آمد B آمذند || K پرسیدند B می پرسیدند ||
 6 K درین B در || 7 K حسن و B — || 9 K بکرم ... حق B بلطف
 رب || 10 K چون ... جعفر B جعفر چون این بشنید || 11 K باز B با || K
 بدر B بیرون || 12 K و بعد || K مال ... کرد B مالها بان مرد رسید || 12 K
 نهاد B صرف کرد ||

فصل ۱۱

- شیخ حکایت کرد رحمۃ اللہ علیہ کی : شخصی بوذ کی اورا ابو الادیان
- 3 گفتندی ، و اورا بدین نام بہر آن خواندندی کی درہمہ دینی سخنی
- گفتی ، و غلامی داشت نام وی احمد بوذ ، این غلام حکایت کرد کی :
- روزی میان ابو الادیان و میان مجوسی سخنی چند برفت ، ابو الادیان
- 6 [B 57 b] گفت کی : آتش باذن خدای تعالی کار می کند : و مجوسی
- گفت : آتش بطبع خود کار می کند نہ باذن خدای ، و اگر چنانکہ
- بحس بنای کی آتش بفرمان خدای تعالی کار می کند من و اتواستم
- 9 و ایمان بدین تو بیاورم و از دین خود بیزار شوم ؛ و اتفاق بران
- بکردند کی آتشی بر افروزند و ابو الادیان در میان آن روز ، و این
- حکایت بسمع مردم رسید و در میان خلق منتشر گشت ، تا حدی کی
- 12 خبر پادشاہ رسید ، و جملہ خلق با پادشاہ حاضر شدند ، و ہیزم
- بسیار بیاوردند و آتشی عظیم بر افروختند ، چون ہمہ بسوخت و جمرہ
- گشت پھن باز کردند ، و ابو الادیان سجادہ انداختہ بوذ و نمازی کرد
- 15 چون سلام باز داد برخاست و بر سر آن جمرہا رفت ، چون باخر رسید

۱۱ / B فصل K حکایت || K 3 K گفتندی B می گفتند || K خواندندی B

می خواندند || K در B از || K سخنی B دانستی و سخن || K 6 K و B — || 7

K و B — || K 8 K بحس B — || بفرمان B باذن || K 8 - 9 K و اتو . . . تو B

بدین تو ایمان || K 10 K بکردند B کردند || K 11 - 12 K بسمع . . . پادشاہ

B مردم منتشر شد و بسمع پادشاہ || K 12 K خلق B خلاق || K ہیزم بسیار B

ہیزی چند || K 13 K و B — || K 14 K پھن باز B و پھن || K و B — || K 15 K

بجرہا B آتھا ||

روی و امجوسی کرد و گفت : ای مجوسی کفایتست ترا بانه کی باز
کردم ؛ چون این سخن بگفت کریہی در روی وی پدید آمد ، پس
18 مجوسی مسلمان گشت ؛

احمد گفت کی : چون شب در آمد اورا مغمزی می کردم ، در
زیر انگشت پای او آبلہ دیدم کی برآمده بود بقدر سیبی [K 405 b] گفتم :
21 شیخ این چونست ؛ گفت : چون بر سر آتش می رفتم از خود غایب
بودم ، چون باخر آتش رسیدم حاضر گشتم و آن سخن بگفتم ،
و اگر این حضور در میانہ آتش بودی بسوختمی ؛

فصل ۱۲

شیخ حکایت کرد رحمۃ اللہ علیہ کی : ابوالسائب خطیب بشیر از
3 آمد و اودر قدیم خطیب بیت المقدس بود ، و حکایت [B 58 a] کرد کی :
شبی در خواب دیدم کی شخصی بمن گفت کی : آن زن کی در دریا غرق
شده اورا دریاب ؛ چون بیدار شدم تغافل نمودم ، پس دوم بار
6 همین خواب دیدم ، ہم تغافل نمودم ، تا سوم بار همین خواب دیدم ،
روز سوم غواصان جمع کردم و بہ برکہ بنی اسرائیل شدم و ایشانرا

16 K و امجوسی B مجوسی || K و گفت . . . ترا B کہ ترا این کفایت
است || 17 K سخن B — K کریہی B کراہیتی || K روی B — K
پدید آمد B — پیداشد || 18 K کشت B شد || 19 K گفت B کوید || 20
K دیدم کی B — || 21 K چونست B از چیست || 22 K کشتم B شدم ||
23 K و اگر این B اگر آن || K میانہ B میان ||
۱۲ / B فصل K حکایت || 3 K قدیم B اول || 4 K در خواب B
بخواب || 5 K شده B شد || 7 - 5 K پس . . . روز B تا سه شب دیدم
روز ||

- گفتم : بذین دریا فرو روید تا چه ببیند ؛ دوسه نوبت فرو رفتند
 9 و کسی ندیدند ، یکی در میان ایشان بوذ کی صنعت غواصی نیک دانست
 فرو رفت وزنی کُشته بر بالا آورد ، و از مردم پرسیدم کی : شما این
 زن می شناسید ؛ کس او را شناخت ، چون شب در آمد و خواستم کی
 12 او را دفن کنم جامهٔ احرام کی از بھر کفن خود نھاذہ بوذم کی قیمت
 آن صد دینار بوذ باخوذ گفتم کی : کفن وی کنم ؛ و نفس من مطاوعت
 نمود و بخیلی کرد ، پس جامهٔ دیگر بصد درم بخزیدم و بکفن او
 15 کردم و او را دفن کردم ، و عادت من آن بوذ کی هر روز نماز عوام
 می کردم ، یک روز بامداد نماز کردم چون روشن شد چیزی سپید
 دیدم کی از بالای محراب آویخته بوذ ، با شخصی گفتم : به بین تا آن
 چه چیز است ؛ آن شخص دست کرد و جامهٔ سپید بوذ ، فرز گرفت
 و در پیش من نھاذہ چون نگاه کردم آن کفن بوذ کی بدان زن کرده
 بوذم ، و در کنارۂ کفن رقعۂ دیدم بسته و دران نوشته [B 58 h]
 21 بوذ کی : تو بکفن خود بخیلی کردی ، اکنون این بازستان کی قبول
 نیست ؛

K 8 تا ... دو B و || K 9 دانست B دانستی || K 10 بر بالا آورد
 B بیرون آورند || K 11 کس B و + || K و B || K 12 کفن B — ||
 14 - K 12 کی قیمت ... نمود و B و آنرا صد دینار بها بوذ خواستم که بکفن
 او کنم نفس || K 15 عوام B عوام || K 16 بکردم B کردم || K چیزی
 B چیز || K 17 با شخصی B بشخصی || K 18 چه چیز است B چیست ||
 19 K در B — || K 20 و B — || K کنارۂ B کنار || K دیدم بسته B
 بسته بوذ || K 21 بکفن B بجامهٔ احرام || K اکنون ... کی B که این نیز ||

فصل ۱۳

- شیخ حکایت کرد رحمۃ اللہ علیہ کی : ابوالحسن حکیمی روزی بمن
 3 گفت کی : اگر من طریق شما می ورزید می این ساعت یگانه وقت خود
 بود می ، اما من طریق فقہا ورزیدم لاجرم امثال من در دنیا بسیارند ؛
 وحکیمی حکایت کرد کی : حال یکی از مشایخ از جنید پرسیدم کی :
 6 اقتدارا بشاید ؛ گفت : اگر دروی پرهیزگاری وقوت حلال می یابی
 اقتدارا بشاید وا گر نہ اورا بگذار ؛

فصل ۱۴

- وہمین ابوالحسن حکیمی گفت کی : از جنید شنیدم کی : وقتی
 3 بمجلس سری سقطی جماعتی نشسته بودند و من کوچکترین ایشان بودم ،
 سری سقطی گفت : بگویند کی چه باشد کی خواب برد ؛ و ہر کسی
 چیزی می گفتند ، یکی گفت : گرسنگی ؛ یکی گفت : تشنگی ؛ یکی
 6 گفت : مجاہدہ بسیار ؛ تا نوبت بمن رسید ، سری سقطی بمن گفت :

۱۳ / B فصل K حکایت || K 2 حکیمی روزی B گفت روزی حکیمی ||
 3 K طریق B طریقہ || K این ساعت B اکنون || K وقت خود B عصر ||
 4 K لاجرم B و || K در دنیا بسیارند B بسیارست || K 5 و حکیمی ... کی
 B و || K از B روایت کرد کہ + || K 6 اقتدارا بشاید B اقتدا بوی توان
 کرد || K 7 اقتدا را B - ||
 ۱۴ / K 2 و ہمین B - || B 3 جماعتی K و + || K و B کہ || K 4
 و B - || K 5 چیزی می B چیز || K 5 - 6 یکی گفت مجاہدہ بسیار B - ||
 K 6 بمن گفت B گفت ||

ای پسر تو چه می گوئی ؟ گفتم : چون دل عالم باشد بدانک خدای تعالی مطلع است بهر چه نفس می کند خواب نماند ؛ گفت : ای پسر زیبا گفתי برخیز و پیش من آی ؛ پیش وی رفتم و مرا با خود گرفت 9 و از آن وقت باز من مقدم قوم ام ؛

فصل ۱۵

و هم این حکیمی گفت کی : من بیغداد بودم و یک روز بصحرا شدم ، و از ماکولات چیزی داشتم و کسی می طلبیدم کی چیزی با من بخورد ، مرقع پوشی دیدم کی او را می شناختم [B 59 a] و مرا با وی مجالست افتاده بود ، و در خواب بود در زیر آماج تیر اندازان ، پیش او رفتم و او را بیدار کردم و گفتم : تفضل کن و موافقتی کن تا لقمه بهم بخوریم ؛ گفت : نمی خواهم کی خیک من پرشد اگر خدمتی دیگر هست بفرمای ؛ گفتم : سر ازین مرقع بدرکن ؛ گفت : نکنم ؛ و بسیار جهد بکردم و قبول نکرد پس او را رها کردم و برقم ؛ 9

7 دل B دلها || K 8 نفس B + من || K 9 پیش B به + || K با خود B

بخود || K 10 من B - ||

5 / 2 K و B - || K من بیغداد B در بغداد || K 3 چیزی B چیز ||

K چیزی B نان || K 4 مرقع B ناکاه + || K 5 آماج B آماج کاه || K 6

تفضل کن و B - || K بهم B باهم || K 9 بکردم B کردم ||

(۱۴) نفحات ۲۸۵ ... گفتم علم القلوب باطلاع الله علی کل نفس

تا کسبت ...

فصل ۱۶

- حکیمی حکایت کردی : سبب توبه^۳ من از بازرگانی آن بوذ کی
- ۳ پہلوی دکان من دکان جهودی بوذ و او نیز بازرگانی می کرد ، یک روز
من دشنامی بکسی دادم آن جهود بمن گفت کی : زبانی کی خدای عزوجل
بذات یاز می کنی شاید کی بذات دشنام دهی ؛ من بخشم رقتم و دشنامی نیز
- ۶ بوی دادم و استخفافی چند بوی بکردم ، جهود برخاست و در دکان رفت
و سجده^۶ بکردر این لفظ بگفت : رَحْمَانُو رَحْمَانُو زبانی کی یاز تو بذات کنند
شاید کی بذات فحش گویند ؛ چون من این سخن بشنیدم مرا ندامتی و پشیمانی
- ۹ درآمد ، در حال از دکان برخاستم و ترك دنیا و بازرگانی بدادم و بخدمت
علما و متصوفه رقتم ؛

فصل ۱۷

- شیخ حکایت کرد رحمه الله علیه کی : ابوالغریب کی [K 406 a] اعتقاد
- ۳ اهل حلول داشت ، یک روز باوی برکنار رودی نشسته بوذم و آب آن
رود آبی سخت صافی بوذ و بر سنگ ریزه [B 59 b] می درید و گرداگرد
آن گیاه و سبزی بوذ ، گفت : ای ابو عبدالله این آبست کی می گذرد یا
- ۶ چیزی دیگر ؛ گفتم : آبست کی می گذرد ؛ و بخندید پس دانستم کی چه
می گوید ، گفتم : خاموش لا بارک فیک ؛

۱۶ / K 2 حکایت کرد کی B گفت || K 3 می کرد B بوذ ||

K 5 بذات B بران || K دهی B کنی || K 6 بکردم B کردم || K 7 بذات
B — || K 8 شاید B هرگز نشاید || K من B — || K 9 - 10 دنیا ... رقتم
B بازرگانی کردم ||

۱۷ / B فصل K حکایت || K 3 بر B در || K بوذم B بوذیم || K
آب آن روذ B — || K 5 سبزی B سبزه || K بوذ B رسته + || K 6 کی
می گذرد و B — || K پس B — ||

فصل ۱۸

- اسمعیل مزین حکایت کردی : ابوالغریب بشیر از آمد وزمستانی
 3 بغایت سرد بود و شیخ ابو عبدالله کلیمی بوی داد ، درویشان پیش وی
 رفتند و کلیم بایشان داد و بفرخواستند و بما کول دادند ، شیخ يك روز
 پیش وی رفت و نگه باوی کرد ، ابوالغریب گفت : نگه بمن مکن
 6 و خاطر خود مشغول مدار ، کی من آنکه کی کلیم بدرویشان دادم باخود
 عهدی بکردم تا زنده ام کلیم نپوشم ؛

فصل ۱۹

- شیخ حکایت کرد رحمه الله علیه کی : چون ابوالغریب بشیر از آمد
 3 گاه گاه بمسجد ابوالحسین بن مقدار می رفت ، و ابوالحسین از زاهدان
 وقت خود بود ، يك روز شخصی از همسایه وی پیامد و به ابوالحسین
 گفت : یکی آمده است و می خواهد کی آنجا بگاه ساباطی بسازد ، اگر
 6 او را دفع کنی اولیتر ؛ ابوالحسین برخاست و جامه در پوشید و مریدان
 نیز برخاستند ، و ابوالحسین بابوالغریب گفت : تو نیز موافقی بکن ؛
 ابوالغریب گفت : بنشین ای ابله کاشکه خدای تعالی جمله دنیا و
 9 ساباطی کردی ؛

۱۸ / ۲ K زمستانی ... سرد B سرما سخت || ۳ K داد B + پس ||
 ۴ K کلیم بایشان B بدرویشان || K و B ایشان || ۵ K باوی B — || ۶ K
 و خاطر ... آنکه B — || K باخود B — || ۷ K بکردم B کردم K تا زنده
 ام B که دکر ||
 ۱۹ / B فصل K حکایت || ۳ K مقدار B قدر || ۴ K خود B — ||
 K به B با || ۵ K است B — || K آنجا بگاه B آنجا || K بسازد B
 بنا کنند || ۶ K مریدان B و + || ۷ K نیز B باوی || ۸ K جمله B همه ||

فصل ۲۰

- شیخ گفت : اسمعیل مزین حکایت کرد کی : ابو الغریب بشیر از آمد
 3 و بیمار شد و وصیت کرد کی : چون بمیرم مرا در گورستان [B 60 a]
 جهودان بنهید ؛ گفتم : چرا و این چه نظری است ؛ گفت : بکرات
 از خدای تعالی خواسته ام کی : خداوند اگر من صادق درین دعویها
 6 مرا میران رجائم بر مدار الا بطرسوس ، پس اگر من در شیراز
 خواهم مرد بر هیچ بوذه ام ؛ پس خدای تعالی اورا شفا داد و بطرسوس
 رفت و آنجا بمرد ؛

فصل ۲۱

- شیخ حکایت کرد کی : عمرو لیث را استاذی بود معتزلی قدری ،
 3 و هر وقتی در میانه کلمه چند از قدر اورا تعلیم می کرد باومید آنک
 باشد کی عمرو پی روی وی بکنند و مذهب و اعتقاد وی گیرد ، و عمرو
 می دانست کی غرض وی چیست و عمرو اعتقاد سنت و جماعت داشت ،
 6 و بسخن وی التفات نکردی ، یک روز اتفاق چنان افتاد کی < عمرو >

۲۰ / ۳ K شد و B شد || K 3 و این ... است B — || K 5 خداوند

B — || K 6 و جانم بر مدار B — || K بطرسوس B بطریق سوس || K

من B — || K 7 خواهم مرد B بمیرم || K بطرسوس B بطریق سوس || 8
 K آنجا B — ||

۲۱ / B فصل K حکایت || K 3 میانه کلمه B میان سخن کلماتی || K

از قدر B — || K 4 باشد کی B — || K بکنند B کنند || K و اعتقاد B — ||
 — نکردی B نمیکرد ||

- شحنہ را پیش خود خواند و بوی گفت کی : من اقامت حدود بمراد خود نمی توانم کرد از برای آنک هر گاہ کی کسی را عقوبتی می فرمایم جماعتی درپیش من می آیند و شفاعت می کنند ، اکنون باتو کی شحنہ نشانی می کنم و آن میان من و تو علامتی باشد کی هر گہ کی من خواهم کی تو عقوبتی کسی کنی نشان میان من و تو آن باشد :
- گفت : بفرما تا نشان چیست : عمرو گفت کی : < هر گہ کی > من دست برپیشانی نهم نشان آنست کی آنکس کی بتو سپارم هزارش تازیانہ بزنی ، و چون دست بر سر نهم نشان آنست کی او را پنجاہ تازیانہ بیش بزنی : [B 60 b] يك روز اتفاق معلم عمرو لیث پیش عمرو نشسته بود و شحنہ درآمد و معلم بر خاست و بیرون رفت ، اتفاق عمر ر آن نشان کی با شحنہ کرده بود خود فراموش کرد و اندک مایہ او را درد سر بود و دست بر سر نهاد ، شحنہ پنداشت کی می گوید : بر خیز برو و معلم را پنجاہ تازیانہ بزنی : بر خاست و بدنبالہ معلم برفت و او را بگرفت و بنوبت خانہ برد ر او را بسرہندگان سپرد و گفت : او را پنجاہ تازیانہ بزنی : سرہندگان معلم را پای بر کشیدند و معلم فریاد

8 K کی B — || K عقوبتی B عقوبت || 9 K در B — || 10 K این B آن || K کی B چنانچہ || 11 K من B — || K تو ... کنی B کسی را عقوبتی کنم || K نشان ... باشد B میان ما و تو نشان اینست || 13 K آنست B ان باشد || K هزارش B هزار || 14 K نشان آنست کی B — || 15 B يك کی || 16 K و B — || K بر خاست و || K اتفاق B — || 17 K خود B — || K اندک مایہ B — || 18 K کی B + عمرو || K بر خیز و برو B — || 19 K بدنبالہ B از دنبال || K برفت B بیرون آمد || 20 K بنوبت ... او را B — || K گفت B کہ || 21 K پای B پای || K معلم B —

می کرد و می گفت : مکنید معلوم عمرو بازکنید ، شمارا غلطست
 از من بدیگری کی مرا جرمی نیست ؛ چندانک یش گفت فایده نداشت
 24 و او را پنجاه تازیانه بزدند ، این خبر بگوش عمرو رسید ساعتی لاحق
 می گفت و دست بریکدیگر می زد و ساعتی می خندید و می گفت کی :
 من چه عذر خواهم ازین مرد ؛ القصه درین اندیشه او را از اعتقاد
 27 معتزلیان < مسئله > یاد آمد ، گفت : این معلم را پیش من آورید
 تا عذرش بخواهم ؛ او را پیش عمرز بردند رازوی عذرها خواست
 و سوگند یاد کرد کی : من این نفر مودم ، ولی خدای تعالی چنین خواست ؛
 30 پس گفت : ای استاذ مرا درین واقعه سوالی هست ؛ معلم گفت :
 بفرما تا سوال چیست ؛ گفت : شک نیست کی من نمی خواستم کی ترا
 بزنند [K 406 b] و سرهنگان نیز نمی خواستند و تو نیز هم نمی خواستی
 33 کی ترا بزنند و باعتقاد تو خدای تعالی هم نمی خواست کی ترا
 بزنند [B 61 a] ، بل کی باعتقاد تو این خواست ابلیس بود ،
 ار می خواست کی ترا بزنند ، سبحان الله چون باشند کی

K 22 معلوم ... کنید B تا معلوم پادشاه شود || K 23 چندانک پیش
 B هر چند که || K نداشت B ندان || B 25 بر یکدیگر K برهم || K و می
 گفت B — || K 26 خواهم از B کیم در || K 26 - 27 اعتقاد معتزلیان
 B مذهب معتزله || K 27 این B — || K 28 و از ... خواست B و عذرش
 بخواست || K 30 سوالی B از تو + || K 31 بفرما ... چیست B بگو || K 32 - 34
 K و سرهنگان ... بزنند بل B و تو هم نمی خواستی و سخنه هم نمی خاست [کذا]
 بلکه || K 35 او ... بزنند B — ||

- 36 خواست ابلیس برخواست خدای تعالیٰ و خواست من و خواست تو
و خواست شحنه و سرہنگاہ غالب آید ، اکنون معلوم گشت کی این
مذہب و اعتقاد کی تو داری خطا و باطل است ؛ پس شحنه را بخواند
39 و گفت : این استاذ مرا ببر و او را تمامی ہزار چوب بزن کی وی سزای
بہر ازین است تا ازین مذہب و این اعتقاد بگردد ، و اگر نگردد او را
از شہر بیرن کنیند تا بدانند کی این مذہب و اعتقاد گمراہی و ضلالت است ؛

فصل ۲۲

- شیخ حکایت کرد رحمۃ اللہ علیہ کی : ابو بکر عطار دینم صاحب
3 جنید و احوال مشایخ شیراز از من می پرسید ، من چنانک دانستم می
گفتم ، گفت : وقتی من بشیراز بوزم رجامہ سپید می داشتم و در
دار المصاحف می نشستم و ہر روز بخدمت مشایخ می رفتم و استماع
6 سخن ایشان می کردم . و دوازده روز بہرمن بگذشت کی چیزی
نخوردم ، و از شیراز بدر آمدم و تا بنوبندگان رسیدم اتفاق طعمای
نیفتاد کی بخوردی و ہیچکس حال من ندانست جز خدای تعالیٰ ،
9 چون بآنجا یگاہ رسیدم حق تعالیٰ فتوحی بفرستاد و بخوردم ؛ واللہ
اعلم بالصواب .

68 K خواست خدای تعالیٰ و B — || 37 K آید B آمد || K کشت B شد ||
39 K او را تمامی B — || 39 - 40 K کی ... است B — || 40 K و این
اعتقاد B باطل || K بکردد B بکردد || K نکردد B بر + || 41 K کنیند است B کن ||
۲۲ B / فصل K حکایت || 2 K حکایت کرد B گفت || K صاحب B
مصاحب || 3 K می پرسید B پرسید || K دانستم B می + || 4 K بوزم B
آمدم || K می داشتم B پوشیدہ بوزم || 6 K چیزی B چیز || 7 K و تا B
چون || K اتفاق B — || 8 K نیفتاد B نبود || K بخوردی B بخوردم ||
K ہیچکس B کس || 8 - 9 K جز ... رسیدم B — || 9 K فتوحی بفرستاد
و B از غیب فتوحی بخشید و چیز ||

باب نهم

در شرح خوابهای کی شیخ دیده بود ، و دیگر مشایخ بنو دیده
بوذند ، و درین نیز چند فصل هست :

3

فصل ۱

شیخ حکایت [61 b] کرد کی : در بعضی از روزگار ده روز
3 طعام نخوردم . شبی بخواب دیدم کی جبرائیل علیه السلام بیامد و مرا
بر گرفت و بر آسمان برد ، و هر آسمانی کی قطع می کردم . بر مثال
آب بسیار می دیدم کی سنگی در بن آن افتد ، و همچنین آسمان با آسمان می
6 برد تا با آسمان هفتم رسیدم . و آنجا زمینی دیدم چون شاخه‌های زر بافته ،
جبرائیل مرا آنجا بنشانند و خود در گوشه بنشست . و اشارت بمن
کرد کی : نگه بخواکن : من نگاه کردم عرش باری تعالی دیدم ،
9 و بر است عرش پیغمبر ما دیدم و ابراهیم خلیل صلوات الله علیه
ایستاده بوذند و هر یکی جامه اسفید پوشیده بوذند ، و از چپ عرش
موسی دیدم علیه السلام کی دومیزر بر مثال برد یعنی پوشیده بود ،

9 / K باب B فصل در -- 2 K بنو B که بوی 3 K فصل هست

B فصاحت ۱۱

۱ / فصل K B -- 2 K در B -- 3 K روز B + و بیشتر 3 K بیامد
و B -- 6 K زمینی دیدم B زمین بود که 8 K عرش B و + 3 K باری تعالی
B عظیم 9 K و B -- K پیغمبر ما B حضرت محمد 10 K ایستاده B که --
K جامه B میزری ۱۱ K از B در 11 K دیدم ... کی B ایستاده بود و ۱۱

- 12 وانگشت . . . دراز کرده بوذ و سر درپیش انداخته بوذ و خاموش بوذ ، و شکل موسی چنان دیدم کی محاسنی دراز داشت ، و مردی گندم گون بوذ ، و عیسی دیدم صلوات اللہ علیہ کی آمدشدم می کرد
- 15 و روی ترو تازہ سرخ و سفید داشت ، چون ایشانرا بدیدم ہیبتی بر من افتاد ، و بزانو نشستم . و پیغمبر ما صلوات اللہ علیہ بیامد و بازوی من بگرفت و مرا بر پای داشت و دیگر بار بیفتادم و دیگر بار
- 18 مرا برداشت : و تا بزمین جا حکایت بیش نکرد ، اما چنین گفت کی : دیدم آنچه دیدم .

فصل ۲

- شیخ حکایت کرد کی : بخواب دیدم کی چنانک من خفته بوذم ،
- 3 و پیغمبر علیہ الصلوٰۃ والسلام بیامد و مرا بیدار کرد . و بمن گفت : ای ابو عبداللہ هر کی طریقی پیش گیرد کی سبب نجات باشند و ازان باز گردد حق تعالی اورا عذابی کند کی هیچ کس را نکرده باشد : و بیدار
- 6 شدم راین آیت می خواندم وَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ فَيَأْتِيْ اَعْدَابُهُ عَذَابًا لَا اُعْذِبُ بِهِ اَحَدًا مِنَ الْعَالَمِيْنَ .

K 12 بوذ B — || K 13 بوذ B — || K 15 روی ترو B ردایی تر || K 16
 بر B در دل || K 17-18 و دیگر . . . داشت B — || K 18 چنین B — ||
 ۲ / B فصل K حکایت || K 2 بخواب B در خواب || K کی B — || K
 بوذم B بوذمی || K 3 بیامد B بیامدی || K کرد B کردی || K کفتی || K 4 B
 نجات B . وی || K و B چون ||

۲ (رسالہ ۱۸۰ : من عرف طریقاً الی اللہ فسلکک ثم رجع عنه عذبه اللہ
 عذاباً لم یعذب به احداً من العالمین : تذکرہ ۱۷/۲ : ۸۶ : ا : الشمرانی ۱۰۴/۱
 6 قرآن سورہ ۵ آیت ۱۱۵

فصل ۳

- شیخ گفت کی : ابو یزید بسطامی بخواب دیدم کی نشسته بود ،
 3 و جامهٔ سپید پوشیده بود و دو آستین دراز داشت و ملایکه می آمدند
 و طرف آستین وی می بوسیدند ؛

فصل ۴

- شیخ حکایت کرد رحمه الله علیه کی : بخواب دیدم کی در مسجد جامع
 3 نشسته بودم ، رابو قاسم صفار بامن بود و عیسی علیه السلام در آمد
 و بر ما سلام کرد ، من برخاستم و گفتم : یا روح خدای تعالی در
 قرآن می گویند کی تو قوم خود را آگاه می کردی بما تأکلون وما تدخرون
 6 فی بیوتیکم ، بگوئی ابوالقاسم صفار دوش در خانه چه خورد ؛ گفت :
 دوش پینز تر خورد ، و همچنان در خانهٔ وی بقیقی هست ؛ روز دیگر
 ابوالقاسم پیش من آمد گفتم : بقیقی [B 62 b] پینز ترکی در خانهٔ
 9 مانده است بیاور ؛ ابوالقاسم متحیر بماند گفت : تو چون دانستی
 [K 407a] کی من پینز تر خورده ام و بقیقی مانده است ؛ گفتم : من از
 عیسی صلوات الله علیه شنیدم ؛ و قصه باز گفتم ؛ گفت والله کی
 12 راست گفت دوش پارهٔ پینز تر بخوردم و پارهٔ مانده است ؛

۳ / ۲ K 2 بود — B — 4 K طرف B —

۴ / ۳ قاسم K B علی — 4 K ما B من — 5 K می گویند B یاد کرده —

K تأکلون B یا کلون — 6 K بیوتکم B بیوتهم — 7 K همچنان B بقیقی —
 K بقیقی هست B مانده — 9 K مانده است B تو ماند — 10 B خورده K خورد

K است B — 12 K دوش ... است B —

۴ / قرآن سورة ۳ آیه ۴۳

فصل ۵

شیخ گفت : بخواب دیدم کی ممشاذ دینوری دست سوی آسمان
 3 بر داشته بود ، و می گفت : یا ربّ القلوب یا ربّ القلوب ؛ و آسمان
 نزدیک وی می شد تا بر سر وی رسید و شکافته شد و ممشاذ را بر گرفت .

فصل ۶

شیخ گفت : چون کتاب جامع الارشاد تصنیف می کردم بعضی
 3 بنوشتم و مرا فترتی در آمد ، و شخصی خراسانی بود کی گاه گاه پیش من
 می آمدی ، < ناگاه پیش من آمد > و گفت : درین راه کی می آمدم
 پیغمبر علیه السلام بخواب دیدم کی بمن گفت : قصد کجا داری ؛
 6 گفتم : قصد شیراز ؛ گفت : ابو عبدالله خفیف را از من سلام برسان
 و بگویی کی آن کتاب تمام بکن ؛ چون وی این خواب بگفت من باز
 سر آن شدم و کتاب را تمام کردم .

فصل ۷

ابو الحسن گفت : از زنی صالحه شنیدم کی گفت : بخواب
 3 دیدم کی بچه سگ در دامن داشتم کی آن ابلیس است ، گفتم : من

۵ / 2 K کی B — 4 ممشاذ را بر گرفت B ممشاذ در رفت ۱۱

6 / 3 K بنوشتم B بر کردم ۱۱ K خراسانی B در خراسان ۱۱ B کی K

+ من ۱۱ K 4 و B — 5 K بخواب B در خواب ۱۱ K بمن گفت B فرمود ۱۱

7 K کی B — K خواب B — 8 K شدم و کتاب را B رقم و ۱۱

7 / 3 K آن B — K من B — ۱۱

بچه طریق رسوسه تو از خود دفع توانم کرد ؛ گفت : از ابو عبدالله
خفیف پرس : بیش شیخ آمدم و خواب باز گفتم ، و طریق [B 63 a]
6 دفع و سوسه بیان کرد ؛

فصل ۸

ابوالحسن روایت از عبدالواحد احمد کردی : من بعضی از
3 مصنفات شیخ باز نوشتم ، و میان من راو وحشی وادید آمد و قصد
کردم کی آنچه نوشته ام همه بشورم ؛ بعد ازان مرا ندامتی وادید آمد
و دیگر قصد کردم کی همه تمام بنویسم ، شبی پیغمبر را در خواب دیدم
6 صلی الله علیه و آله و حال باوی بگفتم ، گفت : بشتاب بنویس کی هم در
دنیا و آخرت سود کنی ؛

فصل ۹

راز ابوالحسن باهلی شنیدم کی : يك روز میان من و ابو عبدالله
3 خفیف عتابی برفت ، و در خواب کسی آوازی بمن داد کی : ای ابوالحسن
عتاب با کسی می کنی کی از اهل دین و یقینست ؛ و از خواب در آمدم ؛

4 K توانم کرد B کنم || 5 K خفیف B محمد + || K آمدم B رقم ||
K باز گفتم B بیان کردم ||

8 / 3 وادید آمد K وادید B پیداشد || 3 - 4 K و قصد ... بشورم B
و عزم آن کردم که کتبهها همه بشویم || 4 K مرا B - || K وادید آمد و B پیداشد ||
5 K کی ... شبی B - || 6 K و حال باوی بگفتم B که || K بنویس B و + ||
7 K 6 - هم در دنیا B در دینی ||

9 / 2 K الحسن B الحسین || K و B - || 3 K خفیف B - || K کسی ...
داد B هاتنی بمن آواز داد || 3 - 4 K ای ... یقینست B عتاب با اهل یقین
مکن اگر نه بعد از سخت گرفتار شوی || 4 K در آمدم B برجستم ||

فصل ۱۰

- وازا احمد محمد شنیدم کی : مرا قولنجی وادید آمد چنانک اطبا از
 3 مداوات آن عاجز آمدند ، وشیخ را بخواب دیدم کی گفت : ای احمد
 ترا چه بوزه است ؟ گفتم : ای شیخ این رنج مرا عاجز بکرد ؛
 گفت : دل خوش دارکی فردا ساکن شوذ ؛ از خواب درآمدم طبعم
 6 کشوده شد و درد ساکن گشت ، وهرگز دیگر آن رنج بمن نرسید ؛

۱۰ / 2 K وادید B سخت بدید || 3 K مداوات آن B معالجه || K آمدند

و B شدند || K ای احمد B — || 4 K بوزه است B شده || K ای شیخ B — ||

K بکرد B کرده || 5 B ساکن K خوش || K در آمدم B بیدار شدم ||

6 K گشت B شد ||

باب دهم

در شرح کرامات شیخ ، و دران نیز چند فصل هست

فصل ۱

- ابو الحسن می گویند کی : شیخ دعوتی ساخته بود در رباط ابو احمد
 3 کبیر ، و مشایخ شهر [B 63 b] جمله خوانده بود ، و همچنین علما و اصحاب
 حدیث ، و شیخ بر گوشه راه نشسته بود و هرکی در اندرون می رفت
 شیخ اورا می دید ، و در میانه مردم شخصی باندرون می رفت ، شیخ
 6 بابو الطیب قزوینی گفت کی : آن شخصی را مگذار کی در اندرون رود ؛
 ابو الطیب گفت : من باخود اندیشه کردم کی از چیست کی می گویند
 اورا مگذار ؛ در میان آن همه خلق چه نقصان کند کی او نیز حاضر
 9 شود ؛ و شیخ این سخن دوبار تکرار کرد ، ابو الطیب تغافل نمود ،
 بعد از ساعتی محمد برادر ابو علی کیال بدر آمد و می خندید ، شیخ گفت :
 ترا چه بود کی بخندی ؛ گفت : این شخص کی تو فرمودی با ابو الطیب کی :

۱ / 2 K نیز ... هست B چند فصلی بیان رفت ||

۱ / فصل B K — || 2 K می گوید B گفت || K دعوتی B رباطی || K ابو
 B — || 3 - 4 K و مشایخ ... حدیث B و همه شهر خوانده بود از اصناف و مشایخ
 و اصحاب حدیث و متصوفه || 4 K بر B در || 5 K میانه B میان || 6 K بابو
 B بابو || K الطیب B الطیب || 6 - 9 K آن ... شود B این شخص باندرون
 مگذار من در فکر بودم که شیخ از کجا بدین درویش افتاد || 9 K دوبار B دو
 سه نوبت || K کرد B + که البته این شخص مگذارید و || K الطیب B الطیب ||
 K تغافل نمود B غافل بود || 11 K بود کی بخندی B شده || K این B آن ||
 11 - 12 K بابو ... رفت B اورا در اندرون مگذارید من تغافل کردم و ||

12 اورا مگذار ؛ اوتغافل نمود تا در رفت ، آستین من بدرید و درمی چند
 دران بوذ ببرد ؛ شیخ گفت : این گناه شہاست من چند بار بگفتم کی
 اورا مگذارید و شما قبول نکردید ؛

فصل ۲

شیخ < گفت > کی : در میان اصحابنا پیوسته ذکر کرامات
 3 رقی و من این معنی از خود نمی شناختم ، تا وقتی کی عزم حج داشتم ،
 چون از شہر بیرون رفتم با اصحابنا و برکنارہ شہر بنشستم تا حاج
 بگذشت و سواری چند کی از پی حاج می رفتند ایشان نیز بیامدند
 6 و بگذشتند ، و من با جماعت اصحابنا برخاستم کی حاج رفتند مبادا کی از قافلہ
 باز مانیم و بدیشان نرسیم ، برخاستیم و از دنبالہ [B 64 a] قافلہ نرمک
 نرمک می رفتیم ، چون نگاہ کردیم ما در پیش قافلہ بودیم و همچنین
 9 در پیش آن سواران ؛

12 بدرید B برید || K 13 این B — || K من B کی + || K بگفتم B

کفتم || K 14 شما B — ||

۲ / 2 K در میان اصحابنا B — || K 3 من B — || K 3 - 4 عزم ...

B چون قصد حج کردم و || K 4 اصحابنا B مصاحبان || K 4 - 6 تا ... و من

B تا امیر حاج و سوارانی چند دیگر بگذشتند من || K 6 - 7 اصحابنا ... مانیم B

و اصحاب خود در بحث مسئلہ بگردم پس کفتم ای اصحاب برخیز کہ قافلہ رفتند و ناگاہ

باز مانیم || K 7 قافلہ نرمک نرمک B ساکن || K 8 در B — || K 8 - 9 قافلہ ...

سواران B حاج و سواران بودیم ||

فصل ۳

- ابو احمد صغیر گفت : من خدمت شیخ می کردم [K 407 h]
- 3 رحمة الله عليه و جزا از من کسی دیگر نبوذ و از مطعومات آن می خورد کی
 من پیش وی می بردم ، يك روز من بر در رباط نشسته بودم و قرآن
 می خواندم ، ابو احمد کاغذی بیامد و گفت : شیخ عزم جائی دارم همتی
 6 و دعائی می خواهم ؛ شیخ او را دعا کرد ؛ چون پاره راه برفت او را
 باز خواند رنائی خاص گرم بوی داد گفت : این در توشه نه ؛ ابو
 احمد گفت : من متعجب بماندم ازین حال کی : شیخ ان نان از کجا
 9 آورد ؛ پس فرصت نگاه داشتم و از شیخ پرسیدم کی : آن نان از کجا
 بوذ ؛ گفت : کوذ کی و احمق مکن ، آن نان شخصی بمن آورده بوذ ؛

فصل ۴

- ابو احمد صغیر گفت : صوفی سفید بهدیه بشیخ فرستادند و شیخ
- 3 ازان پیراهنی بدوخت و من طمع دران کردم ، و از بسیاری حرص کی
 مرا بدان صوف بوذ جامه خود برکندم و بآب فرو گذاشتم ، شیخ

۳ / K 2 من B — K 4 پیش وی B — K 5 من B — K 5
 شیخ B ای + K 5 همتی B — 6 چون ... برفت B او برفت پس شیخ ||
 K 7 خاص B چند K در توشه نه B توشه کن K 8 من K — K کی ...
 آورد B — K 9 فرصت ... کی B با شیخ کفتم || K نان B تا نها ||
 K 10 آورده بوذ B آورد ||
 ۴ / K 2 و B — K 3 بدوخت و B دوخت || K 4 فرو گذاشتم B
 انداختم ||

۶ بیامد و مرا برهنہ دید گفت : من بر عزم آن بوزم کی بتو دہم ،
ترا بدان حاجت نبوذ کی جامہ خود برکنی ؛

فصل ۵

۳ ابو احمد گفت کی : شیخ را رحمۃ اللہ علیہ پیراہنی وردایی بوذ
بیکے از خدمتگاران داذ تا بشورذ ، آن خدمتگار بر گرفت و درجوی
آب نہاذ و غافل شد و آب ببرد ، [B 64 b] وی باز خدمت شیخ
آمد و حال بگفت ، جماعت مریدان اورا متہم داشتند ، شیخ گفت :
۶ خاموش باشید کی پیراہن من ضایع نشوذ ؛ روزی چند برآمد و شخصی
پیش شیخ آمد و آن پیراہن پوشیدہ بوذ ، شیخ پرسید کی : این جامہ
از کجا آوردی ؛ گفت : این در بستانی دینم کی درین درختی آویختہ
۹ بوذ ؛ شیخ گفت : نہ من بشما گفتم کی پیراہن من ضایع نشوذ ؛

K 5 دید B بدید K من B + خود K 6 بدان B — K
بر کنی B ضایع کنی ||

۵ / 3-2 K بوذ ... خدمتگاران B بخدمتکاری K 3 آن B — K
بر B آزا + K و B تا جامہ K 4 باز خدمت B پیش K 5 جماعت B
جماعتی K 6 باشید B شوید K روزی B و + K و B — K 7-8
شیخ ... آوردی B و K 8 این B + پیرہن K دینم B یافتہ K
آویختہ B آغشته K 9 من B — ||

فصل ۶

- قاضی ابو محمد عبدالله البیضاوی گفت : ظلم بسیار بر من می
 3 رفت از عامل بیضاء و من بشیر از آمدم و اول قصد خدمت شیخ کردم ،
 و حال خود باوی بگفتم ، گفت که : هر روز کی قصد جایی کنی
 پیشتر ابتدا بمن کن ؛ من هر بامداد بخدمت شیخ می رفتم و می گفت :
 6 دل خوش دار کی خدای تعالی ترا نگه دارد ؛ من بدعای وی تبرک می
 نمودم ، و از آنجا بمهمهای دیگر می رفتم ، > پس یکروز پیش شیخ
 رفتم و < گفت : امروز برو و حاجتی کی داری بگذار کی دوش در
 9 وقتی کی میان من و خدای تعالی حاجتی نبوذ ترا یاد کرده ام و ترا
 امروز کاری بر آید ؛ من از خدمت شیخ بیرون آمدم و آن سخن کی گفته
 بود باخود باز می گفتم و اندیشه می کردم تا وقت نماز دیگر کی باز خدمت
 12 شیخ رفتم ، شیخ گفت : حاجت تو گذاردند ؛ گفتم : نه ؛ گفت :
 این ساعت برو کی حاجت تو می گذارند و مخالفت مکن ؛ من از پیش
 وی بدر آمدم و باخود گفتم : این ساعت وزیر نتوان دید ، و وزیر را
 نصر بن هرون می گفتند ، و زیارت دوستی رفتم ، چون بدر آمدم

۶ / ۲ K 2 محمد B احمد || 3-2 K ظلم ... و اول B بشیر از آمدم
 ... بیضا که ظلم بسیار میرفت و || 4 K بگفتم B گفتم || K هر روز B گاه ||
 7-6 K تبرک ... آنجا B شاذ می شدم و از پیش وی || 7 K بمهمهای B
 B بمهمات || 8 K دوش B — || 9 K کرده ام B کنیم || 10 K بیرون B بدر ||
 11-10 K و آن ... دیگر B و در اندیشه آن سخن بودم تا وقت پیشین || 12
 K شیخ B — [دوکره] || B گفت K گفتند || 13 K تو B — || K مکن B
 من + || K من B — || 14 K باخود B — || K ساعت B زمان || K نتوان
 B کی توان || K دید B اینجا نهایت یافت

- 15 نزدیک شام بود و حاجب وزیر دیدم ، بمن گفت : ای ابله کجائی کی وزیر بامداد باز ترا می طلبید ؛ و مرا پیش وزیر برد و حال خود باوی بگفتم و سخن شیخ نیز کی با من گفته بود باوی بگفتم ،
- 18 و بسیار بگریست گفت : دران وقت از خواب بیدار شدم و مرا کار تو با یاد آمد ، و گفتم : من امروز هیچ کار نگذارم تا بیشتر حاجت او بر آورم ، و ترا باز پیش فرزندان فرستم ؛ آنکه گفت : مثل این شیخ درین شهر هست و ما از خدمت وی غافلیم ؛ پس حاجتہاء
- 21 من بگذارد و مرا کُسیل کرد ، و کسی بخدمت شیخ فرستاد کی : هر گہ کی مصلحتی بینی اشارت فرمای تا بگذارم و غنیمت دانم ؛

فصل ۷

- ابو احمد صغیر گفت : درویشی ازدنیا رفته بود چون از دفن
- 3 او فارغ شدیم شیخ گفت : درویشانرا برگیرند تا بصحرارومیم ؛ رہ ابو سعید دقاق گفت : با تو چیزی هست ؛ گفت : بلی ؛ و کیسهٔ پر از درم بشیخ داد و شیخ آن کیسه بحسن جوالمیقی داد گفت : بروواز
- 6 بہر اصحابنا چیز بخر ؛ حسن برفت با شخصی دیگر از جملہ مریدان شیخ ، آنچ بکار بایست بخریدند و کیسه باز دست شیخ داد و شیخ باز دست ابو سعید داد ؛ در کیسه نگاه کرد درمہا بحال خود دید و بخشم رفت و بحسن گفت : نہ شیخ ترا گفته بود کی ازین درمہا طعامی
- 9 بخر از بہر اصحابنا ، تو از جایی دیگر خریدی ؛ گفت : واللہ من هیچ درم دیگر نداشتم و آنچ خریدم ازینجا خریدم ؛ پس ابو سعید گفت : من درمہای خود بامتحان باز ساختم و جبۂ کم نشدہ بود ؛ و این ابو
- 12 سعید از جملۂ صلحاء شیراز بود ؛

فصل ۸

- ابوالحسن [K 408 a] گفت کی : از جماعتی ثقت شنیدم کی شخصی
 3 دعوتی ساخته بود و جماعتی از مشایخ خوانده به ذ و تکلفها بسیار کرده
 بود ، ابو سعید دقاق گفت : مرا ازین ماجرا خبر نبوذ واشتری
 داشتم و بکشم و با خود گفتم : باشد کی شیخ امروز بخانه من آید و
 6 ولقمه بخورد ؛ و از خانه بدرآمدم و آغاز کردم و قل هو الله احد می
 خواندم ، چون بخدمت شیخ رسیدم هزار باره خوانده بوذم و من
 سخن نگفتم تا شیخ نماز بگذارد و اصحاب را کسبل کرد ، و بجز از من
 9 و ابوالفیاض کسی دیگر در خدمت شیخ نماند و کفش در پای کرد
 و گفت : ای ابو سعید بر خیز تا بخانه رویم ؛ ابوالفیاض متغیر گشت
 گفت : شیخ کسی کی از بهر تو این همه خرج کرد شایذکی اورا بگذاری
 12 و بجائی دیگر رری ؛ شیخ گفت : خاموش باش ، چون نروم کی این
 شخص تا به پیش من آمد هزار بار قل هو الله احد خواند ؛

فصل ۹

- ابو احمد گفت کی : یک روز شیخ بمن گفت : عاملی ازان سلطان
 3 دوست منست و اورا خوفی هست و می خواهد کی پیش ما پنهان شود
 و درین معنی چیزی بمن نوشته است ، تو در بروی من دربند و برو
 بسر راه بنشین ، چون کسی طلب من کند بگو : شیخ اینجا نیست ؛
 6 ابو احمد گفت : شیخ را در خانه رها کردم و در بروی وی فرا
 کردم و از بیرون بنشستم و شیخ در اندرون خانه بمطالعه مشغول بود ،

- دینم کی کسی ازان آن عامل بطلب شیخ آمد من گفتم : شیخ بیرون
 9 رفت ؛ پس وی باز گردید ، پس من باز گردیدم کی شیخ را خبر
 کنم کی مرد عامل آمد بطلب وی و گفتم کی شیخ بیرون شد ، چون
 بدرخانہ شیخ آمدم و درکی از بیرون بسته بودم همچنان بسته بود باز
 12 کشوادم و نگاہ کردم شیخ در خانہ نبوذ ، پس باز بدر آمدم و این
 حال با ابو احمد کبیر بگفتم ، او گفت : مگر پیش آن پیر زنست کی
 در ربط می باشد ؛ پس پیش پیرزن رفتم و گفتم : من امروز خود
 15 شیخ را ندیدم ؛ پس متحیر بماندم تا ساعتی ، پس دیگر بارہ
 باز در خانہ رفتم شیخ در خانہ دینم بمحل خود نشسته بود و مطالعہ
 می کرد ، پس گفتم : ای مولای کجا بوذی ؛ گفت : اینجا ؛
 18 گفتم : من آمدم تا ترا خبر دهم و ترا ندیدم ؛ پس بانگ بر من
 زذ و گفت : برو کی مرا بچنان طلب کردی کی بایست کرد ؛ پس من
 ازوی بترسیدم و خاموش شدم ؛

فصل ۱۰

- شیخ حکایت کرد کی : زنی پیش من آمد و گفت : زنی از
 3 قبیلہ کردان مبارکیہ ایستادہ است و می خواہم کی چیزی از تو پرسد ؛
 من برخاستم و بیرون شدم ، آن زن گفت : ای شیخ مارا واقعہ
 افتادہ است کی دران فروماندہ ایم ؛ گفتم : بگو تا چیست ؛ گفت :

 ۹ / 12 کشوادم K کشوم

۱۰ / فصل K حکایت

 ۱۰ (دلیلی a۱۵۱ ، نفعات ۲۶۳)

- 6 در میان ما کوذ کی پیدا شد کی هرگز بروز هیچ نخوردی و با کس سخن نگفتی و درکارها ما شروع نکردی ، و شبانی می کرد و گوسفندان به چرا رها کردی و مسجدی بدست خود بنا کرده بود و دران مسجد بنماز مشغول می شد ، درین چند روز بیمار شد و ما از بهر وی سایه بانی بکردیم و در آنجا بودی ، يك روز پیشین گناه کی مردم خیل بعضی متفرق بوذند و بعضی غافل بر خاست و گرد خود چون آسیایی می گردید ، و مادرش بدوید تا اورا بدست فروگیرد ، پس از زمین بر خاست و بهوا بر می رفت و بالای گرفت تا از چشم ما غایب شد ، بعد ازان مردان خود را خبر دادیم بر خاستند و بکوهها بگردیدند تا 12 باشد کی از وی خبری یابند ، باز آمدند و از وی اثری نیافتند ؛ شیخ گفت : من متحیر بماندم وزن پنداشت کی مرا در سخن وی شکی هست ، آواز داد و جماعتی زنار را بخواند ، بیامدند و هم بدین وجه حکایت کردند ؛ 18

- و محمد احمد امیرویه گفت کی : از شیخ شنیدم کی این حکایت در میان اصحابنا باز می گفت و شخصی ایستاده بود و گفت : ای شیخ این از جمله ممکناتست ؛ شیخ گفت : ای جاهل اینجا مردیست کی انتظار این حال می کند ؛ و این اشارت بخود می کرد ؛ 21

فصل ۱۱

- ابو نصر طوسی حکایت کرد کی : با شیخ رحمه الله علیه از مسجد جامع بدر آمدم ، چون بمحلت بال روز رسیدم مستی لطمه سخت بر من زد ، شیخ نگه در من کرد و گفت : چیست ؛ گفتم : این 3

- 6 مست لطمه بر من زد ؛ گفت : خدای تعالی دست وی ببرد ؛
 بعد از دوسه روز هم در بال روذ می گذشتم و خلقی گرد شده بودند ،
 چون نگاه کردم آن مرد دیدم [K 408 b] کی لطمه بر من زده بود ،
 شمشیری بروی زده بودند و دست وی از بازو انداخته ، در حال پیامدم
 9 بخدمت شیخ و حال بگفتم ، شیخ گفت : این بلا تو بوی فرستادی ؛

فصل ۱۲

- 3 شیخ گفت : شبی بخواب بوزم بر بام مسجد شخصی دیدم کی
 مرا بیدار کرد و گفت : می خواهی کی لیلۃ القدر به بینی ؛ گفتم : بلی ؛
 پس روشنی عظیم دیدم کی در جهان افتاده بود . چنانک جماعتی همزم
 کشان دیدم کی مشتہاء بهیزم در پیش خود انداخته بودند و خفته در
 6 راه بارگاہ ؛

و شیخ گفت : نوبتی دیگر لیلۃ القدر دیدم چنانک عالم روشن
 گشته بود . تا بغایتی آشیانها گنجشک دیدم بر سر درختها ؛

فصل ۱۳

- 3 شیخ حکایت کرد کی : شب بیست و هفتم ماه رمضان در خواب
 زرقم باومید آنک لیلۃ القدر به بینم . سحرگاه خواب بر من غلبه

۱۳ / فصل K حکایت 3 لیلۃ القدر K قدر ۱۱

(۱۳) شد ۳۶۸ روی ان الشیخ قم لیلۃ من رمضان فی العشر الاخیر
 لیدرک قدرها فیجعل یصل علی سطح الدار و کانت والدته فی البیت متوجهة الی الله
 تعالی فکوشفت بانوار القدر فنادته یا محمد یا ولدی ههنا ما تظلمه فنزل الشیخ عن
 السطح فرآها فی تلك الانوار فوقع فی قدمها حتی اخذ منها بنصیب ، وکان الشیخ
 بعد ذلك یقول الآن اعرف قدر الوالدة ؛ نفحات ۷۲۴

کرد و بر بام رفتم تا سرما دفع خواب از من بکند ، و ماذرم در
 تابخانه^۶ گرم بوذ و در خواب بوذ ، از خواب در آمد و مرا آواز داد
 6 و دران حال خواب مرا ربوده بوذ ، از خواب بچستم و بزیر دویدم
 و گفتم : ترا چه بوذ ؛ گفت : خبر نداری کی سرای ما منور گشت
 و عالم همه روشن شد ؛ من ترسناک شدم و باخود گفتم : سبحان الله
 9 من این همه سرما خوردم و مرا روزی نبوذ و مراد نیافتم و او در خواب
 در تابخانه^۶ گرم و مراد یافت ؛

فصل ۱۴

ابو سعید نسا ج گفت : از شیخ شنیدم کی : من چون از دنیا
 3 بروم شما کسی نیابید کی اررا در مقام تصوف قدمی باشد ؛ و همچنان
 بوذ کی چون شیخ وفاة یافت کسی نبوذ کی قائم مقام وی توانست بوذ ؛
 و ابو سعید گفت : از شیخ شنیدم روز هشتم ذی حجه در اثناء
 6 سخن کی می گفت کی : قومی می شناسم کی امروز زیارت پیغمبر صلی الله
 علیه و آله می کنند و امروز اینجا اند و فردا وقوف نمایند با خلق
 در عرفه ؛

عبدالرحیم گفت کی : چون محب دنقش [۴] بشیر از افتاد مردم از ظلم
 او شکایت بشیخ بردند و از وی التماس کردند تا دعائی بکند ، شیخ قبول
 نمی کرد پس چون ظلم او از حد بشد يك شب شیخ در سجود گفت :
 12 اللهم اشغله بنفسه ؛ روز دیگر بشیخ گفتم کی : دوش شنیدم کی
 دعا کردی ؛ گفت : ظلم از حد بشد ؛ بعد از چند روز معذود نامه

- برسید کی محبوسان رہا کنند و مصادرها بردارند ، چون تفحص
 15 کردیم کی سبب این چہ بوذ گفتند: در دامن کوه اورا صرعی برسید
 و دیوانہ گشت و بزشت ترین صورتی بمرد ؛
- عبدالرحیم گفت کی : شیخ پیوستہ این دعا می کرد : اللہم
 18 لا تجعل وفاتی فی یوم مطیر ؛ یعنی خداوندا رفاة من در روز باران
 مکن ؛ و من ندانستم درین دعا چیست تا وفاة یافت ، بعد از وفاة
 شیخ بدانستم کی شیخ چرا این دعا می کرد ، چون جنازه وی بدان
 21 صفت دیدم پس بدانستم کی او در حیوة خود می دانست کی پس از
 وفاة وی بر جنازه وی آن ہمہ رحمت باشد ، واللہ اعلم ؛

باب یازدهم

در پیدا کردن مشایخ حدیث کی شیخ بریشان سماع حدیث کرد

- 3 اما از شیراز: ابو بکر محمد بن سعید بن اسحق العتایدی بوذ، و ابو احمد بن محمد الشعیری المعدل، و عبدالله بن سحان بن ابی محمد الامام، و ابو بکر محمد بن سمعان بن عبدالله، و عبدالله بن عمران المعروف باذران الخياط، و ابراهيم بن احمد بن روزبه، و عبدالله بن جعفر الارزکائی صاحب یعقوب بن سفیان، و محمد بن علان بن اویس، و ابو عبدالله صاحب داود السجستانی، و ابو عبدالله محمد بن جعفر التمار، و عبدالرحمن بن نصر بن غیلان، و ابو بکر محمد بن یحیی بن علی بن الخصب، و اسمعیل بن عبدالله السقطی صاحب ابی بکر بن خثیمه، و ابو القسم محمد بن اسمعیل، و ابو المنی احمد بن ابراهیم الربضی، و ابو بکر بن محمد زید
- 12 و از غرب: حماد بن مدرك الفستحانی، و علی بن سعید السعکری، و احمد بن محمد بن السكر القرشی، و عبدالله بن سعد الدق، و ابراهیم بن حمید البصری، و عبد الملك بن حنبل بن رواحه الفهمی، و ابو الطیب النعمان بن احمد القاضي الواسطی، و ابو العباس احمد بن عبدالله بن نصر بن کیسان القاضي، و ابو السائب عبدالرحمن [K 409 a] بن محمد الهاشمی، و الزبیر بن محمد الحافظ البغدادی، و محمد بن احمد بن راشد الاصفهانی صاحب ابو مسعود الرازی، و علی بن احمد القاضي بن کردی، و القاضي محمد
- 15
- 18

بن احمد بن سهل البرکاتی ، و ابو محمد عبدان بن احمد الهمدانی المفسر ،
 21 و ابو الحسن علی بن الحسن الجرجانی ، و ابو بکر احمد بن ابان الشاردانی ،
 و سلیمان بن احمد بن ایوب الاصفهانی الحافظ ، و ابو الحسن احمد بن
 محمد بن عمر الاصفهانی صاحب ابن ابی الدنیا ، و محمد بن یزداد بن اذین
 24 الجوری ، و ابو الجعفر المارستانی :

و از بصریان : چون از حج باز می گردید در سنه ثلثمائه ابو خلیفه
 الفضل بن الحباب الجمی و آنک در طبقه ویست :

و از بغدادیان : محمد بن جریر الطبری ، و ابو بکر بن ابی داود ،
 27 و آنکس کی در طبقه ویست ، مثل باغندی ، و بغوی ، و ابن صاعد ،
 و جز ایشان :

و از فسیایان : احمد بن یحیی المعروف بجور و علی بن الحسین بن
 30 معدان ، و محمد بن اسمعیل :

و از اصطخریان : محمد بن احمد السوقی القاضی ،

محمد بن علی گفت : در همه عمر شیخ بیش از یک مجلس با املاء
 33 حدیث ننشست و آن نیز از بس جهد کی با وی بکردند ، و چون بنشست
 خوش دل نبوذ درین معنی و می گفت : این نه کار منست ؛ و آن یک
 مجلس کی بنشست با املاء کردن حدیث این احادیث املاء کرد ؛
 36

مصنف سیرت ابو الحسن علی بن محمد الدیلمی روایت کرد این
 احادیث از شیخ قدس الله روحه کی روایت کرد و باسنادی کی در سیرت
 39 باز کرده است :

و شیخ روایت کرده است باسناد خود از ابو هریره رضی الله
 عنه کی پیغمبر گفت صلی الله علیه و آله کی : سه دعا آنست کی بی شک

42 مستجابست دعاء مظلوم بر ظالم و دعاء پذیر فرزند را و دعاء مسافر آنکس را کی کند ؛

و هم او روایت کنند باسناد خود از انس مالک کی : مردی از انصاریان طعامی بساخت از برای رسول صلی الله علیه و آله وقت چاشتگاه و حصیری بیفگند از برای وی ، و پیغمبر صلی الله علیه و آله دو رکعت نماز بران حصیر بکرد ، و از انس پرسیدند کی : پیغمبر صلی الله علیه و آله نماز چاشت کردی ؛ گفت : من ندیدم الا آن روز ؛

و هم او روایت کرد باسناد خود از ابو ذر غفاری رضی الله عنه کی پیغمبر گفت صلی الله علیه و آله کی : چون دیگی طعام بر سر آتش نهی آب تمام درش کن و همسایگانرا ازان نصیبی بده ؛

و هم روایت می کنند باسناد خود از حذیفه رضی الله عنه کی : منافقان این عهد بتر اند از منافقان عهد رسول الله صلی الله علیه و آله ؛ و از وی پرسیدند کی : چرا ؛ گفت : اینان منافقی پنهان می دارند و ایشان آشکار می داشتند ؛

53 باسناد K از اسناد 54 اند K — ||

50 السبکی ۲ / ۱۵۵ ؛ الذمعی 114 b : و عن ابن خفیف سألتنا يوماً القاضي ابوالعباس ابن سريج بشـيراز وكان يحضر مجلسه لدرس الفقه. اخبرنا ابو عبدالله الحافظ اذنًا خاصًا قال حدثنا ابو المعالي البرقومي اخبرنا عمر بن كرم ببغداد اخبرنا ابو الوقت السجزي ثنا عبد الوهاب بن احمد الثقفي اخبرنا محمد بن عبدالله بن باكويه اخبرنا محمد بن خفیف الضی اءلاً ذل قرى الجونی عن عبدالله بن الصامت عن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا صنعت قدرًا فاكثر مرقها وانظر اهل بيت من جيرانك فاصبهم بمعروف ؛

- 57 وہم اور روایت کند باسناد خود از پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ کی بابو ثعلبہ گفت کی : مردم را کارہاء نیکو فرمای و ایشان را از کارہاء بد نہی کن ، و چون بخیلی بینی کی پی روی ہوا و بخی می کند و دنیا بر آخرت بگزیدہ است ، تو باخود باش کی چون توراه راست یافتی ترا گمراہی ہیچکس زیان ندارد؛
- 63 وہم اور روایت می کند باسناد خود از حذیفہ رضی اللہ عنہ کی پیغمبر گفت صلی اللہ علیہ وآلہ : بہترین شما در عقد ہر صد سال آنکس است کی بخفیف الحاذ است ؛ گفتند : یا رسول اللہ خفیف الحاذ کیست ؛ گفت : آنکسی کی اورا نہ اہل باشد و نہ مال ؛
- 66 وہم اور روایت کند باسناد خود از عایشہ کی : پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ کی خبر بزه برطب می خورد ؛
- 69 وہم اور روایت می کند باسناد خود از انس مالک کی پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روزی از اسب جدا شد و پهلوی وی بدر آمد و مردم پرسش وی می رفتند ، و وقت نماز درآمد و پیغمبر با ایشان نماز کرد ؛ چون نماز بگذارد روی بمردم کرد و گفت : امام ار برای آن باشد کی بوی اقتدا کنند ، چون وی تکبیر زند ایشان تکبیر زنند ، و چون وی رکوع کند ایشان نیز رکوع کنند ، و چون وی بگویند سمع اللہ این حمدہ ایشان بگویند ربنا لك الحمد ، و چون وی سجود کند ایشان نیز سجود کنند ؛
- 75 وہم اور روایت کند باسناد خود از جابر رضی اللہ عنہ کی چون پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ غنایم خیر قسمت می کرد مردی بر خاست و گفت : یا رسول اللہ خدای تعالی بتو فرمودہ است کی عدل کنی و من امروز نمی بینم کی تو عدل می کنی ؛ [K 409 b] پس پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ متغیر گشت و گفت : ا گر من امروز با تو عدل نکنم کیست پس از من کی عدل و راستی کند ؛

باب دوازدهم

در ذکر مصنفات و مجموعات شيخ قدس الله روحه

فصل ۱

- اول تصنیفهای شیخ کتاب شرف الفقر بود ، رآخر تصنیفهای وی
- 3 کتاب جامع ارشاد بود ، راز میانه* اینها یکی کتاب الاستذکار بود ،
و کتاب الفصول فی الاصول ، و کتاب المنقطعين ، و کتاب الجوع و ترك
الشهوات ، و کتاب لبس المرقعات ، و کتاب الاعانة ، و کتاب اختلاف
6 الناس فی الروح ، و کتاب المعراج ، و کتاب الرد علی ابن سالم ، و الرد
علی ابن زینان ، و کتاب الاعتقاد ، و کتاب المنهج فی الفقه ،
واز مختصرات کتاب الاقتصاد ، و کتاب اللوامع ، و کتاب
9 المفردات ، و کتاب المشیخة ، و کتاب فضل التصوف ، و کتاب الفرق

۱ / فصل B K — || 5 اختلاف K اخلاق

(۱) شد ۲۲ وله مصنفات کثیره کتاب شرف الفقراء المتحققین علی الاغنیاء
المنفقین ، و کک شرح الفضائل ، و ک الفصول فی الاصول ، و ک الاستذکار ، و ک
اللوامع ، و ک المنقطعين ، و ک لبس المرقعات ، و ک الاغاثه ، و ک اختلاف الناس
فی الروح ، و ک الاقتصاد ، و ک فضل التصوف ، و ک المفردات ، و ک بلوی الانبیاء ،
و ک الود والالفة ، و ک الجمع والتفرقة ، و ک مسائل علی بن سهل ، و ک الرد علی
ابن رزمان ، و ک الجوع و ترك الشهوات ، و ک معرفة الزوال ، و کتاب اسمی
المشایخ ، و ک المعراج ، و ک المنهج فی الفقه ، و ک الاستدراج ولاندرج ، و ک المتقدم
الکبیر والصغیر و غیرها

بین التقوی والتصوف ، و کتاب الاستدراج والاندراج ، و کتاب الجمع
والفرقة ، و کتاب بلوی الانبیاء ، و کتاب المحبة ، و کتاب الود
والالفة ، و کتاب رسائل علی بن سهل ، و کتاب السماع ، و کتاب 12
معرفة الزوال ،

و تصانیف مطول وی پانزده است و مختصرات هم چنین پانزده ،
و مسائل پراکنده کی از وی پرسیده اند و جواب آنک بداده است خود 15
حدی ندارد ،

فصل ۲

این فصلیست در کلماتی چند کی مصنف کتاب سیرت تازی روزگار
از شیخ شنیده و نوشته است ، و آن بعضی بغایت دقیق است چنانک 3
خود بفهم عوام نرسد و ما خود آن فرو گذاشتم ، و پارسی آن ننوشتیم
از برای آنک هرکی اهلیتی دارد از سیرت تازی کی محمد دیلمی کرده
است طلب می کند و می خواند ، اما ازان کلمه چند کی قدر حوصله 6
عوام باشد بگویم تبرک را ؛

شیخ گفت : صوفی آن باشد کی حق تعالی اورا از اوصاف خود
چیزی بخشد و او در میان خلق بحق ایستاده باشد ؛ 9

شیخ گفت : واردات غیب بدو گونه باشد ، یکی حکمی باشد
و آنرا برضا و تسلیم مقابله باید کرد ، و یکی بلا باشد و آنرا بصبر
و نیکبختی مقابله باید کرد ، چنانک گفت : من لم یرض بقضائی 12
و لم یصبر علی بلائی فلیطلب رباً سوائی ؛

- 15 واز شیخ پرسیدند کی : علامت اقبال بندہ چیست ؛ گفت :
 هر گه کی دنیا پشت برو کند حق تعالی روی باز وی کند ؛
- 18 از شیخ پرسیدند کی : تصوف چیست ؛ گفت : بزبان شریعت
 تصوف آنست کی باطن دلها از کذورت پاک کند و خوی نیک با خلق
 پیش گیرد ، و متابعت رسول صلی الله علیه وآله همه چیز بنمایند
 و معلوم بخود راه ندهاد ، و اما بزبان حقیقت آنست کی از صفات بشری
 بدر روند ، و بخالق آسمان و زمین مستغنی گردند ، و بزبان حق
 21 تصوف آنست کی صفات بشری از ایشان نیست گرداند ، و بصفات
 خودشان مزین گرداند آنگه ایشانرا نام صوفی باشد ؛
- 24 واز شیخ پرسیدند کی : توحید چیست ؛ گفت : توحید آنست کی
 آثار بشریت از خود محو کنند و اوصاف الہیت در خود پوشند ؛
- 27 شیخ گفت : اشتقاق فقیر از فقارست ، و فقار ازان استخوان
 است کی قوم ثبت بران باشد ، هر گه کی آن استخوان شکسته شود مرد
 ضعیف شود و او را فقیر خوانند ، یعنی در همه حال در نشست و خاست
 محتاج باشد بمعنی کی یاور او باشد ، هم چنین فقیر آنست کی محتاج است
 بدیگری و هو الله تعالی ؛
- 30 شیخ گفت : حظ نفس سه چیز است خوردن و خفتن و مجامعت
 و حظ روح سه چیز است بوی خوش و اراز خوش و نظر ؛
- شیخ گفت : آخر تفکر ذکر است ؛

 21 - 22 کردند K کردند

- 33 شیخ گفت : شرط فقیر آنست کی سہ چیز بجای آورد ، چون
 اورا چیزی نباشد صبر کند ، و چون باشد ایثار کند ، و چون در
 محنتی گرفتار گردد اضطراب نکنند و سکون نمایند و جزع نکنند ،
 36 چون این سہ چیز بجای آورد اگر چیزی دیگر از وی فوت شود
 گوباک مدار ؛
- و از شیخ پرسیدند کی : حق تعالی بنده را یاذ کند ؛ گفت :
 39 چون بنده خود را فراموش کند و نام و نشان خود محو کند ، آنگہ
 خدای تعالی اورا یاذ کند ؛
- و از شیخ پرسیدند کی : معنی ذکر چیست ؛ گفت : بذل مجهود
 42 و صفا ؛
- و از شیخ پرسیدند کی : وجد [K 410 a] چیست ؛ گفت : وجد
 آنست کی واردات حق در اسرار روشن شود و ارواح آن بخود گیرند
 45 و قلوب ازان نسیمی بیابند ؛

باب سیزدهم

در ذکر وفاتہ شیخ قدس اللہ روحہ العزیز

و ختم کتاب اینست

3

- عبدالرحیم گفت : چون شیخ رنجور شد در آفتاب خفته بود
و هر لحظه بی خود می شد از تیزی تب و از اوراد هیچ واکم نمی کرد ،
6 و پیش از وفات وی بده سال هر روزی نیم من آرد به پانزده نان وای
پنجم ، و شیخ پیش از نانی ازان نمی خورد ، و رقت بودی کی ازان نیز
پاره وای گذاشت ، و چون رنجور شد اطبا گفتند : اورا رنجی نیست
9 و مداوات وی غذا خوردن است ؛ و ما بسی جهد بکردیم کی شربتی سرد
بخورد و نخورد ، و از مهابت کی داشت باوی سخن نمی یارستیم گفت ،
و ابو الفتح جماعت مریدان کرد گفت : شفاعت بکنید تالقمه نخورد ؛
ایشان باتفاق شفاعت کردند گفت : بحق صحبت مرا بحال خود بگذارید
12 و مرا مرنجانید ، کی من می خواهم کی چون بخدای تعالی رسم گرسنه
باشم ؛ ایشان گفتند : ابو الفتح از غایت شفقت می گوید : گفت : ابو
15 الفتح شفقت من نمی داند ، این ساعت وقت آنست کی مستعد دیدار خدای
تعالی گردم ؛ و بعد ازین حکایت سالی دیگر بزیست و هر روز بیش از ده
درم طعام نمی خورد ؛
18 شیخ گفت : از خدای تعالی در خواسته ام کی چون بوی رسم مرا

هیچ نباشد ، و هیچ افریده را از من چیزی نباید ستند ، و براندام من
هیچ گوشت نباشد ؛ عبدالرحیم گفت : چون شیخ وفاة یافت این سه
21 خصلت درو بود ، و انگه کی وفاة یافت هفده روز بود کی چیزی در شکم
وی نرفته بود ، و بوی عطر از دهن وی می آمد و پیرامن وی از عطرها
مسیح بود ، و من بیاران خود می گفتم کی : آن خود چه حالست ؛
24 و ایشان نیز متعجب بمانده بودند ؛

و شیخ گفت کی : هرگه کی حیّ علی الصلوة شنوید و مرا در صف
اول مسجد نیابید مرا در گورستان طلب کنید ؛

27 عبدالرحیم گفت کی : چون شیخ از دنیا برفت سالی و چهار ماه
بود کی پای دراز نکرده بود ، و در آن حال کی شیخ در نزع بود من
با جمعی از مریدان وی بر بالین وی بودیم ، و بما می گفت : بگویید
30 اشهد ان لا اله الا الله محمد رسول الله حقاً ؛ و این می گفت تا نفس وی
منقطع شد ، و در وصیت گفته بود کی : باید کی شیخ ابو بکر علاف
بر من نماز کند ، و اگر او حاضر نباشد ابو علی الحلّی الفقیه الشافعی ،
33 و اگر او حاضر نباشد ابو علی الامام ؛

و چون وفاة یافت در حال او را غسل کردند و ابو بکر علاف بروی
نماز کرد ، و تختی کی شیخ بران خوابانیده بود بمیخهء آهنین محکوم

23 بود K نبوذ [؟] ؛ 35 بود K نبوذ

(25) b ۷۶ S : وقيل كان به قديما وجع الحاصرة فكان اذا اخذه اقدمه
عن الحركة فكان اذا اقيمت الصلاة يحمل على الظهر الى المسجد ليصلي . فقيل له لو
خففت على نفسك لكان لك سعة في العلم فقال اذا سمعتم حي على الصلاة ولا
تروني في الصف فاطلبوني في المقابر ؛ الذهبي 114 b ؛ السبكي ۱۵۳/۲

(27) b ۷۶ S . . . وقيل له عند وفاته كيف تجد الملة فقال سلوا الملة
عني فقيل له قل لا اله الا الله فحول وجهه الى الجدار وقال افئيت كلني بكلك ؛

- 36 کرده بوزند ، حسن بدویہ کی رئیس قصابان بوذ و خدمت مشایخ بسیار
کرندہ بوذ و مردی بغایت صاحب قوہ بوذ بر سر جنازہ شیخ نشست
تا منع خلق می کنند از جنازہ ، تا کسی دست بکفن شیخ نبرد ، و از
39 رفقاء حسن بدویہ جماعتی از قصابان صاحب قوہ گرد بر گرد جنازہ
شیخ بوزند و منع خلق می کردند از جنازہ ، و بنوبت قوم خلق در زیر جنازہ
می رفتند تا فتنہ و آشوب نباشد ، و گرد بر گرد جماعت قصابان سواران
42 بسیار ایستادہ بوزند ہم از پھر دفع عوام ، و جنازہ شیخ بمصلی بردند
و بنہاذند ، و اول بار ابو بکر علاف در پیش رفت و بروی نماز کرد
چنانک وصیت کردہ بوذ ، و آنکہ ابو علی خلوتی ، آنکہ ابو اسحق کی
45 نقیب علویان بوذ ، آنکہ ابو علی امام مسجد جامع ، ہر یکی از میان
با خلقی بسیار ، پس گروہ گروہ مردم می آمدند و ہر گروہی کسی در
پیش می داشتند و بروی نماز می کردند ، تا صد بار بروی نماز کردند
48 و بجنازہ وی یہود و نصرانی و مجوس جملہ حاضر شدند و ہر کسی چنانک
دین خود داشتند بروی نماز کردند ، و این ہمہ در قدر دو ساعت روز
میستہر شد ، و مردم متعجب شدند و گفتند : ما پنداشتیم کی بجملہ روز
51 میستہر نشود ؛

و محمد حصری گفت کی : شیخ بخواب دیدم و ازو پرسیدم کی :
خدای تعالی با توجہ کرد ؛ گفت : مرا بیامرزید و ہر کی بر من نماز
54 کرد بجز اہل کتاب و مبتدعہ ؛

و شیخ بیست و سوم رمضان سنہ ۱۰۱۱ ہجری قمری و ثلثمائیہ بوذ کی
57 وفات یافت رحمۃ اللہ علیہ ، و اورا صد و پنج سال بوذ ، و ابو القاسم صفار
گوید : اورا صد و چہارہ سال بوذ ؛

- وازو پرسیند کی : تو چون [K 410 b] دانستی ؛ گفتم : من مولود
 60 او دیدم و حساب برش کردم ؛ و آن قول دیگر از مادرش شنیده
 بوذند چون در حیوة بوذ ، و بعد ازان چون شیخ وفاة یافت حساب
 برش کردند ؛ نورالله قبره و برآورد مضجعه و رضی الله عنه ؛
- 63 تمت السیرة على انامل اضعف عبادالله تعالى واحوجهم الى لطفه
 و مغفرته و رحمته ، حسن بن يوسف بن علی الاسترآبادی محدث الاثنانی [؟]
 مولدًا ، اصلح الله باله و خیر حاله و ختم عاقبة بالحسنی ، باصفهان
 66 حماها الله من حوادث الحدثنان فی يوم الثلاثاء الخامس عشر من صفر ،
 ختم الله بخیر و . . . سنه اربع و خمسين و سبعماية و الحمد لله رب العالمین و الصلوة
 علی نبیه محمد و آله الطاهرین و سلم ؛

ملحق

باب ۲

در ابتداء احوال شیخ

فصل ۱

- الست ام محمد والدة الشيخ الكبير ،
3 كانت من العابدات القاتنات ، سافرت الحجاز مع ابنه من طريق البحر ولها مكاشفات ومشاهدات . . .
- و عن الشيخ قال لما فرغت عن كتابة الحديث عن ابن سعدان ورجعت
6 من فسا الى شيراز كانت لوالدتي دعوة حضر فيها المشايخ والصوفية فلما جلسوا على الطعام قال ابو الحسن بن هند : ضعوا من هذا الطعام نصيباً لأبي عبدالله ؛ فقالوا : اين موصوف هذا ؛ فقال : على كل حال ضعوا
9 له شيئاً ؛ فبيناهم في ذلك اذ دخلت انا فقلت : السلام عليكم ، فتواجد ابو الحسن وقام عن مجلسه وجعل يدور ويقول : ما كذب قلبي قط ؛ ثم احضروا لي نصيبي فأكلت ؛
- 12 توفيت قبل الشيخ بسنين و دفنت عند القنطرة العليا بدرب اصطخر في حظيرتها رحمة الله عليهم ؛

فصل ۲

نقلست که اورا دو مرید بوذ یکی احمد مه یکی احمد که و شیخ را با
 3 احمد که به بوذی ، اصحاب را از آن غیرت آمد ، یعنی احمد مه کارها
 کرده است و ریاضت کشیده ، شیخ را از آن معلوم شد خواست که
 با ایشان نماید که احمد که بهتر است ، شتری بر در خانقاه خفته بوذ شیخ
 6 گفت : یا احمد مه ؛ گفت : لبیک ؛ گفت : آن اشتر را بر بام خانقاه
 بر ؛ احمد گفت : یا شیخ اشتر چون بر بام توان برد ؛ شیخ گفت :
 اکنون رها کن ؛ پس گفت : یا احمد که ؛ گفت : لبیک ؛ گفت :
 9 آن شتر بر بام خانقاه بر ؛ در حال میان در بست و آستین باز کرد و بیرون
 دوید و هر دودست در زیر شتر کرد و قوت کرد نتوانست گرفت ،
 شیخ گفت که : تمام شد یا احمد و معلوم گشت ؛ پس اصحاب را گفت که :
 12 احمد که از آن خود بجای آورد و بفرمان قیام نمود و باعتراض پیش نیامد
 و بفرمان ما نگریست نه بکار که توان کرد یا نه ، و احمد مه بحجت
 مشغول شد و در مناظره آمد ؛ از ظاهر حال مطالعه باطن می توان کرد ؛

فصل ۳

الشیخ ابو احمد الکبیر ،

3 اسمه الفضل بن محمد خادم الشیخ وصاحبه ؛ قال الدیلمی : رأیته
 نحواً من خمسة وعشرين سنة علیه جباب صوف غلیظة بلا سراویل وکان
 کثیر العزلة حسن السیرة لم یرُ قصه فی خصومة ولا فضول قد حبَّب الیه

- 6 الافراد والخلوة وكان يأوى بيتاً فوق سطحه رباطه نحو خمسين سنة في الشتاء والصيف يحتمل بردها وحرها (٤٧) ويراعى اوقات الصلوات ليلاً ونهاراً ما سها عن وقت واحد نهاره بصائم وليله قائم ويعود المرضى 9 ويشيع الجنائز ويقضى حقوق الاخوان ولا يدخل على القضاة والسلاطين ركان له احاديث ويكتب كتابة ردّية ؛ قال ركننا مع ابى عبدالله البيطار وانى نصرالطوسي ر الحسن الجوالقي في بستان فخرجنا الى الطهارة وقت الظهير فاذا ابو احمد الصحرء وحده فقالت له الجماعة ايها الشيخ هذا 12 وقت حار فلو ساعدتنا ودخلت اوساعدناك فقال لا ولكن ارجعوا الى ما كنتم فيه ودعوني ففيه السلامة لى ولكم ، فتركوه ومضى حتى غاب 15 عن اعينهم فأثّر في الجماعة ذلك .
- توفى سنة سبع وسبعين وثلثمائة ودفن خلف الشيخ الكبير بحظيرة المقدسة رحمة الله .

فصل ٤

الشيخ ابو احمد الصغير ،

- 3 اسمه الحسن بن على الشيرازى خادم الشيخ و صاحبه ، قال صحبت الشيخ و خدمته خمساً وثلثين سنة ما معنا في البيت ثالث الا امرأة في بعض الأوقات تجئ فتخدم ؛ قال الديلمي سمعت الشيخ الكبير رحمه الله يقول : 6 كيف لا احب ابا احمد وكان يغطيّني و اهلى بالثياب ثلثين سنة . قال مات وقد قارب السبعين ما رأيته ولا سمعت قبله انه تغير عما كان عليه من الفقر و ثبت على ذلك حتى شاخ و ضعف (٤٨) وما افرد قط لنفسه

- 9 طعاماً ولا مكاناً بل كان يأكل مع الفقراء وينام حيث ينام الفقراء وما فرش لنفسه الا في مرض موته وكان امياً لا يكتب ويستقي الماء ويكنس الرباط كالصبي الصغير واذا دعى بالشيخ غضب يخدم نهاره
- 12 مع الصبيان ويقوم ليله كالرهبان ما عرفت له طول عمره زلة ولا هفوة لبس مرقعة واحدة مدة حياته ونزعت عنه في الغتسل واوصى عند موته بمرقعته ومنديله لصبيان الرباط واوصى بكساء كان له للكفن
- 15 رالحنوظ والمؤن .

توفي سنة خمس وثمانين وثلثمائة ودفن عند الشيخ ابی احمد الکبیر خلف الشیخ وقبره متصل بقبرهما رحمة الله علیهم .

فصل ۵

- نقلست که نیم شب خادم را گفتم که : زنی حاصل کن تا بخوایم ؛
- 3 خادم گفت : درین نیم شب کجا روم اما مرا دختر هست شیخ اگر اجازه دهم بیاورم ؛ گفت : بیار ؛ پس خادم دختر بیاورد و شیخ در حال نکاح کرد ، چون هفت ماه برآمد طفلی بوجود آمد و وفات کرد ، شیخ خادم را گفت : دختر را بگویی تا طلاق بستاند و اگر می خواهد همچنان می باشد ؛ خادم گفت : یا شیخ درین چه سراسر است ؛ گفت : آن شب که نکاح کردم قیاس را بخواب دیدم و خلقی بسیار درمانده

۵ (تذکره ۲ / ۱۲۸)

7-3 : نامه دانشوران ۲ / ۱۰۱ : دختری بخواست ، پس ازان زن

و کنیزکان بسیار بخانه آورد . . . :

- 9 و همه در عرق غرق شده که ناگاه طفلی بیامد و دست پذیر و ماذر گرفت و چون باز از صراط بگذرانید ، من نیز خواستم تا مرا طفل باشد ، چون آن طفل بیامد و برفت مقصود حاصل شد :

فصل ۶

- و شنیدم کی چهار صد نکاح کرده بود که وی از ابناء ملوک بود
- 3 و چون توبه کرد مردم شیراز بدو تقرب بسیار کردند و چون حالش بزرگ شد بنات ملوک و رؤسا مرتباً را خواستندی که با وی عقد کنند و وی قبول کردی و قبل الدخول طلاق دادی ، اما چهل زن پراکنده اندر عمر وی دو گمان و سه گمان خادمان فراش وی بوذند و یکی را از ایشان با وی چهل سال صحبت بوذه بود و آن دختر وزیرى بود ، شنیدم از شیخ ابو الحسن علی بگردان الشیرازی که : روزی از زنانی کی بحکم وی بوذه بوذند هر يك از وی حکایتی می کردند ، جمله متفق شدند کی ایشان شیخ را اندر خلوت بحکم اسباب شهوت هرگز ندیده بوذند ، و سواسی اندر دل هر يك بدینار آمد و متعجب شدند و پیش از آن هر يك پنداشته بوذند که او بدان مخصوص است ، گفتند : از سر صحبت وی بجز دختر وزیر خبر ندارد که سالهاست تا اندر صحبت ویست و دوسترین
- 12

11 - 9 نامه ۲/۴۱ : و همچنین هر کس که طفلی داشت از صراط بگذشت ، من ایستاده و حیرت میبردم و از خواب بیدار شدم ، بر خود ملامت کردم که : از سنت رسول صلی الله علیه و آله چرا باید خارج شوم ، این بود که در آن کار بدانسان که دیدی تعجیل نمودم که در زمره فلیس منی معدود نکردم :

(۶) کشف ۳۱۸ ، تذکره ۲ / ۱۲۸

- زنان بروی اوست ؛ دوکس را از میان خود اختیار کردند و بدو
 15 فرستادند کی : شیخ را با توانبساط بیشتر بودست ؛ باید که مارا از
 سر صحبت وی آگاه کنی ؛ گفت : چون شیخ مرا اندر حکم خود
 آورد کسی بیامد که شیخ امشب بخانه تو خواهد آمد ، من طبخای
 18 خوب بساختم و مر زینت و زیب خود را تکلف کردم ، چون بیامد طعامی
 بیاوردند و مرا بخواندند ، زمانی اندر من نگریست و زمانی اندر طعام
 آنگاه دست من بگرفت و بآستین خود اندر کشید از سینه وی تا ناف
 21 پانزده عقده افتاده بود ، گفت : ای دختر وزیر پیرس کی این چه
 عقدهاست ، پرسیدمش ؛ این همه لہب و شدت صبرست که کره
 بستست از چنین روی و از چنین طعام صبر کرده ام ؛ این بگفت و بر
 24 خاست ، بیشترین گستاخیهای با من این بودست ؛

فصل ۷

- و با سناد عن ابی القاسم بن علی بن المحسن التنوخی عن ابیه قال :
 3 اخبرنی جماعة من اهل العلم أن بشیراز رجلاً يعرف بابن خفیف
 البغدادی شیخ الصوفیة هناك یجتمعون الیه فیتکلم علی الخطرات والوساوس
 و یحضر حلقتہ ألوف من الناس وأنه فارہ فہم حاذق . فاستغوی الضعفاء
 6 من الناس الی هذا المذہب ؛

قال فمات رجل منهم من اصحابہ و خلف زوجة صوفیة فاجتمع
 النساء الصوفیات و هن خلق کثیر ولم یختلط بمأتمهن غیرهن . فلما

9 فرغوا من دفنه دخل ابن خفيف وخواص اصحابه و هم عدد كثير الى الدار
واخذ يعزى المرأة بكلام الصوفية الى ان قالت : قد تعزيتُ ؛ فقال لها :
هاهنا غير ؛ فقالت : لا غير ؛ قال : فما معنى إلزام النفوس آفات الغموم ،
12 وتعذيبها بعذاب الهموم ولأى معنى تترك الامتزاج لتلتقى الانوار وتصفو
الارواح ويقع الاخلاقات وتنزل البركات ؛ قال : فقلن النساء :
اذا شئت ؛ قال : فاختلط جماعة الرجال بجماعة النساء طول ليلتهم ،
15 فلما كان سحر خرجوا .

قال المحسن قوله - هاهنا غير - اى هاهنا غير موافق المذهب ،
فقالت : لا غير - اى ليس مخالف ، وقوله - تترك الامتزاج - كناية عن
18 المازجة فى الوطى ؛ وقوله - لتلتقى الانوار - عندهم ان فى كل جسم
نوراً الهياً وقوله - الاخلاقات - اى يكون لكن خلف ممن مات او
غاب من ازواجكن ؛

21 قال المحسن : و هذا عندى عظيم ولولا ان جماعته يخبرونى يبعدون
عن الكذب ما حكيت له لعظمه عندى واستبعاد مثله أن يخبر فى دار
الاسلام . قال وبلغنى أن هذا ومثله شاع حتى بلغ عضد الدولة فقبض
24 على جماعة منهم و ضربهم بالسياط و شرد جموعهم فكفوا .

باب ۳

در بیان سفرهای شیخ

فصل ۱

قال عبدالله بن خفيف رضى الله عنه : دخلت بغداد قاصداً الحج
3 وفي رأسى نحوه الصوفية ولم آكل اربعين يوماً ولم ادخل على الجنيد
وخرجت ولم اشرب ، فرأيت ظبياً فى البئر على رأس بئر وهو يشرب ،
وكننت عطشانا فدنوت من البئر و اذا الماء فى اسفله فمشيت و قلت : يا
6 سيدى مالى عندك محلّ هذا الظبي ، فسمعت من خلفى : جربناك فلم
تصبر ، ارجع خذ الماء ، انّ الظبي جاء بلا ركوة ولا حبل ؛ فرجعت
فاذا البئر ملأّن فددت ركوتى فكنت اشرب منها واتطهر الى المدينة ؛

فصل ۲

وعز ابن خفيف : خرجت من مصر اريد الرملة للقاء ابى على
3 الروذبارى فقال لى عيسى بن يونس المصرى المعروف بالزاهد : انّ شاباً

(۱) سلمى ۹۲ هـ فى الهامش ؛ السبكي ۱۵۲/۲ و تذكره ۱۲۵/۲ وقزويني
۱۴۱ علاوه كنتدكه : ولم ينفذ الماء فلما رجعت من الحج دخلت الجامع فلما وقع بصـ
الجنيد على قال لو صبرت لنتع الماء من تحت قدمك لو صبرت ساعة ؛
(۲) احيا ۴/ ۳۵۱ ؛ ايضاى السبكي ۱۵۳/۲ و تذكره ۱۲۷/۲ ؛
طرائق ۲/ ۲۱۳ : يكبار شنيذم كه در مصر پيرى و جوانى بمراقبت نشسته اند بردوام ۱۱
2 احباء : يونس ... بالزاهد ، السبكي : يوسف المغربى الزاهد .

- وکهلاً قد اجتماعاً علی حال المراقبة فلو نظرت الیهما لعلک تستفید منہما
 فدخلت الی صوراً وانا جائع عطشان و فی وسطی خرقة و لیس علی کتفی
 6 شیء فدخلت المسجد فاذا بشخصین قاعدین مستقبلین القبلة ، فسلمت علیہما فما
 اجابانی فسلمت ثانیة و ثالثة فلم اسمع الجواب فقلت ناشدتکما باللہ الا
 رددتما علی السلام ، فرفع الشاب رأسه من مرقعته فنظر الیّ و قال لی :
 9 ابن خفیف الدنیا لقلیل وما بقی من القلیل الا قلیل فخذ من القلیل انکثیر
 یا ابن خفیف ما اقل شغلك حتی تنفرغ الی لقائنا . قال فأخذ بکلمتی ثم
 طأ طأ رأسه فی المکان فبقیت عندهما حتی صلینا الظهر و العصر فذهب
 12 جوعی و عطشی و عنائی ، فلما کان وقت العصر قلت : عظمی ، فرفع
 الیّ رأسه و قال : یا ابن خفیف نحن اصحاب المسائب لیس لنا لسان لعظة ؛
 فبقیت عندهما ثلاثہ ايام لا آکل ولا اشرب ولا انام ولا رأیتہما اکلا
 15 شیئاً ولا شرباً ولا ناماً ، فلما کان فی الیوم الثالث قلت فی سرّی : أحلفہما
 ان یعطانی لعلیّ أنتفع بعظمتہما ؛ فرفع الشاب رأسه فقال لی : یا ابن
 خفیف علیک بصحبة من یدکرك اللہ رؤیتہ و تقع هیتہ علی قلبک یعظک
 18 بلسان فعلہ ولا یعظک بلسان قوله والسلام قم عنّا ؛

فصل ۳

- نقلست کہ گفتم : یک سال بروم بوزم روزی بصحرا شدم
 3 رهبانی را بباوردند چون خیالی ، و بسوختند و خاکستر اورا در چشم
 کوران کشیدند بقدرت خدای تعالی بینا شدند و بیماران می خوردند و شفا

- می یافتند ، عجب داشتم که ایشان بر باطل اند این چگونه بود ، آن
 6 شب مصطفی را صلی الله علیه و علی آله وسلم بخواب دیدم ، گفتم :
 یا رسول الله تو آنجا چه می کنی ؛ گفتم : آمده ام برای تو ؛ گفتم :
 یا رسول الله این چه حال است ؛ فرمود که : اثر صدق و ریاضت است که
 9 در باطل است اگر در حق بود چگونه بود ؛

فصل ۴

- قال ابن خفیف : كنت مدةً مدیدهً اسبح علی وجه الارض
 3 للالتقاء بالبدلاء فسمعت من السياحة والسفر فرجعت الى بلد اصطخر
 فارس ، فدخلت دویرة الصوفیة فرأيت جماعة من المشايخ وبين ايديهم
 مأكول وهم تسعة نفر منهم الحسن بن ابی سعد وابو الازهر بن حیان
 6 وجماعة ، فوقفت ساعة فتوضأت فلما فرغت وسعوا لی فقعدت معهم
 تناولت مما كانوا يأكلون ثم تفرقنا ، فرقدت رقدة فرايت النبی صلی الله
 علیه وسلم فی المنام يقول لی : یا ابن خفیف من كنت تطلبهم وترجو
 9 مجالستهم هم هؤلاء فی هذا البلد وانت منهم ؛ فطالبتنی نفسی ان اخبر
 التوم بما رأيت فعلائی منهم وقار وهیة ، فلم البث ساعة من النهار
 عتی قابلتی الشیخ الحسن بن ابی سعد وقال لی : یا ابا عبدالله اخبرهم
 12 بما رأيت فی المنام ؛ فاخبرتهم فتفرقوا فی البلدان حين فشا الخبر ، رضی الله
 تعالی عنهم وعن سائر الصالحین آمین ؛

فصل ٥

- روى ان برهيناً ناظر ابن خفيف فقال : إن كان نبيكم حقاً فتعال
 3 نصبر عن الطعام اربعين يوماً ؛ فأجابه رضى الله عنه الى ذلك فعجز
 البرهمى عن اكمال العدة المذكورة و اكملها الشيخ وهو طيب مسرور
 يعلوه نور ؛
 6 و ناظره ايضا برهمى آخر الى ان يمكثا تحت الماء مدة معلومة
 فأجابه الشيخ ومات البرهمى فظهرت جيفته على الماء ومكث الشيخ الى ان
 وفا تلك المدة .

فصل ٦

- و الشيخ ابو عبدالله بن خفيف كبير القدر فى الاولياء شهير الذكر
 3 وهو الذى اظهر طريق جبل سرنديب بجزيرة سيلان من ارض الهند ،
 كرامة لهذا الشيخ يحكى انه قصد مرةً جبل سرنديب ومعه نحو
 ثلاثين من الفقراء فاصابهم مجاعة فى طريق الجبل حيث لاعماره وتاهوا
 6 عن الطريق وطلبوا من الشيخ ان ياذن لهم فى القبض على بعض الفيلة
 الصغار وهى فى ذلك المحل كثير جداً ومنه تحمل الى حضرة ملك
 الهند ، فتهاهم الشيخ عن ذلك فغلب عليهم الجوع فتعدوا قول الشيخ
 9 و قبضوا على فيل صغير منها وذكوه وأكلوا لحمه وامتنع الشيخ من اكله
 فلما ناموا تلك الليلة اجتمعت الفيلة من كل ناحية وأتت اليهم فكانت

(٥) سلمى ٩٣ a ، السبكي ٢ / ١٥٢ تلاوة : 8 و خرج سالماً لم يظهر عليه تغير

(٦) ابن بطوطة ٢ / ٨٠

- تشم الرجل منهم وتقتله حتى اتت على جميعهم ، وشمت الشيخ ولم تنعرض
 12 له و اخذه فيل منها ولف عليه خرطومه ورمى به (81) على ظهره وأتى
 به الموضع الذى فيه العمارة ، فلما رآه اهل تلك الناحية عجبوا منه
 واستقبلوه ليتعرفوا امره فلما قرب منهم امسكه الفيل بخرطومه وضعه
 15 عن ظهره الى الارض بحيث يرونه فجاءوا اليه وتمسحوا به وذهبوا به
 الى ملكهم فعرفوه خبره ، وهم كفار و اقام عندهم اياماً وذلك
 الموضع على خور يسمى خور الخيزران والخور هو النهر ، وبذلك الموضع
 18 مغاص الجوهر ، ويذكر ان الشيخ غاص فى بعض تلك الايام بمحضر
 ملكهم و خرج وقد ضم يديه معاً وقال للملك : اختر ما فى احدهما ؛
 فأختار ما فى اليمنى فرمى اليه بما فيها وكانت ثلاثة احجار من (82) الياقوت
 21 لا مثل لها وهى عند ملوكهم فى التاج يتوارثونها ؛

باب ۴

در احوال مشایخی چند کی شیخ ایشانرا بمکه یافته بود

فصل ۱

وقال ابن خفيف : سمعت ابا بكر الکتانی يقول : سرت انا
3 والعباس بن المهدي وابو سعيد الخراز في بعض السنين وضللتنا عن طريق
والتقينا بحيرة فبينما نحن كذلك اذا بشاب قد اقبل وفي يده محبرة وعلى
عنقه مخلاة فيها كتب ، فقلنا له : يا فتى كيف الطريق ، فقال لنا : الطريق
6 طريقان فما اتم عليه فطريق العامة وما انا عليه فطريق الخاصة ، ووضع
رجله في البحر وعبره ؛

فصل ۲

والحديث باسناد عن عبدالله بن خفيف قال : قال يوسف بن اسباط
3 خرجت من سبج راجلاً حتى اتيت المصيصة وجراني على عنقي . فقام
ذا من حانوته يستلم على وذا يسلم . فطرح جرابي ودخلت المسجد (۱۶۶)
اصلي ركعتين فاحذقوا بي واطلع رجل في وجهي ، فقلت في نفسي : كم بقاء
6 قلبي على هذا ، فأخذت جرابي ورجعت بعرقى و عنائي الى سبج فما رجعت الى
قلبي سنتين ؛

باب ۶

در نعت مشایخی چند کی شیخ ایشانرا بعراق یافته بود

فصل ۱

3 وقال ابو عبدالله بن خفيف : قال لي رويم : يا بني اجعل علمك ملحاً وادبك دقيقاً ؛

فصل ۲

3 سخن گفتند چنانکه رويم ؛ ابو عبدالله خفيف گوید که : هرگز دیده من کس ندیده که در توحید

فصل ۳

3 و باسناد عن عبدالواحد بن بكر قال سمعت محمد بن خفيف يقول : قال رويم : كل الخلق قعدوا على الرسوم وقعدت هذه الطائفة على الحقائق ، وطالب الخلق كلهم انفسهم بطواهر الشرع وهم طالبوا انفسهم بحقيقة الورع ومداومة الصدق ؛

(۱) AS 1136 b 61

(۲) انصاری ۹۷ b

(۳) رساله ۲۳۰ ابن الجوزی ۱۷۳

فصل ٤

قال ابن خفيف : سئلت رويم بن محمد عن التصوف فقال : يا بني
 3 التصوف افناء الناسوتية وظهور اللاهوتية ؛ فقلت : زدني رحمك الله ،
 فقال : لارحمي الله ان كان في ذلك مزيد ؛

فصل ٥

الحسين بن منصور الحلاج :
 3 ... وجعلوه من المحققين حتى قال محمد بن خفيف الحسين بن منصور
 عالم رباني .

فصل ٦

وقال احمد بن يونس كنيّا في ضيافة ببغداد فأطال الجنيد اللسان
 3 في الحلاج ونسبه الى الشعبذة والنيرنج وكان مجلساً خاصاً فلم يتكلم احد
 احتراماً للجنيد فقال ابن خفيف يا شيخ لا تطول ليس اجابة الدعاء والاخبار
 عن الاسرار من النيرنجيات والشعبذة والسحر فاتفق على تصديق ابن
 6 خفيف فلما خرجنا اخبرت الحلاج بذلك فضحك وقال اما محمد بن خفيف
 فقد تعصّباً هو والجنيد وسيؤجران على ذلك واما ابو القاسم الجنيد فقد
 قال انه كذب ولكن قل له سيعلم الذين ظلموا اىّ منقلب ينقلبون .
 9 (قرآن سورة ٢٦ آية ٢٢٧) .

(٤) ابن يزدانيار ١٢٢ a (Receuil 83)

(٥) سلمى b ٥٧ ، تذكره ١٣٦ / ٢ ، تاريخ بغداد ٨ / ١١٢ ،
 الشمراني ٩٢ / ١ .

(٦) اخبار الحلاج = Receuil 60 No. 7

فصل ۷

الحلاج : در سجن . . . مدت پنچ ماہ کس زفت مگر یک بار
ابن عطا ویک بار عبداللہ خفیف ؛ 3

فصل ۸

حکی ان ابا عبداللہ بن خفیف قبل ید الحسین بن منصور وهو
فی الحبس فقال : لو كانت اليد يدنا لمنعناك ولكن اليد يد تبوسم اليوم 3
وتقطع غدا ، ثم يجلس عند الشيخ ساعة ولا يتكلم الا ان يسأله عن شی
فيجيبه عن سؤاله ولا يبلغه سلاماً ولا يذكر احداً الا ان يكون نظير
فی الحال او السن فيجوز ذلك ثم يرجع الى موضعه ؛ 6

فصل ۹

روی عن ابی عبداللہ بن خفیف الشیرازی قال خرجت من
شیراز قاصداً زیارة ابی المغیث الحسین بن منصور الحلاج کی اسمع من 3
مستحسناته وغرائب کلماته ، فدخلت بغداد فسمعت انه فی السجن فأتيت
حاجب المقتدر فسألته الدخول علیه فأخذ بيدي وأتى بي الى السجن
وقال له : ای وقت اراد هذا الشيخ الدخول علی الحلاج . فلا تمنعه ، 6
فدخلت علیه وسلمت علیه برفیع من صوتی فرفع الی رأسه وقال :
و عليك السلام يا ابن خفیف ؛

(۷) تذکرة ۲ / ۱۴۱

(۸) AS 1136 b ۷۶

(۹) Petermann II 553 a ۲۸ ؛

9 قال ابن خفيف : فورد علىّ وارد من ذلك عظيماً بانه عرفني ولم يكن لدى معرفة تقدمت قبل ذلك ، فقال لى : ما تقول العامة فى ؟ فقلت : يا سيدى بعضهم يقول كاهن و البعض يقول ساحر و البعض يقول على قدر عقله ؛ قال : يا ابن خفيف هذا كلام العامة فما سمعت 12 عن الخليفة المقتدر يقول ؛ قلت : يقول نقتله ؛ فتبسم وقال : حسب الواجد افراد الواحد ؛ ثم انشاء يقول

15 احرف اربع بها هام قلبي
وتلاشت بها همومى وفكرى
ألفٌ قد تألف الخلق بالصنع
ثم لام على الملاحه تجرى 18
ثم لام زيادة فى المعانى
ثم هاء بها اهم تدرى

21 قال : فكتبتها عنه وحفظتها منه ، فلما كان فى اليوم الثانى عدت اليه فقال

• اذا هجرت فن لى و من يحمل كلتى
و من لروحى و راحى يا اكثرى و اقلتى
أحببك البعض منى فقد ذهبت بكلتى 24
يا كلّ كلتى فكن لى إن لم تكن لى فن لى
يا كلّ كلتى واهنى عند انقطاعى وذلتى
مالى سوى الروح خدّها و الروح جهد المقلّ 27

قال : فكتبتها عنه وحفظتها منه ، فلما كان اليوم الثالث عدتُ اليه فقال

- لی حبیب ازور فی الخلوات حاضر غائب عن اللحظات
 30 ما ترانی اصغی الیه بسمع کی اعی ما یقول من کلمات
 کلمات من غیر شکل ولا نطق ولا مثل نغمة الاصوات
 حاضر غائب قریب بعید وهم لم تحوه رسوم الصفات
 33 وهو ادنی من الضمیر الی الوهم واخفی من لائح الخطرات

قال: فکتبتہا عنه وحفظتها منه، فلما کان الیوم الرابع عدت الیه فقال:

- لبیک لبیک یا سرّی ونجوائی لبیک لبیک یا قصدی ومعنائی
 36 ادعوك بل انت تدعونی الیک فهل نادیتُ ایاک ام ناجیت ایائ
 یا عین عین وجودی یا مدی همی یا منطقی و عباراتی و اعیائی
 یا کلّ کلّ و یا سمعی بصری یا جملی و تبا عیضی و اجزائی
 39 یا من به علقتُ روحی فقد تلفت وجدا فصرت رهینا تحت اهوائی
 ابکی علی شجّنی من فرقی وطنی طوعاً ویسعدنی بالنوح اعدائی
 ادنو فیبعدنّی خوئی فیقلقنّی شوقٌ تمکنّ فی مکنون احشائی
 42 فکیف اصنع فی حبّ کلفتُ به مولای قد ملّ من سقمی اطبائی
 قالوا تداو به من فقلت لهم یا قوم هل يتداوی الداء بالدائی
 حبّی لمولای اضنّانی واسقمّنی فکیف اشکو الی مولای ملائی
 45 یا ویح روحی منه روحی فوا اسفی علیّ منی فانتی اصل بلوائی
 انتی لأرمقه والقلب یعرفه فما یترجم عنه غیر ایمائی
 ذاک العلیم بما لا قیت من دنف و فی مشیتہ موتی و احیائی
 48 یا غایة السؤل والمأمول یا سکّنی یا عیش روحی یا دینی ودنیائی
 قلّ لی قد یثکّ یا سمعی ویا بصری لیمّ ذا اللجاجة فی بعدی و اقصائی
 إن کنت بالغیب عن عینی محتجیباً فالقلب یرعاک فی الابعاد والنائی

- 51 قال فكسبتها عنه وحفظتها منه ، فلما كان في اليوم الخامس عدت اليه فقال : يا ابن خفيف من اليوم الى خمسة عشر يوم يكون من امرى كذا وكذا ؛ ثم قام وتوضأ للصلاة ، وكان في السجن جبل مشدود وعليه خرقه فأنته الخرقه من مكان بعيد فلا ادرى أتجارى [؟] الخرقه اليه ام مديده فأخذها ، فبتيت متعجباً وبهت شاخصاً نحوه ففهم عني و اشار الى الحايط فإذا به قد انفتح ورأيت الدجلة والمراكب والناس قيام على الشاطين ، فأخذني عند ذلك زمع ثم اشتغل فخرجت من عنده وكنت اريد ان اخرج الى بلدى ، فصبرت حتى ارى ما يكون من امره ،
- 60 فلما كان بعد خمسة عشر يوماً دعا به المقتدر فقطع يديه ورجليه على طرف الجسر فمشى على الخشبة التي صلب عليها تسع عشر خطوة على ركه حتى صلب ، وجاءه حامد بن العباس البلخي الوزير الى عند خشبته فقال : الحمد لله الذي امكن منك يا عدو الله فكيف رأيت تقبيل الناس يديك ورجليك وقولهم سيدى ومولاي وانت راض بذلك ؛ فالتفت الحسين بن منصور وقال [41 b] اسمع يا الكع ان كنت تحسن تسمع ، وقال :

66 تأمل . الوجد وجد و الفقد فى الوجد

- قال ابن خفيف : فقدمت اليه في الليلة التي صلب فيها فلما رأته [كان] على خشبته التي صلب عليها ؛ فقال : فرأيته وانا مفكر في امره واذا به ينادبنى ان اقبل الى ، فأقبلت اليه فقال لى : دعانى بالحقيقة ففعل
- 69

بنا ما ترى : فلما اصبحتنا جاءه حامد بن العباس الوزير ومعه موكبه
 وصاحب الشرطة محمد بن عبد الصمد فتقدم حامد الى الخشبة وخرج
 من كفه درجاً وناول له محمد بن عبد الصمد فنشره : فاذا فيه شهادة اربعة 72
 وثمانين من الفقهاء والقراء بأن في قتله صلاح المسلمين ودمه في رقابنا ،
 فقال الوزير : اريد الشهود ، فاذا هم يهرعون اليه فقال لهم : هذه شهادتكم
 وخطوطكم : قالوا : نعم اقتله ففي قتله صلاح ودمه في رقابنا : فانزل 75
 من الخشبة وتقدم السياف ليضرب عنقه ، فقال الوزير للشهود : امير المؤمنين
 برئ من دمه ، قالوا : نعم : قال : وانا برئ من دمه : قالوا : نعم : فتقدم
 اليه السياف فانشأ يقول 78

نديمي غير منسوب	الى شئ من الحيف
سقاني مثلاً يشرب	كفعل الضيف بالضيف
فلما دارت الكأس	دعا بالنطيع والسياف
كذا من يشرب الراح	مع التنين في الصيف

قال ثم ضرب عنقه فبقى جسده ساعتين من النهار قائماً ورأسه بين رجليه
 يتكلم بكلام لا يفهم الا ان آخر كلامه احد احد . فتقدمت اليه فاذا 83
 الدم يخرج ويكتب على الارض الله الله في احدى وثلاثين موضعاً ، ثم
 حرق بالنار : قال ابن خفيف : فرجعت الى شيراز فبقيت منكراً في امره
 مدة اربعين يوماً فنمت ليلة من الليالي فرأيت . كان القيمة قد قامت 85
 والناس في الحساب وانا اقول : سيد الحسين بن منصورولى من اولائك
 سلطنت عليه خلقك : فنوديت من الحق علامته اسمائى يدعونها الخلق الى
 فباح بسررى بين خلقى : وسلطنت عليه خلقى : 88

قال ابن خفيف : قتل الحلاج يوم الثلاثاء لسته بقين من ذى الحجة
سنة تسع وثلثمائة ؛

فصل ۱۰

شیخ الاسلام گفت کی : من شیخ بو عبدالله با کورا پرسیدم کی :
3 در حلاج چه گوئی ؛ گفت : من همین پرسیدم از استاذ خود بو عبدالله
خفیف ، گفت : چه گویم در حق کسی که می گوید

وحدنى واحدى بتوحيد صدق ما اليه من المالك طراق
انا الحق والحق للحق حق لايس ذاته قائم فرق
6 قد تحللت طوالع زاهرات يتشعشعن في لوامع برق

فصل ۱۱

وقد حكي في هذا المعنى ايضاً عن الشبلي رحمه الله انه سئل
9 عن معنى قوله وَتَكْرَرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ ، فقيل له :
قد علمت موضع مكرهم فما موضع مكر الله بهم ، فقال : تركهم على ما هم
فيه ولو شاء ان يغير لغير ، فقال فشبه الشبلي رحمه الله في السائل انه لم
يُغْنِهِ جوابه فقال : أما سمعت بقلانة الطنبرانية في ذلك الجانب
12 تقول ،

(۱۰) انصاری ۱۳۷ هـ دیوان ۷۵ : ضوا سین ۱۳۸

(۱۱) کتاب المامع ۲۹۸ ، السبکی ۲ / ۱۵۵ : قرآن سورة ۳ آیه ۷۷

وَيَقْبُحُ مِنْ سَوَاكَ الْفِعْلُ عِنْدِي وَتَفْعَلُهُ فَيَحْسُنُ مِنْكَ ذَاكَ؛
 قال الشيخ رحمه الله فانظر أين تقع اشارته من قصدها ، وجميع
 ذلك داخل في الذي قيل ان الحكمة ضالة المؤمن وصاحب المسئلة والسؤال
 ابو عبدالله بن خفيف رحمه الله كما بلغني والله اعلم .

15

فصل ۱۲

وهم شيخ ابو عبدالله گفته است که : ازبس که علی بن شلویه
 3 در صحراها و کوه ها می بود جماعتی از کردان مشغوف وی شده بودند ، دوکس
 از روستائی ایشان پیس وی آمدند و گفتند : هر کدام دختری داریم که
 هریک را چهار هزار گوسپند است می خواهیم که ایشانرا بزنی کنی وان
 6 گوسپندان از برای صادر و وارد فقرا باشد ؛ دختر را نکاح کرد روزی
 مؤمل ویرا دید گفت : این زمان بر ما تفضیل مکن توهم مثل ما شدی ؛
 گفت : من این را از برای خدای تعالی کردم ؛ مؤمل گفت که : مانیز
 9 از برای خدای تعالی کرده ایم ؛ علی بن شلویه گفت : من ایشانرا سه طلاق
 کردم ، شما هم اگر راست می گوئید طلاق گوئید ؛ مؤمل ویرا گفت :
 یا میشوم نسیت السنة فی الطلاق ؛

فصل ۱۳

و لقد سمعت الاستاذ ابا عبدالله محمد بن عبيدالله الشيرازي الصوفي
 3 رحمه الله يقول : سمعت بعض اصحاب ابی عبدالله بن خفيف الشيرازي رحمه الله
 عليه يقول سمعت ابا عبدالله ابن خفيف رحمه الله يقول :

- دخلت البصرة في ايام شباني لأرى أبا الحسن الاشعري رحمه الله
- 6 عليه لما بلغني خبر ، فرايت شيخا بهي المنظر فقلت له : اين منزل ابي الحسن الاشعري ؛ فقال : وما الذي تريد منه ، فقلت : احب أن ألقاه ، فقال : ابتكر غدا الى هذا الموضع ؛ قال فابتكرت فلما رأيته تبعته فدخل
- 9 دار بعض وجوه البلد ، فلما أبصروه أكرموا محله وكان هناك جمع من العلماء ومجلس نظر فاقعدوه في الصدر ، فلما شرع في الكلام دخل هذا الشيخ فأخذ يردّ عليه وينظره حتى افحمه ، فقضيت العجب من علمه
- 12 وفصاحته فقلت لبعض من كان عندي : من هذا الشيخ ؛ فقال : ابو الحسن الاشعري ، فلما قاموا تبعته فالتفت الى وقال : يا فتى كيف رأيت الاشعري ؛ فخدمته وقلت : يا سيدي لما هو في محله ولكنّ
- 15 مشكلة ، قال : قل يا بُنيّ ؛ فقلت : مثلك في فضلك وعلوّ منزلتك كيف لم تسأل ويسأل غيرك ؛ فقال : انا لا اتكلم مع هؤلاء ابتداء ولكن اذا خاضوا في ذكر ما لا يجوز في دين الله رددنا عليهم بحكم ما فرض الله عليه
- 18 من الردّ على مخالف الحق ، وعلى هذه الجملة سيرة السلف اصحاب الحديث المتكلمين منهم في الرد على المخالفين واهل الشبه والزيف ؛

فصل ١٤

وهذا فصل عن ابن خفيف يتضمن رحلته الى الشيخ ابي الحسن الاشعري رحمه الله ورضي عنه

- 3 قال الامام الجليل ضياء الدين الرازي ابو الامام فخر الدين رحمه الله في آخر كتابه غايه المرام في علم الكلام حكى عن الشيخ ابي عبدالله ابن

- خفيف شيخ الشيرازيين (١٥٦) وامامهم في وقته رحمه الله انه قال :
- 6 دعاني أرب ، وحب ادب ، ولوع الب ، وشوق غلب ، وطلب
يا له من طلب ، ان احرك نحو البصرة ركابي ، في عنفوان شبابي ،
لكثرة ما بلغني ، على لسان البدوي والحضري ، من فضائل شيخنا
- 9 ابي الحسن الاشعري ، لأستسعد بقاء ذلك الوحيد ، واستفيد مما فتح الله
تعالى عليه من ينابيع التوحيد ، اذ حاز في ذلك الفن قصب السباق ، وكان
من يشار اليه بالاصابع في الافاق ، وفاق الفضلاء من ابناء زمانه ،
- 12 واشتاق العلماء الى استماع بيانه ، وكفت يومئذ لفرط اللهج بالعلم واقتباسه ،
والطمع في تكمص لباسه ، اختلف الى كل من جل وقل ، واستسقى الوابل
والطل ، واتعلل بعسى ولعل ، فاخذت اليه اهبة السير ، وخفقت اليه
- 15 خفوق الطير ، حتى حلت ربوعها ، وارتبعت ربيعها ، فوجدتها على
ما تصفها الالسن ، وتلد الاعين نظيفة المكان ، ظريفة السكان ، ترغب
الغريب في الاستيطان ، وتنسيه هوى الاوطان ، فالقيت بها الجران ،
- 18 والقيت اهلها الجيران ، فلما انخت بمغناها الحصيب ، فاصبت من مرعاها
بنصيب ، كنت اروز في مسارح لمحاتي ، ومساحج غدواتي ، وروحاتي ،
أحدا يشفي أواحي ، ويرشدني الى مراحي ، حتى ادتني خاتمة المطاف ،
- 21 وهدتني فاتحة الالطاف ، الى شيخ بهي منظره ، شهى مخبرة ، تعلوه حمرة ،
متحيز الى زمرة ، فلمحته ببصري ، وامعنت فيه نظري ، وفرحت به
فرحة الحبيب بالحبيب ، والعليل بالطبيب ، لما وجدت منه ريح المحبوب ،
- 24 كما وجد في قميص يوسف يعقوب ، على ما قال صلى الله عليه وسلم الارواح
جنود مجندة ، فما تعارف منها ائتلف ، وما تناكر منها اختلف ، فناجاني
فكري بالاقدام اليه ، وتقاضاني قلبي بالسلام عليه ، فاهتزرت لذلك

- 27 اهتزاز المحبين ، اذا التقيا بعد البين ، وحيثه تحية محترز عن القدرى ، واستخبرته عن ابى الحسن الاشعري ، فرد على السلام ، باوفر الاقسام ، واجزل السهام ، واجابنى بلسان دلق ، ووجه طلق ، كههيئة المفيد ،
- 30 ما الذى منه تريد ، فقلت قد بلغنى ذكراه ، تفت ان القاه ، لأحي بمحياه ، واتطيف برياه ، واستسعد بليياه ، واستفيد من نفائس انفاسه جداه وجدواه ، واحرق قلباه وواشدة شوقاه ، عسى الله ان يجمعنى وياه ،
- 33 فلما رأى الشيخ ان شغف الحب زادنى فى سفرى . وعانى فى حضرى ، وملك خلدى ، واستنقد جلدى ، وان الشوق قد بلغ المدى ، واللوع قد جاوز الحد ، قال ابتكر الى موضع قدمى هاتين غدا ، فبدلت القياد ، وفارقت على الميعاد ، وبت اساهر النجوم ، وأساور الوجوم ، وما برح الحب سيمر ذكرى ، ونديم فكرى : (١٥٧) يستعر استعارا ، ويلتهب بين ضلوعى نارا ، الى ان قضى الليل جلابه ، واستلب الصبح خضابه ، فلما
- 39 رأيت الليلة قد شابت ذوائها ، وذابت شوائها ، ودرقرن الغزالة ، وثبت وثبة الغزالة ، وبرزت انشد للشيخ البهى . واتوسم الوجوه بالنظر الجلى ، فالفيته فى المقام الموعود متنكرا ، واقفا لى منتظرا ، فدلقت اليه . لاقضى
- 42 حق السلام عليه ، فلما رآنى سبقنى بالسلام ، وحنى للاقدام ، فقضيت الذمام ، وقرنت رد جوابه بالاستلام ، وقلت حيث باكرام ، وحييت بين الكرام ، ثم استصحبنى وسار ، فتبعته متابعة العماة أولى الابصار ،
- 45 حتى انتهى الى المقصد ، ودخل دار بعض وجوه البلد ، وفيها قد حضر جماعة للنظر ، فلما رآه النيام ، تسارعوا الى القيام ، واستقبلوا الى الباب ، وتلقوه بالترحاب ، وبادروا بالسلام ، وما يليق به من الاكرام ، ثم
- 48 عظموه ، والى الصدر قدموه ، وأحاطوا به احاطة الهالة بالقمر ،

- والا كمام بالتمر ، ثم اخذ الخصام ، يتجاذبون في المناظرة اطراف الكلام ،
وكنت انظر من بعيد ، متكئا على حد سعيد ، حتى التقى الجمع بالجمع ،
51 وقرن النبع بالنبع ، فيبيناهم يرمون في عمايتهم ، ويخطبون في غوايتهم ،
اذ دخل الشيخ دخول من فاز بنهرة الطالب ، وفرحة الغالب ، بلسان
يفتق الشعور ، ويفلق الصخور ، وألفاظ كغمرات الالحاظ ، والكرى
54 بعد الاستيقاظ ، أرق من اديم الهواء ، واعذب من زلال الماء ، ومعان ،
كانها فك عان ، وبيان كعتاب الكعاب ، ووصل الاحباب ، في ايام
الشباب ، تفيد الصم بيانا ، وتعيد الشيب شبانا ، تهدي الى الروح روح
57 الوصال ، وتهب على لئفوس هبوب الشمال ، وكان اذا أنشأ وشى واذا
عبر حبر ، واذا اوجز اعجز ، واذا اسهب اذهب ، فلم يدع مشكلة الا
ازالها ، ولا معضلة الا ازاحها ، ولا فسادا الا اصلحه ، ولا عنادا
60 الا زحزحه ، حتى تبين الحى من اللى ، والرشد من الغي ، ورفل الحق
في اذياه ، واعتدل باعتداله ، واقبل عليه الخاصة والعامة باقباله ،
فلما فرغ من انشاء دلالاته ، بعد جولاني في هيحاء البلاغة عن بسالته ،
63 حار الحاضرون في جوابه ، وتعجبوا من فضل خطابه ، وعاد الخصوم
كانهم فراش النار ، وخشاش الابصار ، واوباش الامصار ، عليهم
الدبرة ، وعلى وجوههم الغبرة ، قلت لبعضى الحاضرين ، من المناظرين ،
66 من هذا الذى آثر اختلاف القلوب ، ونظم على هذا الاسلوب ، الذى
لم ينسج على منواله ، ولم تسمح قريحة بمثاله ، واجابنى وقال هو البارز
الاشهب ، والبارز الاشنب ، والبحر الطامى ، والطود السامى ، والغيث
69 الهامى ، والليث الحامى ، ناصر الحق ، وناصر الخلق ، قانع البدعة ،
ولسان الحكمة ، وامام (١٥٨) الامة ، وقوام الملة ، ذوى الرأى

- الوضى ، والرواء المرضى ، ذو القلب الذكى ، والذنب الزكى ، السرى ابن
 72 السرى ، والبجل الحرى ، والسيد العبرى ، ابوالحسن الاشعري ،
 فسرحت طرفى فى ميسمه ، وأمعنت النظر فى توسمه ، متعجبا من تلهف
 جدوته ، وتألف جلوته ، دعوت له بامتداد الاجل ، وارتداد الوجل ،
 75 فينا انا فيه اذ شمر للانشاء ، بعد حيازة الثناء ، وشحد للتحفز غرار عزمته ،
 وخرج يقتاد القلوب بازمته ، فتبعته مقتفيا لخدمته ، ومنتهاجا مواطئ
 قدمه ، فالتفت الى وقال يافتى ، كيف وجدت ابا الحسن حين افنى ،
 78 فهرولت لالتزام قده واستلام يده ، وقلت

ومسحل مثل حد السيف منصلت تزل عن غربه الالباب والفكر
 طعنت بالحجة الغراء جيلهم ورمح غيرك منه العى والحصر

- 81 لا قام ضدك ، ولا قعد جدك ، ولا فض فوك ، ولا لحقك من
 يقفوك ، فوالذى سمك السماء ، و علم آدم الاسماء ، لقد ابدت اليد البيضاء ،
 وسكنت الضوضاء ، وكشفت الغماء ، ولحنت الدهماء ، وقطعت الاحشاء ،
 84 وقمعت البدع والاهواء ، بلسان غضب ، وبيان عذب ، آنس من الروض
 الممطور ، والموشى المنشور ، واصفى من دار الامطار ، وذو البحار ،
 وجرت ذيل الفخار ، على هامة الشعراء ، وقدا قيل ان من البيان
 87 لسحرا ، بيد انه قد بقى لى سؤال ، لما عرانى من الاشكال ، فقال اذكر
 سؤالك ولا تعرض عما بذاك ، فقلت رأيت الامر لم يجر على نظام ،
 لانك ما افتتحت فى الكلام ، ودأب المناظر ان لا يسأل غيرك ومثلك
 90 حاضر ، قال اجل لكبنى فى الابتداء ولا اذكر الدليل ، ولا اشتغل
 بالتعليل ، اذ فيه تسبب الى الجاء الخصم فى ذكر شبهة بطريق الاعتراض ،

- وما أنا بالتسبب الى المعصية راض ، فامهله حتى يذكر ضلالتة ، ويفرد
 93 شبهته ومقالته ، فحينئذ نص على الجواب ، فارجو بذلك من الله الثواب ،
 قال الراوى فلما رأيت مخبره ، بعدان سمعت خبره ، تيقنت انه قد جاوز
 الخبر الخبر ، وان مقالته تبر ، وما درونه صغر ، قد بلغ من الديانة ، اعلا
 96 النهاية ، واوفى من الامانة كل غاية ، وانه هو الذى أوما اليه الكتاب
 والسنة ، بحيازة هذه المنة ، نصر الحق ونصح الخلق ، واعلاء الدين ،
 والدب عن الاسلام والمسلمين ، فشاد لى من الاعتداد ، باوفر الاعداد ،
 99 واودع بياض الوداد ، سواد الفؤاد ، فتعلقت باهدابه ، لخصائص آدابه ،
 ونافست فى مصافاته ، لنفائس صفاته ، ولبثت معه برهة ، استفيد
 منه فى كل يوم نزهة ، وادراً عن نفسى للمعتزلة شبهة ، ثم ألفت
 102 مع علو درجته ، وتفاقم مرتبته ، وكان (١٥٩) يقوم بتنقيف اوده ،
 من كسب يده ، من اتحاد تجاره للعقاير معيشة ، والاكتفاء بها عيشة ،
 اتقاء الشبهات ، و ابقاء على الشهوات ، رضى بالكفاف ، واىثار للعفاف .

باب ۷

در ذکر مشایخی چند کی از فارس بوذند

فصل ۱

3 روی الدیلمی عن الشيخ الكبير ابی عبدالله انه قال ما رأيت واجداً
متحققاً فی وجهه علی السرمديّة مثل احمد بن يحيى ؛ وهو اول شيخ صحبه
ابو عبدالله ؛

فصل ۲

3 ابوالعباس احمد بن يحيى الشيرازي استاد شيخ ابو عبدالله خفيف
است ، شيخ ابو عبدالله گفته كه من چنان متحقی در وجد ندیدم ،
سكر تمام داشت چون بصحرا رفتی با شیر بازی كردی ، جنید ورویم
وسهل عبدالله را در یافته بود ؛

فصل ۳

3 عبد الرحيم الاصطخري ؛ قال الديلمي كان طريقه الشطخ واطهار
الشاطرة يلبس الاكسية الشيرازية كأنه شاطر يذهب الى الصيد ومعه الكلاب
وكانت عنده حمام ، وسئل الشيخ الكبير عن احواله فقال كان يتسلى
بتلك الحمام عن ثقل له ، قال وعزم ليلة على الصيد فرصده احد

- 6 حین خرج فقفا اثره من غیر ان یعلم به ، قال فلما توسط الجبال اطلق
الکلاب ولبس مدرعة كانت معه وانتصب قائماً یذکر الله عزّ وجلّ
فسمعت جلبة فی الجبل حتی ظننت ما بقی شجر ولا حجر ولا ذروح
9 الا ذکر الله بذكره؛

فصل ۴

- بندار بن الحسین بن محمد بن المهلب الارکانی ،
3 ... و بینہ و بین محمد بن خفیف مفاوضات فی مسائل ردّ علی محمد
بن خفیف فی مسئلة الايمان و غیرها حین ردّ محمد بن خفیف علی
اقاویل المشایخ فصول بندار اقاویل المشایخ وردّ علیہ ماردّ علیہم ؛

فصل ۵

- شیخ بو عبداللہ خفیف گوید کی روزی شیخ بو بکر قصری مرا
3 گفت کی : رو تا صحرا رویم ؛ می رفتیم قومی یافتیم از مجنون بر بازار
از نرد چیزی می باختند ، بو بکر می رفت و بایشان بنشست و با ایشان
دست در بازی کرد و آب در من فرو می رفت از خجلی کی : این چیست
6 کی کرد ؛ یعنی مردمان می بینند ، اخر فروز آمدیم و رفتیم ، تنی چند
دیدیم کی شطرنج می باختند بیک باز رفت و نطع ایشان برگرفت و بدرید
و آن چوبها بیفکند ، دو تن از ایشان کارد برکشیدند ، قصری گفت :
9 کارد مرا دهیذ تا بخورم ؛ ایشان شکوه داشتند ، برگذشتیم و من بنخصومت

(۴) ابن عساکر ۱۷۹ ؛ انصاری ۱۷۹ b : سلمی a ۹۳ ؛ السبکی ۱۹۵ / ۲

(۵) انصاری ۱۸۳ a ، نفحات ۲۲۰ . ۲۸۳ (ابوالقاسم قصری)

صعب [گفتم] کی آن فراخ روی آنجا و این احتساب اینجا زشت باشد
ایدرچه بود وی بجای آورد ، گفت : آن وقت بنظر لدنی می نگریستم
12 فرق بنه دیدم و اکنون بنظر علمی نگریستم حکم بدیدم ؛

فصل ۶

وهم شیخ ابو عبدالله فرمود کی : شیخ ابوبکر قصری کثیرالاطراق
3 بود یعنی بسیار سر درپیش می انداخت ، از وی سبب آنرا پرسیدم
گفت : پیش ازین در قدیم الایام در هفت شبان روز یکبار چیزی
می خوردم ، مردی از جن می آمد و بر من سلام می کرد اما ویرا نمیدیدم ،
6 بلک روز ویرا گفتم : چه باشد که تو ظاهر شوی ؛ ناگاه دیدم که شخصی
در خوبترین صورتی بر من ظاهر شد ، گفتم : توجه کسی ؛ گفت : من از
مؤمنان جنیانم وقتی که امثال شما را می بینم دوست می داریم که ویرا زیارت
9 کنیم و سلام گوئیم ؛ پس گفتم : بعد ازین بر من در هر وقتی ظاهر می شو ؛
مرا دوست گرفت و با من انس تمام پیدا کرد و چیزها بمن آموخت ،
روزی ویرا گفتم : بیا تا بمسجد در آئیم و ساعتی بنشینیم ؛ گفت :
12 وقتی که بنشین و سخن گوئی و مردم ترا بینند و مرا نبینند ترا بوسواس
نسبت خواهند کرد ؛ گفتم : بیا تا در آخرهای مسجد به نشینم که هرکس
مارا نه بیند ؛ پس در آمدم و به نشستیم ، گفت : این مردمان را
15 چون می بینی ؛ گفتم : بعضی را نیم خواب و بعضی را در خواب
و بعضی را آگاه ؛ گفت : آنچه بر سرهای ایشان است می بینی ؛
گفتم : نی ؛ چشمهای مرا بمالید دیدم که بر سر هرکسی غرائی

- 18 نشسته است ، بعضی را بالها بچشم فرو گذشته است و بعضی را بر سر نشسته است و بعضی را گاهی بوی فرو می آید و گاهی بالا می رود ، گفتم : این چیست ؛ گفت : مگر نخوانده^۳ قول الله تعالی را که
- 21 وَمَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ - اینها شیاطین اند که بر سرهای ایشان نشسته اند و بر هر یک بقدر غفلت وی استیلا یافته اند ؛ و آن جنی باین طریق بمن آمد و بر من ظاهر می شد
- 24 تا روزی سخت گرسنه شدم و پیش من از نان صدقه بقیه بود و تا رقت افطار که عادت داشتم چهار روز مانده بود ، پاره^۴ ازان نان گرفتم و بخوردم ، گر سنگی من ساکن شد ، ناگاه آن جنی آمد و بر من سلام کرد اما ظاهر نشد ، گفت : ما از بهر این ریاضت و صبر بران
- 27 می خواهیم شمارا اما چون ترا امتحان کردیم بران صبور نه بودی ؛ این بگفت و برفت و دیگر بار نیامد ، این سردر پیش انداختن من
- 30 ازان وقت است ؛

فصل ۷

- و حصری و بو عبدالله خفیف همتای یکدیگرند و در همان ایام بوذند
- 3 و در همان سال برفته اند از دنیا . . . اما ابن خفیف با آلت تر بوذ و حصری باطن تر بوذ ؛ شیخ الاسلام گفت . . . که در سنه احدی و سبعین بمکه شدم گفتم : چون باز کردم زیارت حصری شوم و بو
- 6 عبدالله خفیف ؛ ان سال بمکه خبر رسیدگی حصری ببغداد برفت رابن خفیف بشیر از برفت در دولت هر دو همان سال ؛

۶ / 21 قرآن سوره ۳ ؛ آیه ۳۵

۷ (انصاری ۱۸۹ ؛ ۱۹۱ ؛ نفحات ۲۵۸)

فصل ۸

وقتی علی بن بندار با شیخ ابو عبدالله خفیف می رفت در راه ، در
 3 تنگی بل رسیدند شیخ ابو عبدالله خفیف ویرا گفت : فرا پیش رو ؛
 وی گفت : فرا پیش تو ؛ گفت : ایچ ؛ گفت : چرا ؛ گفتی :
 توجنید دینده من ندینده ام ؛

فصل ۹

شیخ عبدالله خفیف گفته است که یکی از ینطائفه با من گفت که :
 3 بصحرا بیرون رقم دیدم ابراهیم متوکل جامهای خود را شسته و در
 آفتاب انداخته ویرا گفتم : بیا تا برویم و یا هم چیزی بخوریم ؛ پیراهن
 خود را همچنان تر ببوشید و با من همراه شد ، چون مقداری راه برفتیم
 6 دید واندکی غب الثعلب در راه بیفتاده بود ، آنرا برداشت و پاک
 بشت و بخورد و بنشست و گفت : تو برو که مرا همین کفایت
 است ؛ هر چند جهد کردم نیامد ؛

فصل ۱۰

3 شیخ ابو عبدالله خفیف قدس الله سرّه گفته است کی : ابوعلی وارجی
 بشیر از آمد بعمل و حکومت و از برای صادر و وارد فقرا مایده نهاد ،
 بعد از هر نماز شام می آمد و با ما می نشست و با یکدیگر سخنان می گفتیم ،

(۸) انصاری ۱۱۰ : a ۳۲ S : a جریری (نه علی بن بندار) : 74a A S 1136 ؛

(۱۰) نفحات ۲۸۲

(۹) نفحات ۲۷۹

نفحات ۱۲۸

- 6 یکی از شبها ذکر ایام ارادت در میان آمد پیرهن خود را بالا داشت ؛
 بر گردن وی نشانی بود بمقدار طوقی ، گفتم : این چیست ؛ گفت :
 در کوه لکام می بودم و پلاسی پوشیده بودم گردن مرا بخورد و چون
 9 از آنجا باز گشتم گوشت بر آورد و این نشان آنست که باقی مانده ؛ پس
 گفتم : سبب درآمدن تو درین عمل چه بود ؛ گفت : مادر من پیر
 وضعیف شد و بر من وام بسیار جمع آمد محتاج شدم باین که می بینید ؛

فصل ۱۱

- شیخ ابو عبدالله گفته است که : بجعفر جُعدی رسانیدند که ابو عمرو
 3 اصطخری گفته است که : غسل می کردم ازار من کشاده شد دیدم که
 دو دست از پس پشت من پیدا شد و ازار مرا بر میان من محکم بر بست ؛
 جعفر جُعدی برخاست و باصطخر رفت و بخانه ابو عمرو درآمد و پای وی
 6 بگرفت ، اصحاب ابو عمرو بر جستند گفت که : بگذارید که غضب وی
 لله است و دوازده فرسنگ راه پیاده آمده است ؛ پس ابو عمرو بمقام
 اعتذار درآمد و گفت : چنان نگفته ام بلکه چنین و چنین گفته ام ؛
 9 بعد ازان اصحاب را فرمود که ویرا خدمتگاریهای نیکو کردند ؛

فصل ۱۲

- شیخ الاسلام گفت که : ابو عبدالله خفیف را هنگامی با شیخ موسی
 3 عمران جیرُفُتی خونسیه افتاده بود ، نامهء فرستاد بوی با پیغامی بجیرفت
 که : من در شیراز هزار مرید دارم که از هر یکی هزار دینار خواهم

- شب را زمان نخواهند ؛ موسی عمران جواب باز فرستاد [195 b] که
 6 من در جیرفت هزار دشمن دارم که هرکه بر من دست یا بند مرا تا
 شب درنگ ندهند و زنده بنگذارند ، صوفی توتی یا من ؛

فصل ۱۳

احمد بن الحسین

- 3 جری بینہ و بین الشیخ الکبیر ابی عبدالله ابحات فی الورع ورری ان الشیخ
 الکبیر رأى يوماً غصناً من الکرم علی طریقہ فتملکہ و غرسہ و کان یسقیہ
 من فضل وضوئہ حتی اثمر ثم بعث الی الشیخ احمد یقطف عنہ
 6 من ذاک فلم يأكله وقال کیف آكله ولا ادری من این اصل ذاک
 الکرم ؛

فصل ۱۴

الشیخ ابو عبدالله الحسین بن احمد المعروف بالبیطار

- 3 . . . و قبل ان بعض الولاة مرض فدعاه الشیخ فشفی ببرکة دعائه ،
 فلقیہ الشیخ الکبیر فقال له متى صرت بیطاراً ، فاشهر به ؛

باب ۸

در ذکر مشایخی چند کی از شیراز بگذشتند

فصل ۱

ابو طالب خزر ج

- 3 شبی آواز طرکست آمد شیخ ابو طالب گفت : شیرازی این چه آواز بود ؛ ابو عبدالله خفیف گفت که : من در شبانه روزی يك باقلى خشك مى خوردم و هر روز باكم مى آوردم تا اکنون بانورده باقلى آورده ام در ماهی ؛ شیخ ابو طالب گفت : شیرازی این را بناز دار که آنچه مرا افتاد ازان افتاد که با ابو الحسن مزین در دعوتی حاضر شدم بره بریانی بر مایده آوردند و عهد داشتم که بریانی نخورم دست 9 خود ازان کشیده داشتم ، ابو الحسن مزین گفت : کُلْ بلاء انت ، یعنی بخوری آنکه خود را در میان بینی ؛ گمان بردم که حال چنانست که می گوید ، يك لقمه بخوردم ، احساس کردم که ایمان از من بیرون 12 رفت و من ازان روز باز پستر می روم ؛

فصل ۲

- 3 شیخ ابو عبدالله خفیف گفته که : شیخ ابو طالب گفته که جوانی از خراسان بزیارت جنید آمد ، جنید عصا ورکوه وی بخانه

7, 9/1 الحسن N الحسن

(۱) تفحات ۲۸۰ . انصاری ۱۹۹ : ا : فاذا انا بايماني احسست قد خرج

(۲) تفحات ۲۸۲

- برد و در به بست و آن شب اصحاب را اجتماعی بود، جنید گفت: ویرا باخود به برید و بامداد پیش من آرید؛ چون شب طعام خوردند بطریق مزاح و طیبت انگشتین باختن آغاز کردند و اشارت بان جوان کردند که: موافقت کن؛ وی ابا نمود و ایشانرا تعبیر کرد، شبلی بوی نگاه کرد و گفت: خاموش باش و اگر نه بر خیزم و سرت از تن بکنم؛ آن جوان خاموش گشت و هیچ نگفت و برفت، روز دیگر این حکایت با جنید گفتند بر خاست و بخانه رفت تا عصا و رکوه را باز جوید نیافت، بیرون آمد و باصحاب خود گفت: چند نوبت شد که شمارا وصیت می کنم که چون غریبی اینجا آید ویرا خوار مدارید 12 سوگند بخدا که عصا و رکوه از خانه بر داشته است بی آنکه من بوی دهم و رفته است؛

فصل ۳

- نقلست که در وقت او پیری محقق بوذ اما از علماء طریقت نبوذ و در پارس مقام داشت، نام او محمد ذکیری، و هرگز مرقع نپوشیدی، از عبدالله خفیف پرسیدند که: شرط در مرقع چیست و داشتن آن کرا مسلم است؛ گفت: شرط مرقع آنست که محمد ذکیری در پیراهن سفید بجای می آورد و داشتن او را مسلم است و ما در میان پلاسی نمی دانیم 6 تا بجای توانیم آورد یا نه؛

فصل ۴

- نقلست کہ شیخ را مسافری رسید خرقة^۳ سیاه پوشیده و شمله^۴
- 3 سیاه بر کرده و ایزاری سیاه و پیراهنی سیاه ، شیخ را در باطن غیرت آمد ؛ چون مسافر دور کعتی بگزارد و سلام کرد شیخ گفت : یا اخی چرا جامه^۵ سیاه داری ؛ گفت : از آنکہ خدایانم بمرده اند یعنی نفس
- 6 و هوا ؛ گفت : أفرأيتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ ؛ شیخ گفت : اورا بیرون کنیذ ؛ بیرون کردند بخواری ، پس فرمود کہ : باز آریذ ؛ باز آوردند ، همچنین چهل بار فرمود کہ اورا بخواری بیرون می کردند
- 9 و باز می آوردند ، بعد از آن شیخ برخاست و قبله^۶ بر سر او داد و عذر خواست و گفت : ترا مسلم است سیاه پوشیدن کہ درین چهل بار خواری کہ بتو کردند متغیر نشدی ؛

فصل ۵

- سمعت رستم الشیرازی الصوفی يقول کان ابو عبداللہ بن خفیف
- 3 فی دعوة فمد واحد من اصحابه يده الى الطعام قبل الشيخ لما كان به من الفاقة ، فأراد بعض اصحاب الشيخ ان ينكر عليه لسوء ادبه حيث مَدَّ يده الى الطعام قبل الشيخ فوضع شيناً بين يدي هذا الفقير ، فعلم الفقير انه انكر عليه لسوء ادبه فاعتقد ان لا يأكل خمسة عشر يوماً عقبة لنفسه وتأديباً
- 6 لها واطهار التوبة من سوء ادبه ، وكان قد اصابته فاقة قبل ذلك ؛

۳) تذکرہ ۲ / ۱۳۹ قرآن سورۃ ۵ : آیت ۲۲ ۴) رسالۃ ۶۷

فصل ۶

روى عن ابی عبدالله ابن خفیف انه قال سألنا یوماً القاضی
 3 ابو العباس بن سريج وكننا نحضر مجلسه لدرس الفقه فقال : محبة الله
 فرض او غير فرض ؛ قلنا فرض ؛ قال : ما الدلالة على ذلك ؛ فقرأت
 قوله تعالى قُلْ اِنْ كَانَ اَبَاؤُكُمْ وَاخوانُكُمْ وَاَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ رَاْمُوال
 6 افترقتموها وتجارَةً تَنخَشُونَ كسادها ومساكن ترضونها احب اليكم
 من الله ورسوله وجهاد في سبيله ، فتربصوا حتى يأتي الله بامرہ والله
 لا يهدى القوم الفاسقين ؛ فتواعدهم الله تعالى على تفضيل محبتهم لغيره
 على محبته ومحبة رسوله والوعد لا يقع الا على الفرض ، قلت و مثل هذا
 الدليل في الدلالة على محبة النبي صلى الله عليه وسلم : لا يؤمن احدكم
 حتى اكون احب اليه من نفسه واهله وماله وولده والناس اجمعين ؛

فصل ۷

شاگردان و معاصران شیخ در شیراز

(ا) ابوبکر احمد بن محمد بن سلمة
 3 قد صحب ابا عبدالله المقاریضی والشیخ الکبیر ابا عبدالله ، عاش
 مائة سنة وجاور فی رباط المقاریضی سبعین سنة ، توفي سبع و اربعین
 و اربعائة .

(ب) الاکار ، ابو علی الحسین بن محمد بن احمد (بازیار)

(۶) کفاوری III b ؛ الذهبی a ۱۱۴ ؛ فقرأت : D فما فینا من اجاب بشیء
 فسألناه فقال ... ؛ 5 قرآن سورة ۹ آية ۲۴
 (۷) 2 شد ۱۰۲ ، شیرازنامه ۱۰۹ || 6 شد ۴۹ (آحاد و عشرات نیست)

صحاب الشیخ الکبیر و سافر ولقی المشایخ وسلم له الشیخ الکبیر
الکسب فی عمل الاکاریة ویقول الشیخ فیہ : تصوف الحسین فی مسحاته ،
9 وتأدب بصحبته الشیخ المرشد ابو اسحق الکازرونی . . .

وتوفی سنة [احدى وتسعين] وثلثمائة ودفن بباب مرقد الشیخ
الکبیر حذاء وجهه ؛

12 خرقة تصوف از حضرت شیخ کبیر پوشیده . و سالها در خدمت
وصحبت اور سوخ قدم نموده

(ج) بابا کوهی شیرازی

15 مرید شیخ ابو عبداللہ خفیف =

باکوبه ، ابو عبداللہ محمد بن عبداللہ

. . . قد لقی الشیخ الکبیر ابا عبداللہ محمد بن خفیف فی ایام

18 شبابه . . . توفی فی سنة اثنتین واربعتین واربعمائة ؛

(د) البیضاوی ، ابو الحسن سالبه بن احمد

در آخر حال شیخ کبیر اوائل احوال او بوده

(ر) حسین بن احمد بن حسین ، (ابن ابی بکر الزاهد المتوفی فی سنة

سبع وستین وثلثمائة) قال الدیلمی : ما رأیت احداً صاحب من الوجد فی
مجلس الشیخ الکبیر فرضیه غیره ؛

(س) الحضرمی ، ابو العلاء ، المشهور بالقفصی

یقال انه ادرك صحبة الشیخ الکبیر ابی عبداللہ

12 شیرازنامه ۹۸ ؛ نفحات ۲۸۶ || 14 تاریخ کزیده ۷۸۵ ؛ شد ۳۸۰ ؛

نفحات ۳۶۳ ؛ شیرازنامه ۱۰۳ ؛ السهمانی || 19 شیرازنامه ۱۰۰ || 21 شد ۱۶۳ ||

24 شد ۱۰۸

- (ص) الشیبانی ، خواجه یحیی بن عمار
 27 وی ابو عبدالله خفیف را دیده بود بشیراز ویرا مجلس نهاده بود
- (ط) المقاریضی ، ابو عبدالله محمد بن عبدالرحمن
 30 قد صحب الشیخ الکبیر ابا عبدالله محمد بن خفیف من مبداء حاله
 الی منتهی کماله ، وکان له بالباهلیة مجلس یتکلم فیه وکان فی الحدیث
 والتصوف مشاراً الیه ، توفی فی سنة احدى عشرة واربعائة ودفن فی
 قضاء مسجد علی طرف المقبرة الباهلیة ولزیارة قبره فی قضاء الحوائج
 33 اثر عظیم جربّه المشایخ واخبروا عنه ،
- (ع) المقاریضی ، ابو سعید عبدالسلام بن محمد بن عبدالرحمن
 صحبت شیخ کبیرا در یافته بود ، وفات یافت در سنه ۴۲۴

باب ۱۰

در شرح کرامات شیخ

فصل ۱

- نقلست کی دو صوفی از جائی دور زیارت شیخ آمدند شیخ را در
- 3 خانقاه نیافتند ، پرسیدند کی : کجاست ؛ گفتند : بسرای عضد الدوله ؛ گفتند : شیخ را بسرای سلاطین چه کار ، دریغا آن ظنّ ما بدین شیخ ؛ پس گفتند کی : در شهر طوفی کنیم ؛ در بازار شدند
- 6 و بدکان خیاط رفتند تا جیب خرقه بدوزند ، خیاط را مقراض ضایع شد ایشانرا گفتند کی : شما گرفته اید ؛ پس بدست سرهنگی دادند و بسرای عضد الدوله بردند ، عضد الدوله فرمود کی : دست ایشان باز کنید ؛ شیخ عبدالله خفیف حاضر بوذ گفت : صبر کنید کی این کار ایشان نیست ؛ ایشانرا خلاص دادند پس با صوفیان گفت :
- 9 ای جوانمردان آن ظنّ شما راست بوذ اما آمدن ما بسرای سلاطین بجهت چنین کارهاست ؛ هر دو صوفی مرید او شدند تا بدانی کی هر کی
- 12 دست در دامن مردان زنند اورا ضایع نگذارند و دست او بر باز بر ندهند ؛

باب ۱۱

در ذکر حدیث

فصل ۱

حدثنا ابن خفيف حدثنا القاضي ابو احمد محمد بن احمد بن
ابراهيم ثنا شعيب بن احمد الدارعي ثنا الخليل ابو عمرو وعيسى بن
المساور قالوا ثنا مروان بن معاوية ثنا قنان بن عبدالله النهمي عن ابن
ظبيان عن ابي عبيدة بن عبدالله بن مسعود عن ابيه عن النبي صلى الله عليه وسلم
قال : سمعت كلاماً في السماء فقلت : يا جبريل من هذا ؟ قال : هذا
6 موسى ؛ قلت : و من ينادي ؛ قال : ربه ؛ قلت : ويرفع صوته
على ربه ؛ قال : إنه قد عرف له حديثه ؛

فصل ۲

ومن مفاريد ما سمع منه ما اخبرنا في اجازته وكتابه التي قال :
3 حدثنا ابو بكر محمد بن احمد بن شاذ هرمز ثنا زيد بن اخرم عن ابي
داود عن شعبة عن عبدالله بن دينار عن ابن عمر قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم لما عرج بي الى السماء سمعت تدمراً فقلت :
6 يا جبريل من هذا ؛ قال : موسى ينذر على ربه ؛ فقلت : ولم
ذلك ؛ قال : عرف ذلك منه ؛ فاحتمله ، هذا من حديث شعبة

- متكرر . ابو داود وزيد ثبتان لا يَحتملان هذا ولعل ادخل لابن
9 شاذ هرمر حديثا فى حديث عبدالله بن مسعود ؛

فصل ٣

- قال محمد بن خفيف : لما خلق الله الملائكة والجن والانس خلق
3 العصمة والكفاية والحيلة فقال للملائكة : اختاروا ؛ فاختراروا العصمة ؛
ثم قال للجن : اختاروا ؛ فاختراروا العصمة ؛ قال : قد سبقتم ؛
فاختراروا الكفاية ؛ ثم قال للانس : اختاروا ؛ فاختراروا العصمة ، قال :
6 قد سبقتم ؛ قالوا : الكفاية ؛ قيل : قد سبقتم ؛ فاخذوا الحيلة فبنو
آدم يَحْتالون بجهدهم ؛

فصل ٤

- ابن خفيف : فقال ثنا احمد بن سمعان قال ثنا الفضل بن حماد
3 قال ثنا عبد الكبير بن معاذ بن عمران قال ثنا صالح بن موسى الطلحي
قال عن ابى حازم عن سهل بن سعد قال قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم : لو عدلت الدنيا عند الله جناح بعوضة ما اعطا كافراً منها شربة ؛

باب ۱۲

در ذکر مصنفات شیخ

فصل ۱

- کتاب الفضائل وجامع الدعوات والاذکار للشیخ ابی عبدالله
3 محمد الخفیف [الشیرازی الصوفی المتوفی سنة ۳۷۱] مجلد ، اوله :
الحمد لله الذی رفع السماء وما سمکها الخ ... [رتبها علی اثنين وستین
ومائتین باباً ذکر فیها فضائل القرآن وادعیة الصلوات وسائر العبادات
6 وادعیة الانبیاء الصحابة الزهاد و التابعین]

فصل ۲

- | | | |
|---------------------------|--|------------------------------|
| ابو عبدالله بن خفیف گفت : | | لیس شیءٌ أضرّ بالمرید من |
| هیچ چیز باگزیدتر مرید را | | 3 مسامحة النفس فی رکوب الرخص |
| از مسامحه* نفس در رخصت | | و قبول التأویلات |
| جستن و قبول تاویلات | | |

فصل ۳

در محبت

- (۱) الباب الثانی : هل يجوز اطلاق العشق علی الله من الله ؛ واما
3 شیخنا ابو عبدالله بن خفیف رحمه [الله] [7b] علیه فقد کان ینکر ذلك

(۱) حاجی خلیفه ۵ / ۱۳۱ ، ۱۰۳۷۳ No.

(۲) السلی ۹۳ ؛ رسالة ۲۹ ؛ a ۷۵ S ؛ السبکی ۲ / ۱۵۴ ؛

انصاری ۱۹۹ ؛ b ؛ نفحات ۲۸۱

زماناً حتى وقعت اليه مسألة لأبي القاسم الجنيد في العشق واشتقاقه
وماهيته فقال به ورجع عن انكاره وجوزه وصنف فيه مسألة ؛
(ب) الحب ، ر قال شيخنا ابو عبدالله محمد بن خفيف : يحتمل انه
مأخوذة من قوله يُحِبُّهُمْ فَأَفَاضَ عَلَى الْإِسْرَارِ مِنْ حُبِّهِ فَاحْتَوَاهَا
وَأَلْبَسَهَا لِبَسَةً مِنْ مَحْبُوبِهِ فَسَاعَ فِي وَصْفِهِ فَسُمِيَ ذَلِكَ حُبّاً بِأَسْمِ
9 الحق ووصفه ؛

(ج) وحكى شيخنا ابو عبدالله عن اهل دمشق أنهم قالوا انّ اصل
العشق الحبّ ثم الرؤية ثم العشق ، وذكر ان الله تعالى قال لارميا النبي
12 رضى الله عنه يا ارميا إنّ من قبل ان خلقتك نبئتُك ومن قبل ان
صورتك قدّستُك ومن قبل ان أخرجتُك الى الارض طهرتُك ولأمر
عظيم اجتبيتُك ؛

(د) وقال شيخنا ابو عبدالله بن خفيف في اصل المحبة فقال انّ من الحق
لعبده يتولد تأثيرات لابسة لقلوبهم وغشاوة تظهر على اسرارهم فيكونوا
بذلك موصوفين وان لم يكونوا لها كاسبين ؛
18 قال واحتمل ان يقال ان تأثيرات محبة الحق اغار القلوب فألبسها
لبسة نورية وبهجة سماوية فوله المحبوب لما غشيه من حُبِّه ؛

(ذ) المحبة ظهور الطاقة وبوادي نعمائه الملابس للقلوب الاستلذاذ بذكر
21 المحبوب ؛

(ر) المحبة وجدّ يسر تشعر الارواح نسيم روحه ؛

٣ / ١ (ا) الديلى ٧٧ ؛ (ب) الديلى ٣١ ا (ج) الديلى ٣٨ b

(د) الديلى ٣٩ b (ذ) الديلى ٤٩ a (ر) الديلى ٤٩ a

7 قرآن سورة ه آية ٥٩ || 12 تورات ، ارميا باب ١ ؛

فصل ٤

فى الذكر

- 3 اعلم ان المذكور واحد والذكر مختلف [٣٨٧] ومحلّ قلوب
 6 الذّاكرين متفاوتة ، فاصل الذكر اجابة الحق من حيث اللوازم لقوله
 عليه السلام من اطاع الله فقد ذكر الله وإن قلت صلاته وصيامه وتلاوته ،
 ثم ينقسم الذكر قسمين ظاهراً وباطناً ، فأما الظاهر فالتهليل والتحميد
 والتمجيد وتلاوة القرآن ، واما الباطن فتنبية القلوب على شرائط التيقظ
 9 على معرفة الله واسمائه وصفاته ، وعلى افعاله ونشر إحسانه وإمضاء
 تدبيره ونفاذ تقديره على جميع خلقه ، ثم يقع ترتيب الاذكار على مقدار
 12 الذّاكرين ، فيكون ذكر الخائفين على مقدار قوارع الوعيد وذكر الراجين
 على ما استبان لهم من مواعده ، وذكر المجتئين على قدر تصفح النعماء ،
 وذكر المراقبين على قدر العلم باطلاع الله اليهم ، وذكر المتوكلين على قدر
 ما انكشف لهم من كفاية الكافى لهم ، وذلك مما يطول ذكره ويكثر
 شرحه ؛ فذكر الله منفرد وهو ذكر المذكور بانفراد احديته عن كل مذكور
 15 سواه لقوله تعالى من ذكرنى فى نفسه ذكرته فى نفسى ، والاصل افراد
 النطق بألوهيته لقوله عليه السلام افضل الذكر لا اله الا الله ؛

٤ / حلية ١٠ / ٣٨٦ ؛ السبكي ٢ / ١٥٤ ؛ 9 - 6 من 'ينقسم' الى 'خلقته'،

الشمرانى ١٠٣ / ١

6 (السبكي : ظاهراً وباطناً ، حلية : ظاهر وباطن || 9 حلية : مقدار —
 السبكي : مقادير || 11 السبكي : المجتئين ، حلية : المجتئين || السبكي : النعماء ، حلية
 النقا || 13 السبكي : ذكره ، حلية : ذكر || 14 السبكي : عن ، حلية : على || 15
 السبكي : الاصل ، حلية : الثانى .

فصل ۵

(1b) الايمان تصديق دل است بدانچ از غیب برو کشف افتد؛	(1a) الايمان تصديق القلوب بما أعلمه الحق من الغيوب و مواهب الايمان بوادی انواره والملبس لاسراره ، وظاهر الايمان النطق بالوحيته على تعظيم احديته وافعال الايمان التزام عبوديته والانقياد لقوله ؛
(2b) اندوه تن را باز دارد از طرب	(3a) الانبساط سقوط الاحتشام عند السؤال
(3b) انبساط برخاستن احتشام است در وقت سؤال	(4a) سئل لم صار بلاء المحبين اعظم من سائر الاحوال ، فقال لانهم اثروه على ارواحهم فابتلاهم بحبته لهم
	(5a) الحزن حصر النفس عن النهوض في الطرب (بين 2b)

(1a) حلیه ۱۰ / ۳۸۶ : الى : الفیوب : رسالہ ۴ : السلی ۹۲^a ،
 کشف ۳۷۳ : الايمان تصديق القلب بما أعلمه الغيوب (1b) تذکرہ ۲ / ۱۲۱
 (2b) تذکرہ ۲ / ۱۳۱ (3a) انصاری ۱۹۹^b : السبکی ۲ / ۱۵۴ (3b)
 تذکرہ ۲ / ۱۳۱ (4a) السلی ۹۲^b (5a) رسالہ ۶۵

	(6a) الخوف اضطراب القلب مما علم من سطوة المعبود
	(7a) الدنف من احترق في الاشجار ومنع من بث الشكوى
	(8a) الرجا ارتياح القلوب لرؤية كرم المرجو المحبوب
	(9a) حقيقة الرجا الاستبشار بوجود فضله وصحة وعده
(10b) رجا شاذ شذن بوذ بوجود وصال او	
	(11a) الرضا سكون القلب الى احكامه وموافقة القلب بما رضى الله به واختاره
(12b) رضا بر دو قسم بوذ رضا بنذو ورضا ازو، رضا بنذو در تدبیر بوذ، ازو در آنج قضا کنند	(12a) الرضا قسمین رضا به ورضا عنه

(6a) حلیه ۳۸۶/۱۰ || 7a السبکی ۱۵۴ / ۲ || 8a رسالة ۶۳ المرجو
المحبوب: حلیه ۳۸۶/۱۰ الموحد || 9a حلیه ۳۸۶/۱۰ لوجود، رسالة ۶۳
بوجود || حقيقة، وصحة وعده: ناقص في الرسالة || 10b تذكره ۲ / ۱۳۱ ||
11a رسالة ۸۹، السلي - نامه ۲ / ۵۴۶ || 12a السلي - نامه ۲ / ۵۴۱ ||
12b تذكره ۲ / ۱۳۱

(13b) [راحت است] منزّه بوذن	
از دنیا ، عین راحت است	
در وقت بیرون شدن از دنیا	
(14b) ارادت رنج دایم است	(14a) حقيقة الارادة استدامة الكسر
وترك راحت	وترك الراحة
(15b) ریاضت شکستن نفس	(15a) الرياضة كسر النفوس بالخدمة ،
است بخدمت و منع کردن	ومنعها عن الفترة
نفس است از فترة در خدمت	
	(16a) الزهد سلو القلب عن الاسباب
	ونفص الايدي عن الاملاك ،
	(17a) وحقيقة الزهد التبرم بالدينا
	ووجود الراحة في الخروج منها
(18b) زهد راحت یافتن است	(18a) علامة الزهد وجود الراحة في
از بیرون آمدن از ملک	الخروج عن الملك
	(19a) الزهد هو عزوف النفس عن
	الدنيا بلا تكلف
	(20a) سئل عن السكر فقال غليان
	القلب عند معارضات ذكر المحبوب

13b تذكرة ۲ / ۱۳۰ || 14a السلي ۹۳ b || 14b تذكرة ۲ / ۱۳۱ ||

15a السلي ۹۲ a ؛ حلية ۱۰ / ۳۸۶ || 15b تذكرة ۲ / ۱۳۱ || 16a

حلية ۱۰ / ۳۸۶ ؛ رسالة ۵۶ || 17a حلية ۱۰ / ۳۸۶ ؛ السبي ۲ / ۱۵۴ || 18a

رسالة ۵۶ ؛ احياء ۴ / ۲۰۹ ؛ 18b تذكرة ۲ / ۱۳۱ || 19a احياء ۴ / ۲۰۹ ||

20a حلية ۱۰ / ۳۸۶ ؛ السبي ۲ / ۱۵۴

(21 a) المشاهدة اطلاع القلوب بصفاء

اليقين الى ما اخبر الحق من الغيوب

(22 a) الشوق ارتياح القلوب بالوجد

ومحبة اللقاء والقرب

(23 a) الصبر على ثلاثة اقسام متصبر

وصابر وصبار

(24 b) صوفي آنست كه صوف

پوشد بر صفا و هو ارا بهچشانند

در طعم جفا و دنیا را بیندازد

از پس قفا

(25 a) الصوفي من استصفاه الحق لنفسه

توددًا والفقير من استصنى نفسه

في فقره تقرباً

(26 b) تصوف صبرست در تحت

مجارى اقدار و فرا گزرفتن از

دست ملك جبّار و قطع كردن

بيابان و كوهسار

(27 a) التصوف تصفية القلوب عن

موافقة البرية ومفارقة اخلاق الطبيعية

واخذاد صفات البشرية ومجانبة الدعاوى

(21 a) حلیه ۱/ ۳۸۶ الغیوب: السبکی ۱۵۴/۲ الغیب || 22 a (رسالة ۱۴۹ ||

23 a (رسالة ۸۳، السلی - نامه ۵۳۹/۲ || 24 b تذکرة ۲/ ۱۳۰ || 25 a) نفحات

۱۱ || 26 b تذکرة ۲/ ۱۳۱ || 27 a السلی ۹۱ b ؛ انصارى ۱۹۴ b ؛ السبکی

النفسانیة ومناولة الصفات الروحانیة
والنطق بعلوم الحقیقیة واستعمال ما هو
اولی علی السرمدیة والنصح لجميع
الامة والوفاء به لله تعالى علی الحقیقة
واتباع الرسول صلی الله علیه وسلم
وجميع الشریعة

- | | |
|---|--|
| (28 b) تصوف یافت حق در
وقت غفلت | (28 a) التصوف وجود الله فی حین الغفلة |
| (29 b) پرسیدند که عبودیت که
درست آید گفت چون همه
کارها را خود بخدای باز گذارد
و در بلاها صبر کند ؛ | (29 a) متى تصح العبودیة فقال اذا
طرح کلّه علی مولاه وصبر معه
علی بلواه |
| (32 b) فقر نیستی ملک بود
و بیرون آمدن از صفات خود | (30 a) المعرفة مطالعة القلوب لافراد
عن مطالعة تعریفه
(31 a) الغنی الشاکر هو الفقیر الصابر
(32 a) الفقر عدم الاملاک والخروج
عن احکام الصفات
(33 a) الأکل مع الفقراء قریة الی الله
تعالی |

(28 a) انصاری ۱۹۴ : اعلام ۱۱۱ b || (28 b) انصاری a ۱۹۴ :
نفعات ۲۶۲ || (29 a) رسالة ۳۹ ، ۹۱ : السبکی ۱۵۴/۲ || (29 b) تذکرة ۱۳۱/۲
(30 a) حلیة ۳۸۶/۱۰ ، الدراج ۳۷ بی ذکر نام شیخ : المعرفة مطالعة القلوب
لافراد علی لطائف تعریفه || (31 a) السبکی ۱۵۵/۳ || (32 a) رسالة ۱۳۵ .
نفعات ۱۱ || (32 b) تذکرة ۱۳۱/۲ || (33 a) S ۷۵ : شذرات ۷۷/۳

	(34 a) قربك منه بخدمة الموافقات وقربه منك بدوام التوفيق
	(35 a) القرب طي المسافات بلطيف المدانة
(36 b) قناعت طلب نا کردن است آنرا که در دست تو نیست و بی نیاز شدن از آنچه در دست تست	(36 a) القناعة الاكتفاء بالبلغة ، وحقيقة القناعة ترك التشوف الى المفقود والاستغناء بالموجود
(37 b) منی بیفگندن در شریعت زندقه است ، و منی کردن در حقیقت شرك	
	(38 a) الانابة التزام الخدمة و بذل المحبة
	(39 a) التوحيد تحقق القلوب باثبات الموحد بكمال اسمائه وصفاته ووجود التوحيد مطالعة الاحدية على ارضات السرمدية
(40 b) توحيد اعراضت از طبیعت	(40 a) التوحيد الاعراض عن الطبيعة

(34 a) السلي ۹۳ b بخدمة السبي ۱۵۴/۲ || (35 a) السبي ۱۵۴/۲

(36 a) حلية ۳۸۶/۱۰ || (36 b) تذكرة ۱۳۱/۲ || (37 b) انصاري ۱۹۴ b

(38 a) حلية ۳۸۶/۱۰ || (39 a) حلية ۳۸۶/۱۰ || (40 a + b) كشف ۱۹۹

(41 b) وصلت آنست که بمحجوب اتصال پدید آید از جمله چیزها و غیبت افتد از جمله چیزها جز حق تعالی	(41 a) الوصلة من اتصل لمحبوبه عن كل شيء و غاب عن كل شيء سواه
(42 b) تقوی دور بوذن است از هر چه ترا از خدای دور کند	(42 a) التقوى مجابة كل شيء يبعدك عن الله
(44 b) یقین حقیقت اسرار بوذ بمحکمات غیب	(44 a) اليقين تحقيق الاسرار باحكام المغيبات

فصل ۶

- و تکلم الشیوخ فی الخاطر الثانی اذا کان الخاطران من الحق سبعانه
- 3 هل هو أقوى من الاول فقال الجنيد الخاطر الاول اقوى لانه اذا بقي
رجع صاحبه الى التأمل وهذا بشرط العلم فترك الاول يضعف الثاني وقال
ابن عطاء الثاني اقوى لانه ازداد قوة بالاول و قال ابو عبدالله بن خفيف
- 6 من المتأخرين هما سواء لان كليهما من الحق فلا مزية لاحدهما على الآخر
والاول لا يبقى في حال وجود الثاني لأن الآثار لا يجوز عليها البقاء

(41 a) السبكي ۱۵۴/۲ || (41 b) تذكرة ۱۳۱/۲ || (42 a) غنية ۱۳۷ :
كل شيء: السلمي ۹۲ ؛ حلية ۳۸۶/۱۰ ؛ السبكي ۱۵۴/۲ : ما || (42 b) تذكرة
۱۳۱/۲ || (43 a) السلمي ۹۲ ؛ حلية ۳۸۶/۱۰ ؛ السبكي ۱۵۴/۲ ||
(44 a) السلمي ۹۲ ؛ حلية ۳۸۶/۱۰ : تحقيق : رسالة ۰۸۳ السبكي ۱۵۴/۲
تحقق || (44 b) تذكرة ۱۳۱/۲ سلمي - نامه ۵۳۷/۲ : محقق : يعني يقين
اشکار کننده است آنچیز هائی که مقدر شده است در پرده غیب .
(۶) رسالة ۴۳/۴ : السهروردی در احیاء ۴/۱۸۴

وصية ابن الخفيف

Şehitali Paşa 1388
f. 156 b — 160 b

föbungen Weisweiler No. 89, 21
f. 127 b — 128 b

بسم الله الرحمن الرحيم

وبه نستعين

این ترجمه مختصرست در بیست و پنج خصلت و خاتمه و وصیتی که حضرة سلطان المشايخ المحققين برهان قواعد المدققين قطب الاولياء الناسكين الهادى الى طريق حق اليقين اية من آيات الله الملك اللطيف الشيخ ابو عبدالله محمد الخفيف قدس الله سره رقم فرموده که

مرید قاصد صادق چون رعایت و حفظ این بر خود لازم و واجب داند امید که از مضیق نفس و طبیعت در بساط عبودیت ثابت و راسخ گردد بفضل الله و حسن توفیقه و این نسخه بر بیست و پنج خصلت وضع شده

خصلت اول ندامت است از روزگاری که در غفلت ضائع کرده یا در مناهى و ملامى صرف

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة

والسلام على رسوله محمد وآله
3 وصحبته اجمعين اما بعد فهذه وصية
من كلام الشيخ الكبير سلطان الاقطاب
ابى عبدالله محمد بن محمد الخفيف
6 الديلمى الشيرازى قدس الله سره ،

يجب على المرید اذا قصد سلوك
9 الطريق و خرج من المضيق الى
الشفیق الرفیق ان يحفظ هذه الخصال
التي اذكرها

12 الاول ان يبدأ بالندم على ما
سلف من ايامه فى الغفلة والتفريط
وان يخرج عن المظالم

کرده و سعی است در اداء حقوق الله
تعالی از تدارك فوات فرائض و حقوق
عباد از ردّ مظالم

خصلت دوم آموختن علم فرض
وقت است که در عمل بدان محتاج
است تا علم زکوة بر کس کی زکوة
برو واجب نیست واجب نباشد

خصلت سوم رعایت سه امر
است یکی خاموشی جهة تداوی
حدیث نفس و دوم خلوه جهة
[157 a] جمع حواس سیوم مداومت
ذکر جهة تصفیه قلب

خصلت چهارم معرفة حق الله
تعالی در قیام و قعود و جمیع احوال
تا بر رعایت آداب آن مشغول تواند
بود

خصلت پنجم باید که در هر
امری که روی نماید بی مشورة
شروع نکند تا از مفاسد محفوظ
ماند

خصلت ششم طلب استادی یا
برادری دینی است تا ببرکت او
از مخاطرات ایمن ماند

15 الثاني ان يتعلم من العلم ما يستعمل
في وقته

18 الثالث لزوم الصمت والخلوة
و ذكر الله تعالى على كل حال

الرابع [ان] يعرف حق الله تعالى
في قيامه وقعوده وجميع الاحوال

21 الخامس ان لا يستعمل الا مشورة
ان يكون للانسان . . . اخ ناصح

- 24 ولا یخطر الدنیا بباله
السادس ان یوافق قلبه لسانه
خصلت هفتم باید که دل و زبان
باهم موافق باشد تا در ورطه
اختلاف نیفتد و باید که فکر دنیا
واقبال و ادبار آن در خاطرش
حضور نکند تا لذت سویدا قلب
رحلت ننماید
- احواله و اقواله [128 a]
السابع ان یتعمل الصدق فی جمیع
خصلت هشتم ملازمت صدق
است در جمیع احوال و اقوال، شیخ
شبلی قدس الله سره میفرماید که
صدق پیوستن با برادران و یکتائی
دل با حضرة رحمن است
- 27 الثامن ان یضبط بطنه ولسانه فان
المريد اذا كان مع شر النفس اכולاً
یحب الشهوات فانه لا یجد ما یرید و ینذهب
ایامه بالغفلة و الباطل فاذا کان کثیر الکلام
فانه لا یسکن قلبه بذکر الله تعالی
و مراقبته فان معصية اللسان اکثر من
سائر المعاصی
- 30 عطات گذرد و از وصول بمطلوب
محروم ماند و چون بکثرة کلام میل
کنند دلش بذکر موانست نگیرد
و بمراقبه نپردازد که معصية اللسان
اکثر من سائر المعاصی
- 33 التاسع ان یتعمل الادب ولا
یتکلم الا بما لا بد منه
خصلت دهم استعمال [157 b]
ادبست بظاهر جوارح و بیاطن در
تزکیه نفس و تصفیه دل و نخلیه
روح

- 36 العاشر ان لا یأکل حتی یجوع
ولا یشرب حتی یعطش ولا ینام حتی
یغلب علیه النوم
- خصلت یازدهم رعایت سه
امراست یکی آنکه نخورد تا بغایت
گرسنگی شود که قطع این مسافت
بقطع غذاست ، دوم آنکه نیشامد
تا بنهایت تشنگی رسد تا از غلبه
خواب محفوظ ماند ، سیوم بخواب
میل نکنند تا غالب نشود تا از
شباهت حقانی و مخاطبات ربانی
با بهره باشد
- 39 الحادی عشر ان لا یحدث مع
النساء ولا یجلس معهن فی موضع
الشهوات
- خصلت دوازدهم اجتناب از
محادثه و مجالست عوراة است
بتخصیص در موضع شهوت تا از
تصرفات نفس و شیطان ایمن باشد
- 42 الثانی عشر ان یغض بصره ولا
ینظر الی ما بین یدیه ولا ینظر فی
حجرات المسلمین فانه روی عن
رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من
45 نظر فی حجرات المسلمین فهو منافق
- خصلت سیزدهم باید که نظر
در راه از پشت پای بر حجرات
مسلمانان نیندازد که از حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم مرویست که
ان من نظر فی حجرات المسلمین
فهو منافق
- 48 الثالث عشر ان لا یغفل من الوضوء
کل ساعة ولا یغفل عنه عند الاکل
وعند النوم
- خصلت چهاردهم دوام طهارت
است بتخصیص در زمان اکل
و نوم که با طهارت فواید است و اثر
آن ارباب طهارت ادراک کنند

الخامس عشر اياه و مجالسة
51 الغافلين الا عن ضرورة او فيما لا
بد منه
خصلت پانزدهم اجتناب از
مجالست اهل غفلتست مگر در وقت
ضرورة برخیزد تا غفلت سرایت
نکند

الرابع عشر اياه واستعمال الكلام
54 في الدنيا
خصلت شانزدهم اجتناب از
استماع كلام دنياست که اکثر فساد
و تفرقه دل [159 a] ازین معنی
ظاهر شود و خوف ان باشد که بمحبت
دنیا مبتلا شود و هلاك گردد

خصلت هفدهم باید که اجتناب
کند از خانه که در او عروسی باشد
تا از راه باز نماند و بوسوسه نکاح
مبتلا نشود

السادس عشر ان لا يقول ان
فعلت كذا لكان كذا ولو لم افعل
57 كذا لم يكن كذا فانه كلام النافقين .
بل يقول ماشاء الله كان وما لم يشاء
لم يكن وما قدر سيكون حسبنا الله
60 وحده ونعم الوكيل
خصلت هر دهم از مثل این الفاظ
محترز باشد که گر چنین کردم چنین
بودی و اگر چنین نکردی چنین
نبودی که این از قبیل کلام
منافقانست باید که چنین گوید که
آنچه خواست کرد و آنچه خواهد
کند و هر چه تقدیر رفته شود
حسبنا الله و نعم الوکیل

خصلت نوازدهم باید که با
قدریان و معتزلیان و رافضیان و
و مبتدعیان البته مناظره نکند که
تغیر اعتقاد ایشان ممکن نباشد
و ناگاه ناقص عقلی بواسطه این
مناظره در سر رشته ضلالت آویزد

خصلت بیستم ترك عتاب و
خطاب است تا الله تعالى ازنا همواری
خلایق و بمخالفت و معاندت خلایق
موانست نمودن تا طبع محاسن
اخلاق کریمه معتاد گردد و از
عرضه سخط و غیره محصون ماند

خصلت بیست یکم اشتغال نفس
است بامری که خیران زیادت
[159 b] باو عائد شود از شغل
بغیران تا زودتر بنهایت مقصد
صدق رسد و بعلمی مطلع شود که
غیر را اطلاع نباشد

خصلت بیست دوم اجتناب از
کبر است و کبر و کبر نکوهش و سبک
داشتن قدر خلایق باشد و این از
امراض قلب است و عیبی بس
عظیمست و خوف آن باشد که این
صفت موجب سخط ابد گردد

السابع عشر ان لا يناظر قدريا
ولا جبريا ولا معتزليا ولا رافضيا ولا
احدا الا مالا بد منه 63

الثامن عشر اياه والمعاتبه مع احد
الناس فان هذا ليس من افعال المريدين
القاصدين 66

التاسع عشر ان لا تقبل نفسه شيئا
من الوسوسة [128 b] انه خير من
غيره وانه يعلم ما لا يعلم غيره 69

العشرون اياه والكبر و علامته
ان يزدرى باحد من الناس ويستخف
منهم 72

- الحادی والعشرون اياه والعجب
 وعلامة العجب ان یرضی بنفسه
 75 وعقله ولا یقبل من احد شیئاً اذا
 نصحه
- خصلت بیست سیوم اجتناب
 از عجب است وعلامة عجب آنست
 که بعقل وراى هیچکس سر در
 نیاورد و صاحب عجب بسیار در
 غلط افتد
- الثانی والعشرون اياه والحسد
 78 وعلامة الحسد ان یحسد الناس علی ما
 اتاهم الله من فضله
- خصلت بیست وچهارم اجتناب
 از حسد است وعلامة حسد آنست
 که نعمتی که الله تعالی بر بنده
 فضل فرموده غبطت بری و مشطر
 زوال آن باشی واین صفت همواره
 شخص را در عذاب الیم دارد
- الثالث والعشرون ان لا یشغل
 81 بما یشغل قلبه عن مولاه فیعقد عن
 جهره، و ان یعقد فی مقعد صدق عند
 ملک مقتدر حتی یهون علیه کل
 89 شدة
- خصلت بیست وپنجم آنست
 که هیچ شغل شروع ننماید که دل
 آواز ذکر باز ماند و در طلب سست
 و بی ذوق گردد و از راه باز ماند
 و باید که سعی کند تا در مقصد
 صدق عند ملک مقتدر راه یابد
 تا هر بلا و مشقت که بدو روی آرد
 سهل و آسان نماید
- الرابع والعشرون یحتاج المرید
 الی اربعة اشياء دابة قاهرة ودار
 92 واسعة وثوب حسن وسراج مضئ
- فائده در بیان [160 a] انکه
 چهار چیز مرید را ضروریست
- اول چهار پائی حاذق که در

قطع این مسافت و سرعت سیر
ماهر باشد

دوم خانه* فراخ که دروسکونت
وارام گیرد

سیوم جامه* حسن که نظر
خوش نماید

[چهارم چراغ افروخته ...]

[اول] چهار پای صاحب
مهاره صبر است که بتوجه در عبادت
واجتناب از معصیت و تحمل در
نزول بلا بدان سواری کند

دوم خانه* فراخ عقلست که
بعقل از مضیق و سوسه* شیطان
و مهلکه* مخالفت نفس ایمن توان
بود

سیوم جامه* حسن حیا است که
لباس حیا از افعال و اقوال رکیک
احتراز توان کرد و نفس را باداب
روحانیات متأدب توان گردانید

چهارم چراغ افروخته علم نافع
است که در طریق استقامت مرید
را بنور هدایه رساند و بسر چشمه*
توفیق ارشاد نماید

فاما دابة قاهرة فهي الصبر

واما دار واسعة فهي العقل

واما ثوب حسن فهو الحياء

95

واما سراج مضيء فهو العلم ؛

- و وصیتی لهم بحفظ العهد
98 والوفاء بالعهد ولزوم الباب و ذکر
الله تعالی علی کل حال و کتمان الفقر
و القعود مع الحق فی طریق الحق حتی
101 یصل بالحق الی الحق و حسبنا الله
و نعم الوکیل و صلی الله علی خیر
خلقه محمد و آله اجمعین
- دیگر بدانکه وصیت در
محافظت شش چیزست
اول محافظت عهد که مخالفت
عهد نشاید که فرومایگی باشد
- دوم وفا بوعده و عده دروغ
امارت نفاق است
- سیوم ملازمة درگاه حق
بمجاهدات و ریاضات و تحمل بلا
و مخالفات [160 b] تا مستعد قبول
صدق و قابل فیض و اسرار الهی
گردد
- چهارم ملازمة ذکر الله تعالی
در کل حال تا دل منجلی و منشرح
شود و از وحشت غیریت خلاص
یابد
- پنجم پنهان داشتن فقر است
ظاهراً و باطناً از نظر نفس و مدح
و قدر او بر عمل محفوظ ماند
- ششم نشستن از برای حق
بگفتن اسرار حق در طریق سلوک
حق تا واصل شود بمعونه و هدایت
حق بحضرة حق انشاء الله تعالی

و حسبنا الله و نعم الوكيل نعم المولى
 و نعم النصير و صلى الله على خير خلقه
 محمد و آله الطيبين الطاهرين واصحابه
 و سلم تسليماً كثيراً
 كثيراً والحمد لله وحده

تم

معتقد ابن الخفيف

في الهامش
Ayasofya 4792
f. 777 a - 784 a

معتقد قطب الاولياء والمحققين
سلطان الموحدين ابي عبدالله محمد
بن الخفيف قدس الله روحه العزيز
قال الشيخ ابو الحسن علي بن
محمد الديلمي نور الله قبره في ...
السير : سمعت الشيخ ابا عبدالله بن
خفيف قدس الله روحه ، فارسي
كرد اين را مولانا زين الدين نايبي
رحمه الله

[777 b] الحمد لله الذي هدانا
السبيل وانزل لنا الكتب ومن
علينا بالرسول وبين الاثار والسنن
وفصل بالايات والسور فحذر
وانذر ونهى وامر وحرم وحرّض
وزجر وجعلها موعظة لمن اتعظ
وعبرة لمن اعتبر فله الحمد اولا و
آخراً وظاهراً وباطناً وللصلوة
والسلام على خير خلقه محمد وآله

Fatih 5391, f. 7 a - 10 b
Ayasofya 4792, f. 746 b - 748 a

قال الشيخ الكبير ابو عبدالله
محمد بن الخفيف قدس الله سرّه هذا
معتقدى ومعتقد الأئمة السادة والعلماء
3 الصيد القادة الذين قبل في زمانى
من اهل السنة والجماعة

6 الحمد لله الذى هدانا السبل وانزل
الينا الكتب ومنّ علينا بالرسول
وبين الاثار والسنن وفصل الايات
9 والسور فحذر وانذر ونهى
وامر وحرّم وحرّض وزجر
وجعلها عظة لمن اتعظ وعبرة لمن
12 اعتبر والله الحمد اولا و آخراً وظاهراً
وباطناً والصلوة على خير خلقه
محمد المصطفى وآله الطيبين الاخيار

F 4 - 20 قال الشيخ ... [14] الاخبار AS هذا المقيدة الصحيحة للشيخ

المعارف الكبير ابي عبدالله محمد بن الخفيف قدس الله روحه ونور مضجعه وقدسنا بصره
العزيز || 8 و بين F بين

الطیبین والاخیار والصادقین الابرار
وسلم تسلیماً

اما بعد بد رستی و راستی که عاقل
آنکس باشد که اعتقاد خود را
دُرست دارد تا چون بحضرت عزت
عزّ وجلّ رسد شرمسار نباشد و
نیت خود را خالص و پاک دارد
تا عملها و کردارها او پاکیزه
و بوجه شرع باشد و بعمال نیکو
مشغول شود و روزگار را بطاعت
گذرا تا فردا روز قیامت او را
ذخیره و دست آویزی باشد ،
و باید که بنده بداند که خدای
تبارک و تعالی او را ببازیچه نیافریده
و او را فرو نخواهد گذاشت ، پس
چون چنین است جهد کند
و کوشش نماید در اصل دین خود
و محکوم گردانیدن آن و صافی
و پاکیزه داشتن عمل و کردار خود
و درست گردانیدن عبادۀ خود که
باین کار دین تمام شود و زیاده
و صافی گردد ، و خدای تبارک
و تعالی توفیق دهنده و نماینده

15 اما بعد فان العاقل مَنْ صحَّح اعتقاده
عدّةً للقاء ربّه و اخلص نيته تركيةً
لاعماله و احسن عبادة ربّه ذخراً
18 لميعاده و علم انه لم يخلق عبثاً و لم
يترك سُدىً فيجتهد في توثيق عرى
دينه و تصفية عمله و تصحيح عبادته
21 فيه يتم و يصفوا و يزيد و ينمو ،
والله الموفق لسبل الرشاد ولما يحب
و يرضى

16 F عدّة AS — 18 AS لميعاده F لمعاده 19 F فيجتهد AS

فيجتهد 22 AS لسبل F لسبيل AS و لا F لا ۱۱

راہہا راست و خیر و صواب است ،
خداوند ا توفیق ہدایت راہ راست
برہمہ ارزانی دار بمحمد و آلہ .

پس ای بندہ بدان کہ اول
چیزی کہ بندہ بآن محتاجست اعتقاد
درست باشد کہ بندہ داشته بود
در توحید از برای آنکہ ہمہ اعمال
باین تمام شود :

و اعتقاد در توحید آنست کہ
یقین داند کہ خدای تبارک و تعالی کہ
سزای پرستش است یکیست نہ از
جہۃ عدد و نہ همچون احاد
خالقست . و او چیزست نہ همچون
دیگر چیزها و هیچ چیز شبیہ و مانند
او نیست و هیچ چیز ضدّ او نیست
و او را ندّ نیست - یعنی کسی کہ
خلاف با او کند یا با او خصومت
کند نیست ، و او را در ملک
و مملکت شریک نیست . نہ جسمست
و نہ جسمانی | ۷۷۸ a | و نہ عرض
است کہ تا او را بچیزی حاجۃ
باشد در بوذن . و نہ جوہرست

24 فاول ما يحتاج اليه العبد اعتقاده
التوحيد ليتم به سائر الاعمال ،

27 فيعتقد ان الله واحد لا من
حيث العدد ولا كالأحاد | ۷۷۸ b | وانه
شيء لا كالاشياء : وانه لاشبه له من
خالقه ولا ضدّ له في ملكه ولا ند له
30 في صنعه ، ولا هو جسم ولا عرض
ولا جوهر وليس بمحلّ الحوادث
ولا الحوادث محلّ له ولا حالّ في
33 الاشياء ولا الاشياء حالة فيه ولا
يتجلّى في شيء ولا استتر بالحدث .
وانه العالم بما كان وبما يكون وبما
36 لا يكون لو كان كيف يكون .

32 - 31 F الحوادث . . . له AS الحوادث . 34 AS بالحدث F الحوادث .

36 F لو AS وبتأني

و او محلّ حوادث نیست یعنی هیچ
حادث و حادثه باو فرو نیامده
و نخواهد آمد و نتواند آمد ، و او
دانا است بهرچه بود و هست و باشد ،
یعنی آنچه هنوز نبوده می داند که
چون بیا فریند چگونه باشد ؛

و اعتقاد باید کرد که او بود
و باوی هیچ چیز نبود و او عالم
بود و معلوم نبود . یعنی او می
دانست چیزها را پیش از آنکه آن
چیزها را بیا فریند . و او قادر بود
و مقدر نبود . یعنی اگرچه هیچ
چیز نبود اما او توانا بود بر هرچه
خواست بود . و او بیننده بود
و اگرچه مرئی نبود یعنی چیزی
که نتوان دید . و او رزاق بود
و هنوز مرزوق نبود . یعنی او
روزی دهنده بود و اگرچه روزی
خوار نبود . و خالق بود و مخلوق
نبود . یعنی او آفریننده بود ولیکن
آفریده ار هنوز نبود . یعنی می
توانست افریند ولیکن بنیافرینده
بود ؛

و یعتقد انه كان ولا شئ معه
وانه عالم ولا معلوم وقادر ولا
39 مقدر وراء ولا مرئى ورزاق ولا
مرزوق وخالق ولا مخلوق ؛

واعتقاد کنند که علم غیر

والعلم غیر البرؤیة و انه یری

42 الاشیاء موجودةً و يعلمها معدومةً
و المعدوم ليس بمشئ ولا هوشئ

رؤیتست یعنی دانستن جز دیدنست
و هرچه موجودست می بیند و هرچه
معدومست می داند و معدوم لاشئ
است یعنی آنرا چیز نخوانند زیرا که
هیچست ؛

والصفة لاهی الموصوف بل
هو معنی فی الموصوف قائم بالموصوف

و اعتقاد کنند که صفت او نه
موصوفست و نه غیر موصوف بلک
معنی است در موصوف و قائم
باوست ؛

45 وهو عالم بعلم وقادر بقدرة ؛

و اعتقاد کنند که خدای تبارک
و تعالی عالمست بعلم ، یعنی داناست
بهمه چیز بدانائی نه آنک داناست
بذات بی دانائی ، و او قادرست
بقدرت ، یعنی بر همه چیز تواناست
بتوانائی نه آنک تواناست بذات بی
توانائی ، و اسما و صفات از سمع
ماخوذست ، یعنی نامها و صفتهاء
او چنانچه از خدای بما که بندگانیم
رسیده است بعضی آنست که او
بخودئ خود و صف خود بآن فرموده
یا خود را بآن خوانده و بعضی دیگر

والاسماء والصفات مأخوذة من السمع
اما ما وصف الله به نفسه او وصف
به رسوله او اجمع المسلمون على صفته
48 لا توخذ اسماءه تلقياً ولا قياساً
والاسم والصفة ليسا مخلوقين وكلام
الله تعالى منه واليه مسموع ومكتوب
51 ومحفوظ ومتلوّ و مدروس ؛

41 F موجودةً AS موجوداً || F يعلمها AS يعلّمه || 42 معدومةً F معدودةً AS

معدوماً || 43 F هي AS هو || 44 F هو AS — || 47 AS الله F — || 48 F رسوله

AS — || 49 F توخذ AS يوخذ || F تلقيا AS تلقيا || 51 F تعالى AS — ||

آنست که رسول صلی الله علیه
و سلم فرموده و بعضی آنست که
باجماع مسلمان یعنی باتفاق اهل
حلّ و عقد که بر دین و دیانت
ایشان [778 b] هیچ شک نیست
ماننده صحابه و تابعین و علما را سخنین
که مجتهدانند ثابت شده و آنرا نه
بقیاس گفته اند یعنی از صفات
او اسما او بنگرفته اند چه نشاید
و اسم او و صفت او هیچ يك مخلوق
نیستند و کلام خدا ازوست و صفت
اوست و مُحَدَّث و حادث نیست،
آنست که در نزد خواندن آنرا می
شنوند و خوانندگان آنرا می خوانند
و در مصحفها نوشته است و در
دلها آنرا یاد گرفته و نگاه داشته؛
و اعتقاد کنند که خدای تعالی
بر عرش مستویست بی چون و بی
چگونه و در وقت سحر نزول بآسمان
می کند بمعنی صفت نه بمعنی انتقال
یعنی ب صفت رحمت نزدیک می شود؛
و اعتقاد کنند که آدم بید خود
آفرید نه بید قدرت بلك بید صفت

و یعتقد انه علی عرشه استوی

54 و انه ينزل الى سماء الدنيا عند الاسحار
بمعنی الصفة لا بمعنی الانتقال

و انه خلق آدم علیه السلام

57 بیده لا بید قدرته بل بید صفته؛

یعنی ید صفتیست از صفات خدای
چنانچه لایق حضرة او باشند
و حاجت بتاویل نیست که بگویند
که مراد ید قدرتست ؛

و همین اعتقاد باید کرد در همه
اخبار صحیحہ کہ در باب صفات
خدای تعالی روایتست و از روی
ایمان و تسلیم فرا باید گرفت نہ
از روی قیاس و مناقشہ و خلاف
و مباحثہ ؛

و اعتقاد کنند کہ مؤمنان فردا
روز قیامت حضرت خدای عزّ
وجلّ را بہ بینند همچنانک ماه را
در شب چهارده می بینند و هیچ
شک در دیدن او نباشد اما دیدنی
باشد بی احاطہ و بی حد یعنی نہ آنک
بصر و بینائی گردد وی محیط شود
و نہ آنک حدّ و نہایت و چندی
و چگونگی او را بدانند و نہ دیدنی
از پیش و نہ از پس نہ از بالا
و نہ از زیر و نہ از راست و نہ
از چپ ؛

و هكذا جميع الاخبار الصحيحة التي
رويت في الصفات يعتقدہ ایماناً و تسليماً
لا مقایسة ولا مناقشة ؛

60

[8 a F] و يعتقد انه تعالى يراه
المؤمنون يوم القيامة كما يرون القمر
ليلة البدر لا يضامون في رؤيته من غير
[747a AS] احاطة ولا تحديد الى حدّ
مستقبل او مستدبر او فوق او تحت
او يمينه او يسرة

63

66

AS 59 يعتقدہ F معتقدہ || 60 مناقشة F . مناقشة AS متشابهة || 61 F تعالى

AS — || 66 F يمينه او يسرة AS يمين او شمال ||

- ويعتقد انه تعالى فعال لما يريد
لا ينسب الى الظلم وانه يحكم في ملكه
69 كيف يشاء بلا اعتراض ولا مرد
لقضائه ولا معقب لحكمه،
واعتقاد کند که خدای تعالی
آنچه خواست کرد و آنچه خواهد
کند و نسبت ظلم بروی روا نیست
و هرگز ظلم نکرد و نکند و هیچکس
را اعتراض بروی نرسد و هرگز
و هیچ چیز و هیچکس نتوانست
و نتواند که قضا و فرمان او را باز
دارد [779 a] یا از حال خود
بگرداند ؛
ويعتقد انه تعالى ويقرب من يشاء
72 بغير سبب ويبعد من يشاء بغير
سبب
واعتقاد کند که خدای
تبارک و تعالی هرکسی را که خواهد
مقرب حضرة خود گرداند و آنرا که
خواهد در گرداند و دران نزدیک
گردانیدن هیچ سببی و علتی و واسطه
نباشد ؛
ارادته في عباده ما هم فيه
75 و برضاه طاعتهم والمعصية بمراده
لا برضاه
واعتقاد کند که هر چه بندگان
در آند از خیر و شر و نفع و ضرر
و طاعت و معصیت همه بمشئت
و ارادت اوست اما خیر و طاعت
برضای اوست و شر و معصیت برضای
او نیست ؛

F 67 تعالی AS — || F 71 تعالی و AS — || K 72 = 73 و یعبد ...

سبب AS — || AS 74 فی F من || AS فی F + و رضاه ||

ويعتقد انه يعطى ويمنع ويذم

78 و يمدح

واعتقاد کند که خدای تبارک
و تعالی دهنده است هر کس را که
می خواهد هر چه خواهد می دهد
و هر کس را که نخواهد نمی دهد،
و همچنین خدای عزّ و جلّ مدح
و مذمت می کند یعنی هر که را
و هر چه را او مدح و شنایش کند
آن نیکو و پسندیده باشد و هر چه را
و هر که را او مذمت و نکوهش کند
آن بد و ناپسندیده بود؛

ويعتقد ان الافعال لله تعالى لا
للخلق والاكتساب للخلق والاكتساب
81 خلق الله لا خلق لهم؛

و اعتقاد کند که افعال از آن
خداست و کسب از بندگان،
یعنی هر چه از بنده صادر
می شود از طاعت و معصیت همه
خدای تبارک و تعالی می آفریند
اما صورت کسب از بنده است و
کسب نیز هم آفریده خداست
نه از آفرینش بنده است چه بنده را
قدرت و توانائی بر آفرینش هیچ
چیز نبوده و نیست؛

و ان الاشياء لا تعمل بطبيعتها
فلا الماء يروى ولا الخبز يشيع ولا النار

واعتقاد کند که هیچ چیز بطبع
خود کار نمی کند پس بدانند که آب

- 84 تحرق بل يحدث الله تعالى الشبع عند
الاكل والجوع في غير وقت الاكل ،
وهكذا الشرب من الشارب والرى
87 من الله تعالى والقتل من القاتل والموت
من الله تعالى لا يدركه الوهم ولا
يحيط به العلم ولا ينعبه العقل ،
- تشنگی باز نمی نشانند و نان سیری
نمی کنند بلك چون آب می خورد
خدای تبارك و تعالى سیر آبی در پای
آن می آفریند و تشنگی را نیست
می گرداند و بعد ازان که بنده نان
می خورد خدای تبارك و تعالى
سیری را در اومی آفریند و گرسنگی
را نیست می گرداند و همچنین آتش
بطبع خود نمی سوزاند حق تعالى
سوختن را در آن می آفریند و همچنین
قتل از قاتلست یعنی کُشتن و گردن
زدن از کُشنده است اما حق تعالى
[779 b] مرگ را در کُشته می آفریند
و هیچ وهمی و خیالی او را در نیابد
و هیچ علم هیچ عالم پیرامون آن
نگردید و نگردد و هیچ عقل هیچ
عاقل نعت او نتوانست کرد ،
- هو الواحد الاحد الصمد الفرد
له الاسماء الحسنی والصفات العلی
له الحكم فی الآخرة والاولی وله
93 الحمد والشكر والثناء والمجد ،
- هو الواحد الاحد الصمد الفرد
له الاسماء الحسنی والصفات العلی
له الحكم فی الآخرة والاولی وله
الحمد والشكر والثناء والمجد ،
یعنی او خدایند نیست یگانه هیچ
شریکی را نبازی ندارد نه در ذات

ونه در صفات و او پناه نیاز
 مندانت یعنی هرکس را و هرچه را
 حاجتی بود و باشد همه بدرگاه
 او محتاجند و او هیچ چیز و هیچکس
 محتاج نبوده و نباشد او را ناماء
 نیکوست و صفات پسندیده بزرگ
 در دنیا و آخرت فرمان و حکم ازان
 اوست و او سزای مجد و بزرگی و
 بزرگواری است ؛

فصل

باید که بنده اعتقاد کند که
 نبوت و پیغمبری حقست و آن
 حجتی است بر همه خلق از جن
 و انس و حجتی روشنست و قاطع
 عذرهای یعنی هیچکس را عذری
 نمانده است که گوید من فلان
 چیز ندانستم یا بمن نرسید از برای
 آنکه پیغمبران آمدند و همه را در میان
 خلق بیان کردند از احوال دنیا
 و آخرت از نیک و بد کردنی
 و نا کردنی گفتنی و نا گفتنی
 اندیشینی و نا اندیشینی ،

ثم یعتقد ان النبوة حق وانها
 الحجة على الخلق القاطعة للعذر

- 96 وان نبینا محمداً صلی الله علیه وسلم خیر الانبیاء والمرسلین و خاتم النبوة لانی بعدہ طاعته فرض ومخالفته کفر [F 8 b] و امره ختم الا مقام به دلیل ندبة و افعاله سنة ،
- و اعتقاد کند کہ پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بہترین و فاضلترین همه پیغمبرانست و خاتم همه انبیاست یعنی پس از او هیچ پیغمبری نباشد فرمان او بردن و پروئی او کردن حقست و بر همه عالمیان واجبست کہ فرمودہ او بجای آورند و آنچه نہی کرد از آن پرهیزند و مخالفت او کفرست ، هرکس کہ خلاف او کند یا گویند کافر شود و ہر امری و فرمانی کہ رسول فرماید علیہ الصلوۃ والسلام فرض باشد مگر آنکہ دلیلی باشد کہ دلالت کند بر آن کہ آنچیز سنت است کہ آنگاہ سنت شود ؛
- و اعتقاد کند کہ او نہ همچون [780 a] یکی از ماست ہمہ معانی بلک او را چیزی چند نبوذ کہ هیچکس را از بنی آدم نبوذ ونیست و بر علمی چند مطلع شد کہ هیچکس دیگر بر آن مطلع نشد و بر آنچه
- و يعتقد انه ليس كأحدنا في جمع معانيه و انه قد اطلع على علوم لم يدع الخلق اليها و انه العالم بما كان وما يكون و اخبر عن علم الغيب

97 F والمرسلين AS — 99 AS ختم F تختم || 100 F ندبة AS ندبة ||

101 في AS من || معانيه F معانيه AS معانيه ||

بوذ وخواہد بوذ مطلع شد
واو خبر دارد از علم غیب چنانچہ
خدای تعالی باو در آموخت ،

و اعتقاد کند کہ اورا بمعراج
بردند نہ در خواب بلکہ در بیداری
و خدای تبارک و تعالی را بدید
وبا او سخن گفت و اورا وصیتی
چند فرمود و چیزی چند بروی
فرض کرد و چیزی چند بروی
مباح و حلال کرد و پیغمبران را
بدید و در بہشت رفت و دوزخ را
بدید و چند سوال کرد و اورا
بداذند آنچه خواست و سوال
کرد و سخن را بگفت و بشنید
و اوّل کسی کہ شفاعت کند او باشد
و اوّل کسی کہ از گور بر خیزد
او باشد و اوّل کسی کہ بہ بہشت
رود او بوذ و اورا بآدمی و پری
فرستادہ اند و شریعت او دیگر
شریعتہا را منسوخ کرد و اورسالت
خویش را برسانید و پیغام را
بگذارد و نصیحت امت بکرد

105 وانه رفع فی المعراج لا رؤیا
وانہ رأى ربّه عزّ وجلّ وکلمہ
و اوصاه و فرض علیہ و اباح لہ
108 وانه رأى الانبیاء علیہم الصلوٰۃ
والسلام و دخل الجنة و رأى النار
وانہ سأل فأعطی وقال فسمع ،
111 وانه اول شافعٍ وانه اول من
يقوم من القبر وانه اول من يدخل
الجنة وانه بعثہ اللہ تعالی الی الجن
114 و الانس كافة ، و ان شریعتہ نسخت
الشرايع التي قبلہ ، وانه بلغ الرسالة
و نصح الامۃ وانه غفر لہ ما تقدم
117 من ذنبہ وما تأخر و فرض اللہ علیہ
اشیاء دون امته و حظر علیہ اشیاء
اباحها علی غیرہ کل ذلك اکراماً
120 لہ صلی اللہ علیہ و علی آلہ وصحبہ ؛

AS 105 رفع + لیلۃ اسری || AS 106 عز و جلّ F — || AS 108 الصلوٰۃ

و F — || AS 109 الجنة F فی + || AS 111 اول من يقوم F اول . مشفع

و وانه + || AS 113 تعالی ... الانس F الانس و الجن || AS 115 التي قبلہ

F قبلہ کلہا || 120 صلی AS فصلی || AS صحبہ F صحابہ

وگناه مقدم ومؤخر اورا بیامرزیدند
و چیزی چند بروی فرض
بود که بر امت فرض نیست
و چیزی چند بر او حرام بود که
بر امت حرام نیست و این از جهت
اکرام وتعظیم اوست صلی الله
علیه وسلم .

فصل

اعتقاد کند که ایمان صفت
مؤمن است و توحید صفت موحد است
و معرفت صفت عارف است و محبت
صفت محبت هم چنانچه علم صفت
عالم است و قدرت صفت قادر است ،
و اعتقاد کند که ایمان قول است
و عمل و نیت یعنی آنکه اقرار کند
ب زبان آنچه اقرار کرد نیست و ایمان
زیادت شود و نقصان پذیرد
و اعتقاد کند که ایمان نور است
که حق تعالی در دل بندگان پیدا
می کند نه نور ذات شخص است
و ایمان جز اسلام است و توحید جز
[760 b] معرفتست و معرفه جز
ایمانست ،

يعتقد ان الايمان هو صفة المؤمن
والتوحيد صفة الموحد والمعرفة صفة
العارف والمحبة صفة المحب كما ان العلم
3 صفة العالم والقدرة صفة القادر ،

والايمان قول وعمل ونية يزيد
6 وينقص

وانه نور يقذف في القلب لانور
الذات ، والايمان غير الاسلام والتوحيد
9 غير المعرفة والمعرفة غير الايمان ،

ويعتقد ان معرفة الاثبات للصانع ضرورة	واعتماد كنهه معرفت صانع ضروری نیست یعنی بی آنکه شخص توجه كنهه و عقل بكار دارذ و تدبّر و تفكر كنهه نتواند دانست كه صانع آفرید كار هست ، و معرفت
ومعرفة الصفات مكتسبة 12 و معرفة التخصيص موهبة واصل [747b AS] الايمان موهبة و شرايطه مكتسبة	و شناخت صفتهای خدای تبارك و تعالى كسبی است یعنی بنده بجهد و كسب خدای را بشناسند و معرفت تخصیص موهبتست یعنی آن معرفت خاص كه گفتیم جزایمانست و اولیا را باشد آن عطای خدا باشد اما شرايط آن بكسب است ،
15 [9 a F] و يعتقد ان الايمان والتوحيد والمعرفة ظاهر و حقيقة و انه تعالى دعا الخلق الى ظاهرها و هدى من شاء 18 لحقيقتها، و كل مؤمن مسلم و لا كل مسلم مؤمن	و اعتقاد باید کرد كه ايمان و توحيد و معرفت را ظاهری هست و باطنی و حقیقتی هست و حق تعالى مردم را بظاهر آن خوانده و آنكس را كه خواست بحقیقت آن راه نمود و هر كس كه مؤمن باشد مسلمان باشد اما نه هر كس كه مسلمان باشد مؤمن باشد ؛
و يعتقد ان الاستطاعة 21 مع الفعل	و اعتقاد كنهه كه استطاعة و توانائی را فعلست یعنی آن زمان

F 10 معرفة الاثبات للصانع AS المعرفة اثبات الصانع || AS 12 التخصيص
الذات || AS 16 تعالى F — AS 17 الى F على || F ظاهرها AS ظاهره ||
F 18 لحقيقتها AS الحقيقة ||

که مشغولست و می‌کند خدای
تعالی توانائی باو می‌دهد و آن فعل
را نیز می‌آفریند آنکه پیش از آن
که مشغول گردد توانائی دارد؛

و اعتقاد کنند که نعم بهشت
باقیست و عذاب اهل کفر باقیست
و همیشه باشد و هرگز بسر نیاید
و مؤمنان جاوید در دوزخ بنمانند
و اهل کبائر جاوید در دوزخ
نمانند.

و اعتقاد کنند که حق تبارک
و تعالی اجبار بندگان بر معصیت
نمی‌کند یعنی ایشانرا بزور و اکراه
بر آن نمی‌دارد،

و اعتقاد کنند که بندگان بفضل
و منت و عنایت خدای تعالی بهشت
روندند بکردار عمل خود؛

و اعتقاد کنند که بهشت حقست
و دوزخ حقست و بعث و برانگیخته
شدن پس از مرگ حقست و میزان
حقست و صراط حقست و عذاب
گور حقست و سؤال منکر و نکیر
حقست،

24 و ان نعم اهل الجنة باقی مع

بقاء الله تعالى وعذاب اهل الكفر باقی

مع بقاء الله تعالى والمؤمنين يخرجون

27 من النار والكبائر لا تخلد فاعلها

فی النار؛

و يعتقد ان الله تعالى لا يجبر عباده

30 على معصية

وانه لا يدخل الجنة احد بعمله

الا بفضل الله ورحمته ومنه

33 و يعتقد ان الجنة حق والنار

حق والبعث حق والحساب حق و

الميزان حق والصراط حق وعذاب

36 القبر حق وسؤال منكر ونكير حق

25 - 26 F و عذاب ... تعالى AS و ان F و الكبائر AS [بعد 19

مؤمن : و يعتقد ان] AS 27 لا F — AS 30 معصية F معصيته AS 32

F و رحمته AS — AS 34 و البعث حق F — AS 36 و عذاب القبر حق AS —

- واعتقاد کند که بهترین خلق
بعد از رسولان یعنی که پیغمبران
علیهم السلام والنحیة [781 a]
ابوبکرست و بعد از او عمر و بعد از
او عثمان و بعد از او علی رضوان
الله تعالی علیهم اجمعین
- واعتقاد کند که بهترین قرنها
آن بود که پیغمبر ما صلی الله علیه
وسلم در میان ایشان بود بعد از آن
صحابه بعد از آن تابعین بعد از آن فضیلت
بعمل است هر کس را که فضل
بروی بینیم گواهی بروی بدهیم ،
- واعتقاد کند که هر کس که
شهادتین بگوید و نماز بگذارد
و زکوة بدهد و روزه ماه رمضان
بدارد و حج بگذارد گواهی
ندهیم که بهشتی است و هم گواهی
ندهیم که دوزخیست و گواهی
کفر بروی ندهیم مگر معنی از
معانی و کفر از او معلوم کنیم یا
وجهی از وجوه کفر بروی به
بینیم مانند آنک اگر حج نکند
- و یعتقد ان خیر الناس بعد
رسول الله صلی الله علیه و سلم ابوبکر
ثم عمر ثم عثمان ثم علی رضوان الله
علیهم اجمعین
- و یعتقد ان خیر القرون ما بعث
فیه النبی علیه الصلوة والسلام ثم
الصحابه ثم التابعون ثم الافضل
بالاعمال ومن رأینا منه فضلا
شهدنا له به ،
- و یعتقد ان من شهد شهادتین
وصلی الی القبلة و آتی الزکوة و صام
شهر رمضان و حج البیت لم نشهد له
بالجنة ولا بالنار ولا نشهد علیه
بالکفر الا علی معنی من معانی
- الکفر و وجه من وجوه مثل
قول الله تعالی ولله علی الناس حج
البیت من استطاع الیه سبیلاً ومن
کفر فان الله غنی عن العالمین ومن لم
یحجج فلیس بکافر ، ویصلی خلف

41 AS ما F من || 42 AS علیه .. السلام F صلی الله علیه وسلم ||

43 F الصحابة ثم AS — || 44 AS و F — || 47 F الی AS علی || 48 AS

له F علیه || 52 قرآن سورة 3 آية 91 || 55 F یصلی AS فصلی ||

کل برّ وفاجر [F 9 b] و یطیع الوالی
57 ولو کان عبداً حبشیّاً

و انکار کنند از برای آنکه خدای
تبارک و تعالی می فرماید و لله
علی الناس حجّ البیت من استطاع
الیه سبیلاً و من کفر فانّ الله غنیّ
عن العالمین ، رنماز را در پی
نیکوکار و بدکردار بگذارد و فرمان
حاکم باید بردن اگرچه بنده
حبشی باشد ما دام که نه بکفر
و معصیت فرماید ؛

و یعتقد ان اخبار الاحاد توجب
العمل ولا توجب العلم و اخبار التواتر
60 توجب العلم والعمل

و اعتقاد کنند که اخبار آحاد
موجب عملست و اخبار متواتره
موجب علم و عمل و اخبار آحاد را
آن گویند که از رسول الله علیه
الصلوة والسلام روایت باشند
و راویان آن حدیث بآن حدّ
نرسیده باشند که جزم و قطع باز
دید شود بر صدق آن و اخبار متواتره
آن باشند که راویان آن در هر
طبقه بحدّی رسیده باشند که
جزم و قطع حاصل شود و یقین گردد
که این حدیث از رسول صلی الله
علیه وسلم نقلست ؛

- العقل لا یحسن ولا یقبح بل
الشرع یحسن ویقبح والشرع حاکم
63 علی العقل
- واعتقاد کند که هر چه شرع
بفرماید که نیکست نیک باشد و خوب
و پسندیده بود و آنچه شرع فرماید که
زشت است زشت و نا پسندیده باشد
از بهر آنکه حُسن و قُبُح همه چیز
به شرع باشد نه بعقل و شرع حاکم
بود نه عقل ؛
- والناس علی العدالة حتی یظهر
الجرح ،
- 66 و الاشیاء علی الاباحة حتی یقوم
دلیل الخطر و اموال المسلمین و ذبایح
حلال الا ما روینا فیه التحریم ،
- واعتقاد کند که خلق همه
عدلند و نیکو تا مادام که [781 b]
چیزی نا شرعی از ایشان نه بینند ،
و اعتقاد در شان همه نیکوئی کند
و همه چیز را پاک و حلال داند
مادام که تا دلیلی بر پلیدی و حرامی
آن بنیابد و مال مسلمانان و کُشتار
ایشان پاک و حلال داند مگر که
دلیل بر حرامی آن ظاهر شود ؛

فصل

- و نذکر فی الفصل الرابع ما
3 یختص به هذه الطبقة اعنی الصوفیة
دون غیرهم
- درین فصل چیزی چند یاد
کرده می شود که خاصست بصوفیان
- و یعتقد ان الفقر افضل من
6 الغنی ، و الزهد فی الکلیة افضل منه
فی البعض ،
- اعتقاد کند که درویشی
فاضلترست و بهتر از توانگری و زهد
و ترك همه فاضلترست از بعضی ،

61 F یقبح AS نقبح || 68 AS فیه F فیههم

5 F الفقر AS الفقیر || 6 AS الغنی F + و ان الفقیر الصابر الصادق افضل

من الغنی الشاکر ||

- | | |
|--|--|
| <p>واعتقاد کنند که وصول بحق
بی آنکه راه عبودیت سپرد محالست
و رؤیت و دیدن حق در دنیا
محالست ،</p> | <p>و الوصول الى الحق من غير
9 طريق العبادة محال ، والرؤية في
دار الدنيا محال ،</p> |
| <p>واعتقاد کنند که نبوت
و پیغمبری اصل ولایت است
و ولایت بمرتبه نبوت نرسد و ولی
بمرتبه نبی نرسد هر چند که بسیار
بکوشد و عمل کند ، معجزان ازان
اندياست و کرامت ازان اولیا
و فراست کسبی است و کسی که
محدث است و مکلم نگویند که
صاحب فراستست و آزادی از
بندگی باطلست یعنی اگر کسی تصور
کنند که بنده در حالت حیوة شاید
که از قید بندگی برهد و ازو
تکلیفات شرعی بر خیزد این تصور
باطل باشد اما از بندگی نفوسیت
جایزست یعنی روا باشد که بنده
چنان شود که از قید و بند نفس
برهد و عبودیت و بندگی در هیچ
حال از بنده بر نخیزد و نام بندگی</p> | <p>و النبوة اجل من الولاية ولا
12 يُبلغ الى درجة النبوة بالعمل ،
و المعجزة للانبیاء و الكرامة للاولیاء
و الفراسة كسب و المحدث و المكلم
15 غير صاحب الفراسة و الحرية من
رق العبودية باطلة و من رق النفوسية
جائزة ، و العبودية لا تسقط بحال
18 و الصفات من العارفين تفنى و من
المريدين تخمد و الرجوع بعد الوصول
جائز ،</p> |

8 F الى AS — 11 AS اجل F افضل 12 AS بالعمل F بالعمل و العمل

16 AS باطلة F باطل 17 AS النفوسية F النفوسية 17 AS جائزة F جائز 18

الصفات F + المذمومة F تفنى AS تبقى

ازو بنیفتند و صفات از عارفان فانی
می شود و از مریدان شایذ که
صناعات ساکن و فرو مُرده گردد
و جایز باشد که پس از وصول
رجوع باشد یعنی بعد ازان که در
مقام قرب باشد دیگر باره باز
گردد ؛

و اعتقاد کند که بنده نقل می
کند در احوال تا آنگاه که بصفت
روحانیت رسد و آن زمان بعلم
غیب مطلع گردد و طیّ زمین می
کند و بر سر آب می رود و از نظر
مردم پنهان می شود ،

و اعتقاد کند که [782 a] سُکر
و مستی ازان مریدست و حقست و بر
عارفان باطلست و غلبات حق بر همه
خلق جایزست و احوال ازان میانه
حالانست و مقامات ازان عارفانست
و حرص در طلب ازان مریدانست
و هشیاری و سکون فاضلترست از مستی
و بیقراری و عارف را در چیزها
رفتن زیان ندارد و وقتی که توکل

21 و يعتقد ان العبد يُنقل في
الاحوال حتى يصير الى نعمة الروحانية
فيعلم الغيب و تطوى له الارض ويمشي
24 [AS 748 a] على الماء و يغيب
عن الابصار

و السُّكر للمريدین حق و للعارفین
27 باطل [F 10 a] و غلبات الحق علی
سائر الخلق جایز ، و الاحوال للمتوسّطین
و المقامات للعارفین و الشدة للمريدین ،
30 و الصحو افضل من السكر ، و الاماد
افضل من الاصطلام ، و دخول
العارف فی الاشياء غیر قادح فی حاله ،
33 و اذا صحّ التوکل لم یضر الادّخار ،

AS 23 يطوى F تطوى || F 29 و المقامات للعارفین AS — || F 30

السكر AS الاضطراب || F الاماد AS الافاق || F 31 الاصطلام AS السكر ||

شخصی درست باشد اورا چیزی
ذخیره کردن زیان ندارد ،

واعتقاد کند که عصیان انبیا
سبب قربت و زیادتی مرتبه ایشان
باشد و سبب فایده امتان باشد و انبیا
را بواسطه معصیت که از ایشان
صادر شود عاصی نخوانند بلك این قدر
روا باشد که گویند خدای تعالی
فرموده که عصی آدم ربه فغوی ،
یعنی فرموده که نا فرمانی کرد آدم
خدای خود را ؛

واعتقاد کند که تصوف نه بعلم
و عملست بلك چیز است که ذات
صوفی از آن خبر می دهد و آن موهبت
الهیست و اما صوفی را علم و عمل
بوذ و تصوف نه فقرست و تقوی
نه تصوفست و فقیر را نرسد که
تصرف در اسباب کند و صوفی را
رسد و بدانکه احوال را نهایت
نیست اما هر حالی را نهایتی هست ،
و معرفت و ایمان و توحید نه از
احوالست و وجود نه حال است

36 و یعتقد ان عصیان الانبیاء سبب
لقربتهم و فواید لامتهم ولا یسمون
عصاة بعصیانهم بل نقول عصی آدم
39 ولا نقول هو عاصی ،

و یعتقد ان التصوف لیس بعلم
ولا عمل بل هو صفة یتجلی بها ذات
42 الصوفی وله علم و عمل وهو میزان
العلم والعمل ، والتصوف غیر الفقیر
والتقوی غیر التصوف و لیس للفقیر
45 ان یتصرف فی الاسباب و للصوفی
التصرف ، والاحوال لانهایه لها ولكل
حال نهاية فی الحال والمعرفة والایمان
48 والتوحید لیس باحوال و الوجود
لیس بحال وهو مصحوب العبد فی
الاحوال ومعرفة المعترفین غیر معرفة

36 AS یعتقد F یعتقد || 39 F هو AS — || 41 F یحلی AS جلیة یحلی ||

42 F له AS لها || 46 AS والاحوال لا F فی الاحوال و || 48 F الوجود AS

الوجد || 38 قرآن سورة ۲۰ آیه ۱۱۹

- 51 المعارفین و السماع للعارفین جایز
وللمریدین باطل و لیس هو بحال ولا
قربة و ترکہ اولی علی الجملة لکثرة
54 آفاته و عظم فتنته ،
- بلک در صحبت بنده است در همه
احوال و معرفت معترفان نه همچون
معرفت معترفان است و سماع عارفانرا
بوذ و اما مریدانرا نشاید و باطلست
و سماع نه حالست و نه قربت که
موجب ثواب گردد و ترک آن
فاضلترست بر همه کس از جهت آنک
آفات دروی بسیارست و فتنه بزرگ
دارد ؛
- و اعتقاد کند که آنچه صاحب
وجد می یابد همه یافتنی است
و وجدان نه حقست بلک حق جز
آنست و هر که سماع بخدای بشنود
اورا تکفیر کنند چه آن کفر
باشد و هر که [782 b] بخلق شنود
بمعنی نفوسیت فاسق باشد ،
- و اعتقاد کند که واجد محقق
محفوظست یعنی از کفر و فسق ،
و چیزی چند بر اهل غلبان می
رود که واجبات ازیشان فوت می
گرداند اگر باهوش می آیند قضا
می کنند و اگر در مستی بمانند
معذورشان می دارند ، و شیطان
- و يعتقد ان جميع ما يجده الواجد
فهو واجد لا غير والحق من وراء
57 ذلك ومن سمع بالله كفر ومن سمع
بمخلوق بمعنى النفوسية فسق
- و يعتقد ان الواجد المحقق
محفوظ و اهل الغلبات يجري عليهم
60 ما يفوتهم به الواجبات فان فاقوا
عادوا و ان مضوا في سكوتهم عذروا
و الشيطان [F 10 b] لا يعلم
63 ما في قلب العبد و ليس له سوى
الوسوسة شي ؛

AS 53 لكثرة آفاته F اكثر آفات || AS 59 المتحقق F المتحقق || 61

F فان AS فاذا || 62 F عادوا AS اعدوا || F 64 قلب العبد AS قلوب العباد ||

آنچه در دل بنده است نمی داند
اما وسوسهء بنده می کند ،

و اعتقاد کند که نفس جز
روحست و روح جز حیات و چون
بنده در خواب می رود روح ازو
جدا می شود و حیات وقتی جدا
شود که بمیرد و اینها همه مخلوقند؛

و بعد ازینها اعتقاد کن در شان
مردم بخیر و نصیحت و امانت
و حذر کن از غدر و خیانت اگر چه
اینها در طبع آدمیان هست،

و اعتقاد کن در نفس خود
بیذی و باوی دشمن باش و دشمنی
کن،

و با شیطان مخالفت کن و اعتقاد
کن که او دشمنست و نا فرمانی
خدای عزّ و جلّ کرد و چون
اورا دشمن دانی امید باشد که ازو
خلاص یابی ان شاء الله تعالی ؛

66 و يعتقد ان النفس غير الروح
والروح غير الحيوة والروح يفارق
الجسد اذا نام والحيوة لا يفارقه
69 الا اذا مات وهي مخلوقة

و هذا كله ما حضر الوقت وفيه
مقنع لك ان شاء الله تعالى ولكن بعد
72 ذلك اعتقادك في الناس الخير والنصح
والامانة واحذر فيهم الغدر والخيانة
فهو طباعهم؛

75 و اعتقد في نفسك السوء والعداوة

وفي الشيطان العصيان والمخالفة
حتى تنجوا منها

78	واعتقد فی مولاك الفضل والمنة وحسن الظن والرجا آخر عهدك بالاخرة فهو لا يخيب رجاءك ولا يقطع	واعتقاد کن در شان خداوند عزّ و جلّ که او بر تو فضل و منت بسیار دارد و ظنّ بخدای تعالی نیکو دار و امید و ارباش بفضل واحسان پروردگار و امید در آخر عهد خود می دار که حق تعالی ترا نا امید نبگذارد
81	أملك ، و صلى الله على خير خلقه محمد و على آله وصحبه وسلم ،	و الحمد لله اولاً و آخراً والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله اجمعين ظاهراً و باطناً وسلم تسليماً كثيراً دائماً ،

79 AS عهدك F + بالدنيا و اول عهدك || 80 AS لا F — || 81 AS املك

F علاوة كنند و قال الشيخ الكبير قدس سره العزيز ينبغي ان يكون للمريد اربعة اشياء [= وصية ٢٨٠] والسلام على من اتبع الهدى ؛

باب ۱۳

در وفات شیخ

فصل ۱

- بیست سال پلاسی پوشیده بود و هر سال چهار چهله بداشتی و آن
3 روز که وفات می کرد چهل چهله پیانی داشته بود که در آن چهله
آخر وفات کرد و پلاس از خود بیرون نکردی .

فصل ۲

- نقلست که چون وفاتش نزدیک آمد خادم را گفت : من بنده
3 عاصی گریزه پای بودم غلی برگردن من نه و بندی بر پای من نه
و همچنان روی بقبله کن و مرا بنشان باشد که در پذیرد؛ بعد از مرگ
خادم این نصیحت شیخ آغاز کرد ، هاتنی آواز داد که هان ای بی خبر
6 مکن می خواهی که عزیز کرده ما را خوار کنی ؛

فصل ۳

- اتابك زنگی بن مودود . . . مزار سلطان الاولیا شیخ کبیر ابی
3 عبدالله خفیف قدس الله سره را عمارت کرد و وقف معین کرد ؛

فصل ۴

- ابو بکر سعد بن زنگی . . . ساحلات مزار شیخ کبیر ابی عبدالله
3 خفیف وقفها کرد ؛

(۱) تذکره ۱۲۵/۲ ؛ کشف ۴۱۷
(۲) تذکره ۱۳۱/۲
(۳) تاریخ کزیده ۵۰۵ ، زهت القلوب ۱۱۶
(۴) تاریخ کزیده ۵۰۸

فصل ۵

شیراز :

ومن المشاهد بها مشهد الامام القطب الولی ابی عبدالله بن [79] خفیف المعروف عندهم بالشیخ ، وهو قدوة بلاد فارس كلها ومشهده معظم عندهم یأتون الیه بکرة وعشیاً فیتمسحون به ، وقد رأیت القاضی مجدالدین اتاه زائراً واستلمه وتأتی الخاتون الی هذا المسجد فی کل لیلۃ جمعة وعلیه زاویة ومدرسة ویجتمع به القضاة والفقهاء ویفعلون به کفعلهم فی مشهد احمد بن موسی ، وقد حضرت الموضعین جمیعاً ؛ وتربة الامیر محمد شاه ینجوا والد السلطان ابی اسحاق متصلة بهذه التربة ؛

فصل ۶

بقاع شیراز ؛ خانقاه شیخ کبیر ابو عبدالله محمد ابن خفیف شیرازی ، شرح حال شیخ کبیر در اوایل شعرای شیراز نگاشته گردید ؛ واین شیخ بزرگوار در حال حیوات خانقاهی عالی داشته که مردمان بزرگ از دور و نزدیک در این خانقاه آمده شد داشتند ، وبعد از وفات شیخ بزرگوار بزرگان بر عمارتش افزوده املاکی وقف بر آن خانقاه نمودند وجماعتهای برای عبادت و تزکیه نفس از شهرهای دور و نزدیک آمده بفراغت مال می گذرانیدند واز ابتدای سلطنت سلاطین صفویه این خانقاه از رونق افشار وحضرت کریمخان زند صحن خانقاه ورباط وقبرستان حوالی آن را مسطح نموده میدانی وسیع گشته و در جوانب این میدان چندین حجره برای مسکن نوگر دیوانی بساخت و بر قبر شیخ کبیر حجره مختصری بنا نمود واین حجره در کناره صوبی این میدان است و اکنون این میدانرا بمحل بندان گویند متصل بیازار وکیل است ؛

اسماء الرجال

ابن عطاء ، ابوالعباس (توفي ٩٢٢/٣٠٩)
7٣٧ ، 2٩١ ، 33٩٥ ، ٩٣ ، 62٩٧

ابن مكتوم *٣٥
ابن هندالفارسي (بارسي) — ابوالاديان
ابو احمد الصنير ، حسن بن علي 23٢٥ ،
13 ، 8٢٩ ، 2٣٢ ، 5٣٣ ، 7 ،
*٣٥ 15 ، 11 ، 18٤٣ ،
8٤٦ ، 10 ، ٥٨ ، * 2١٩٨ ،
وما بعده ، 2١٩٩ ، 2٢٠١ ،
2٢٠٢ ، 6 ، ٢٢١ ، ٢٢٢

ابو احمد عبدالله بن عمر — البيضاوي
ابو احمد الكاغذي ، حامد . 5١٩٨
ابو احمد الكبير ، الفضل بن محمد 2١٩٦ ،
13٢٠٣ ، ٢٢١ ، ٢٢٢ ، ٢٢٣ ،
ابو احمد بن محمد الشميري المدل ،
3٢٠٨

ابو احمد محمد بن احمد بن ابراهيم القاضي
(محدث) 2٢٦٢

ابوالاديان ، ابو الحسن علي بن هند فارسي
(صاحب الجند ، الخراز وعمر والمكي)
١٧٩ ، 7٢٢٠ ، 10

ابو الازهر بن حيان 5٢٢٩
ابو اسحق (تقيب علويان) 44٢١٨
ابو اسحق الكازروني 9٢٥٩

ابو بكر احمد بن ابان الشارداني 21٢٠٩
ابو بكر احمد بن ابان سمدان . سمان سمدان
ابو بكر احمد بن محمد بن سلمة (مرید ابن
خفيف) 2٢٥٨

الابرقوهي ، — ابوالمالي
ابراهيم ، يغمبر 7١١٠ وما بعده ،
9١٩٠

ابراهيم بن احمد بن روزبه (محدث شيراز .
استاذ ابن خفيف) 20١٦ ،
*١٧ ، 6٢٠٨

ابراهيم بن حميد البصري (محدث) 14٢٠٨
ابراهيم الخواس ، ابو اسحق بن اسمعيل
(توفي ٢٩١/٩٠٤ ، له في التوكل
والرياضيات حظ كبير) 3٥٥ وما بعده ،
18٥٦ وما بعده ، 3٥٧ وما بعده ،
3١٠٥ وما بعده ، 3١٠٦ وما بعده
ابراهيم المتوكل (بلسكه ابراهيم الخواس)
2٢٥٢

ابليس 3١٦٠ وما بعده . 3١٩٣
ابن ابی السلاخ 5٥٠
ابن ابی صادق ، ابو سعد ٥٨ ، *٨٨
ابن باكويه ، ابو عبدالله محمد ٥٨ ، *٨٨
*١٠٩ ، 2٢٤٠ ، 2٢٤١ ، 14٢٥٩
وما بعده ٢١٠ *

ابن حبيب ، ابو بكر ٥٨ ، *٨٨
ابن سريج ، ابوالعباس احمد بن عمر (نمران)
(توفي ٩١٨/٣٠٥) 3٩٠ وما بعده ،
3١٢٠ ، ١٧٥ ، ٢١٠ ، * 3٢٥٨

ابن سمدان ، ابو بكر احمد (ابن ابی سمدان
محدث از اقربای ابو علی روز باری ،
از اصحاب جنید و زویم) 4١٤٦ ،
6 ، 20١٦٢ وما بعده 24١٦٣

١٧١ ، 5٢٢٠
ابن ظبيان (محدث) 4٢١٢

- ابو بكر بن ابى داود (محدث بغداد) 27 ٢٠٩
 ابو بكر بن اسكاف ، عبد الملك (شاگرد الحلاج) 2 ١٥٨
 ابو بكر الاشنانى — الاشنانى
 ابو بكر الباغندى — الباغندى
 ابو بكر بن حبيب — ابن حبيب
 ابو بكر دلف بن جعفر — الشبلى
 ابو بكر الزاهد — احمد بن الحسين
 ابو بكر بن خزيمة 10 ٢٠٨
 ابو بكر زيد (دوست ابن خفيف) 3 ٢١
 وما بعده ، 3 ١٣٠ وما بعده
 ابو بكر سعد بن زنى ، انا بك 2 ٣٠٩
 ابو بكر الشمرانى — الشمرانى
 ابو بكر الصديق 15 ٦٤ ، 38 ٣٠٠
 ابو بكر عاصم 2 ١١٤ ، 2 ١١٩ ، 2 ١٢٠ وما بعده
 ابو بكر المتائدى — المتائدى
 ابو بكر الملاف — الملاف
 ابو بكر عطار 2 ١٨٩
 ابو بكر الفوطى ٧٨
 ابو بكر القصرى — القصرى
 ابو بكر الكتانى — الكتانى
 ابو بكر محمد بن احمد بن شاذ هرمن 8 ٢٦٣ ، 3 ٢٦٢
 ابو بكر محمد بن سمان بن عبدالله (محدث شيراز) 5 ٢٠٨
 ابو بكر محمد بن على بن جعفر — الكتانى
 ابو بكر محمد بن يحيى بن على بن الحبيب (محدث شيراز) 10 ٢٠٨
 ابو بكر بن محمد زيد (شايد ابو بكر زيد؟) 12 ٢٠٨
- ابو تراب النخشي 5 ١١١ وما بعده ١١٢ .
 ١١٣ ، ١١٤ ، 3 ١١٩ ، 5 ١٥٤
 ابن ابى توبة — ابو الحسين
 ابو ثعلبة 58 ٢١٠
 ابو جعفر الجزار الاصطخرى — الجزار
 ابو جعفر المارستانى (محدث) 24 ٢٠٩
 ابو جعفر المجذوم (از اقران ابن عطا) 30 ٦٩
 ابو جعفر النيسابورى — ابو حفص
 ابو حازم 4 ٢٦٣
 ابو الحسن بن بندار بن الحسين الصوفى (توفى ٩٧٠/٣٥٩) 36 ٣١
 ابو الحسن الحكيمى ، احمد بن محمد بن حكيم (قاضى ، توفى ٣٠ شوال ٩٥٨/٣٤٥) (شد) ١٨٤ - ١٨٢ ، 2 ٥٦
 ابو الحسن احمد بن محمد بن عمر الاصفهاني (محدث ، صاحب ابن ابى الدنيا) 22 ٢٠٩
 ابو الحسن الاشمرى — الاشمرى
 ابو الحسن البشرى السجزي
 ابو الحسن الديلمى — الديلمى
 ابو الحسن سالة بن احمد البضاوى 19 ٢٥٩
 ابو الحسن على بن الحسن الجرجاني (محدث) 21 ٢٠٩
 ابو الحسن على بن سهل — على
 ابو الحسن على بكردان الشيرازى 8 ٢٢٤
 ابو الحسن بن هند — ابو الاديان
 ابو الحسين بن ابى توبة 3 ٣٧ ، ١٠٠*
 ابو الحسين (ابو الحسن) الباهلى 2 ١٩٤
 ابو الحسين بندار — بندار بن الحسين
 ابو الحسين الحصرى — الحصرى

ابو العباس احمد بن عبدالله بن نصر بن كيسان
القاضي (محدث) 16 ٢٠٨
ابو العباس احمد بن عمران — ابن سريج
ابو العباس احمد بن يحيى الشيرازى — احمد
بن يحيى

ابو العباس بن عطاء — ابن عطاء
ابو العباس الكرخى 12 ٣٩
ابو عبدالله ، صاحب داود السجستانى
(محدث شيراز) 8 ٢٠٨
ابو عبدالله الحافظ ٢١٠ *
ابو عبدالله الحسين بن احمد — البيطار
ابو عبدالله الحسين بن محمد المازادى ٩٨ *
ابو عبدالله الطاقى
ابو عبدالله بن فضل 2 ١٢١
ابو عبدالله محمد بن جعفر التمار (محدث شيراز)
8 ٢٠٨

ابو عبدالله محمد عبدالرحمن — المقاريضى
ابو عبدالله محمد بن عبيدالله الشيرازى — ابن
باكويه

ابو عبدالرحمن — الازرقانى
ابو عبيدة بن عبدالله بن مسعود 5 ٢٦٢
ابو العلاء الحضرمى 24 ٢٥٩
ابو على الروذبارى ، احمد بن محمد (با محمد
بن احمد) (توفى ٣٢١ / ٩٣٣)
ويا ٣٢٣ / ٩٣٥ (٦٠ - ٦٣ ،
2 ٢٢٧

ابو على الامام 45, 33 ٢١٧
ابو على الحسين بن محمد — الاكار
ابو على الحلبي الفقيه 32 ٢١٧
ابو على الخلوئى 44 ٢١٨
ابو على الوارجمي . عامل همدان ٦٦ ، ٦٧ ،
14 ١٦٨ ، 17 ١٦٩ ، 3 ٢٥٢

ابو الحسين الدراج — الدراج
ابو الحسين بن قدار (مقدار) 3 ١٨٥
وما بعده

ابو الحسين النورى — النورى
ابو حفص النيسابورى ١٤٧ ، ١٤٨
ابو خليفة الفضل بن الحباب الجلى (محدث بصره)
25 ٢٠٩

ابو الخير المالكي ، بNDAR بن يعقوب 5 ١٥٨ ،
١٧١ ، 9 ١٧٠

ابو داود 8 ٢٦٣ ، 3 ٢٦٢
ابو ذرعه — ابو ذرعه
ابو ذر الففارى 50 ٢١٠
ابو ذرعه عبد الوهاب بن محمد بن ايوب
الاردبيلي ٤٤ *

ابو السائب الخطيب ١٨٠
ابو السائب عبدالرحمن بن محمد الهاشمى (محدث)
17 ٢٠٨

ابو سعيد اعرابى 4 ٦٦ ، 14 ٦٧
ابو سعيد الخراز 3 ٢٣٢
ابو سعيد الدقاق 4 ٢٠١ ، وما بعده ،
10, 4 ٢٠٢

ابو سعيد النساج 2 ٢٠٦ ، وما بعده
ابو الضحاک 2 ١٣٧ ، 15, 9 ١٣٨ ،
3 ١٤٣ ، 2 ١٦٠

ابو طالب خزر ج 2 ١٠٦ ، 3 ١٠٧ ، 11
١٦٧ - ١٦٨ ، ٢٥٥

ابو الطيب القزوينى 6 ١٩٦ ، وما بعده
ابو الطيب النعمان بن احمد القاضى الواسطى
(محدث) 15 ٢٠٨

ابو عالية الرباحى 2 ١١٦

- ابو عمران الجوني (محدث)
 ابو عمرو (عمر) الاصطخرى — عبدالرحيم
 ابو عمرو الزجاجى — الزجاجى
 ابو القريب الاصفهاني ، عبدالواحد (توفى
 ٣٢٢ / ٩٣٤ درطرسوس) ١٨٤ -
 ١٨٦
 ابو الفتح عبدالرحيم بن احمد — عبدالرحيم
 ابو الفضل جعفر — الجعدى
 ابو الفوارس — شاه بن شجاع
 ابو الفياض ١٦٦ ، ٩٢٠٢ ، 10
 ابو القاسم 2١٦٩
 ابو القسم الصفار ١٩٢ '3 و ما بعده ،
 57 ٢١٨
 ابو القسم بن على بن المحسن التنوخى 2٢٢٥
 ابو القسم القصرى — القصرى
 ابو القسم محمد بن اسمعيل (محدث شيراز)
 11 ٢٠٨
 ابو المثنى احمد بن ابراهيم الربضى (محدث
 شيراز) 11 ٢٠٨
 ابو محرز (صاحب ذواتون) 11 ١٤٣ ،
 ١٤٧ ، ١٤٩
 ابو محمد الجريرى — الجريرى
 ابو محمد الخفاف (الحقاق) 2, 4 ١٦١
 ١٦٢ ، ١٦٣
 ابو محمد عبدالله البيضاوى 2٢٠٠
 ابو محمد عبدان بن احمد الهمداني (محدث)
 20 ٢٠٩
 ابو محمد التايدى — التايدى ، ابو بكر محمد
 ابومزاحم احمد بن منصور (توفى ٩٥٦/٣٤٥)
 2١٥٩ و ما بعده ، 7١٦٠ و ما بعده
 ابو المعالى البرقوى (محدث) *٢١٠
 ابو مسعود الرازى 19 ٢٠٨
- ابو المقيث الحسين بن منصور — الحلاج
 ابو ميمون الفقيه 30 ٣١
 ابو النصر الطوسى السراج 2 ٣٧ ، 13 ٣٨ ،
 11 ٢٢٢ ، 2٢٠٤
 ابو الهام — ابو الهيثم
 ابو هريرة 40 ٢٠٩
 ابو الوقت السجزي (محدث) *٢١٠
 ابو يزيد البسطامي 32 ٣١ ، 36 ٢١٩٢
 ابو يعقوب اسحق — النهرجورى
 ابو يعقوب الاقطع — الاقطع
 ابو يعقوب الجوهرى (غالبا ابو يعقوب
 النهرجورى) *
 ابو يعقوب بن زيزى — ابن زيزى
 ابو الهيثم (شيخ واسط) 28 ١٠٣
 احمد — عبدالواحد
 احمد غلام ابى الاديان 4 ١٧٩ ، 19 ١٨٠
 احمد بن ابان — ابو بكر احمد
 احمد بن ابراهيم — ابو المثنى احمد
 احمد بن الحسين ، ابو بكر الزاهد (توفى
 3٦٧ / ٩٧٧) 5, 2٢٥٤
 احمد بن حنبل ١٦٩
 احمد بن سماعيل 2 ٢٦٣
 احمد بن عبدالله — ابو العباس احمد
 احمد بن عمران — ابو العباس احمد
 احمد كة — ابو احمد الصغير
 احمد محمد 2 ١٩٥
 احمد بن محمد — ابو الحسن
 احمد بن محمد — ابن سمدان
 احمد بن محمد — الجريرى
 احمد بن محمد بن السكر القرشى 14 ٢٠٨
 احمد بن محمد بن سلمة — ابو بكر احمد
 احمد بن محمد بن القاسم — ابو على الروذبارى
 احمد بن منصور — ابو مزاحم

- احمد بن يحيى الشيرازى ، ابو العباس (توفى
١٣٠٦ / ٩١٨) 6 ١٢ 7, 13
وما بعد 24 ١٤ ، وما بعد 6 ٢٨
وما بعد 11 ٢٩ ، وما بعد 4 ١١٨
١٢٩ - ١٣٥ ، 2 ١٣٧ ، وما بعد
14 ١٣٨ ، 3 ٢٤٨ ، وما بعد
احمد بن يحيى جود 30 ٢٠٩
احمد بن يونس 2 ٢٣٤
الاردبيلي — ابو زرعة
آدم 36, 35 ٣٠٥
الارزكانى (ارزقانى) ، ابو عبد الرحمن
عبدالله بن جعفر (توفى ٩٥١ / ٣٤٠)
28 ١٤ ، 33, 35 ١٥ ، 20 ٢٢ ،
6 ٢٠٨
الاركانى — بن دار بن الحسين
ارميا النتي 11 ٢٦٥
الاستراباذى — حسن بن يوسف
اسكاف — ابو بكر
اسماعيل بن عبدالله السقلى (محدث)
10 ٢٠٨
اسماعيل بن ابى القاسم الهاشمى الحافظ
* ١٧٤
اسماعيل مزين 2 ٢٦ ، 7 ، 2 ١٨٥ ،
2 ١٨٦
الاشعري ، ابو الحسن 3 ١٠٩ ، ١١٠ ،
١١١ ، ٢٤٢ ، ٢٤٣ ، ٢٤٤ ،
٢٤٦
الاشنانى ، ابو بكر 3 ١٠٩ ، وما بعد ،
١٥٧
الاصطخرى — ابو بكر ، ابو جعفر ،
ابو عمر ، عبد الرحيم ، قديم
الاصطرلابى ، ابن خن 2 ٩٩
- الاصفهانى — ابو الحسن احمد ، سليمان
بن احمد ، محمد بن احمد
الاعشى 7 ١٠٥
الاقطع ، ابو يعقوب (كاتب الجنيد)
٧٤ ، 7, 4 ٥١
الاکار ، ابو على الحسين 6 ٢٥٨
ام محمد والدة الشيخ 8 ٩ ، وما بعد 20 ١٣
30 ١٧ ، وما بعد 21 ٢٥ ، 19 ٢٣ ، 21
23 ٣٤ ، 12, 10 ٤٥ ، 4 ٧٤ ،
٩ ٧٥ ، 22 ٧٦ ، ٢٠٥ * 4 ٢٠٦
٢٢٠ ، 60 ٢١٩
انس بن مالك 47, 44 ٢١٠ ، 68 ٢١١
بابا كوهى — ابن باكوه
الباغندى ، ابو بكر محمد بن محمد (توفى
٣١٢ / ٩٢٤ - ٥) 24 ٢٠٩
الباهلى — ابو الحسين
البحرانى — عبد العزيز
البركانى ، محمد بن احمد بن سهل 19 ٢٠٨
البسطامى — ابو يزيد
بشر بن الحارث الحافى (توفى محرم
٢٢٧ / ٨٤٠) 31 ٢٧ ، ١٢٣ - ١٢١ ، 7 ١٢٨
٢١٢٨
البحرى — حسن بن ابى الحسن
البقدادى — الزبير بن محمد
البغوى (توفى ٣١٧ / ٩٢٩) 28 ٢٠٩
بكر دان — ابو الحسن على
١9, 18 ٦٧
البلخى — حامد بن العباس
بن دار بن الحسين الاركانى ، ابو الحسين
(استاذ ابن خفيف ، توفى ٣٥٣ /
٩٦٤ فى ارجان) 5, 2 ٢٤٩
بن دار بن يعقوب — ابو الخير

- ١٢٦ ، ٣٧١٣٤ وما بعده .
 ٢١٥٤ ' ٢١٦٨ ' ١٧١ ' 4
 ٣١٧٥ * ٨١٧٦ ' 12, 11
 ٢١٨٢ ' ٣١٨٩ ، ٣٢٢٧ *
 ٢٢٤٤ ' ٢٤٨ ' 4
 ٢٥٢ . ٣٢٥٥ ' 4 ، ٢٥٦ ، 10
 ٤٢٦٥

ابن جنيد الشيرازي — يحيى
 الجواليقي — الحسن
 الجوري ، محمد بن يزداد ٢٠٩ 23
 الجوني ، ابو عمران ٢١٠ *
 الجوهرى — ابو يعقوب
 الجيفي — موسى عمران
 الحارث المحاسي (توفي ٢٤٣ / ٨٥٧)
 ٣٣٧ ' ٩١٨٥ ، ٣١٧٥
 الحافي — بشر
 حامد بن العباس البلخي الوزير ٢٣٨ 61 ،
 ٢٣٩ 70
 حبيب العجمي ٢١٨ 2 وما بعده 8١١٩
 وما بعده
 حذيفة ٢١٠ 53 ، ٢١١ 62
 الحسن بن ابي الحسن البصري ١١٨ ، ١١٩
 الحسن بن ابي سعد ٢٢٩ ' 5 ، 11
 حسن بدويه (رئيس القضاة) ٢١٨ 36 ، 39
 الحسن الجواليقي ٢٠١ 5 وما بعده 11 ٢٢٢
 الحسن بن علي — ابو احمد الصغير
 الحسن بن يوسف بن علي الاستراباذي
 ٢١٩ 64
 الحسن بن محمد حمويه ٢٦٣ ، ١٦٤ 10
 الحسين بن احمد بن الحسين ٢٥٩ 21
 الحسين بن محمد — الاكار
 الحسين بن منصور — الخلاص

ابن بشار — ابو الحسن
 البيضاوي — ابو الحسن سالية . ابو احمد
 عبدالله
 البيطار ، ابو عبدالله الحسين بن احمد
 (اولاً ظاهري ، بمده شافعي ،
 توفي ٣٦٣ / ٩٧٤) ٢٢٢ 16 ،
 ٢٥٤ ' 2
 التمار — ابو عبدالله محمد
 التنوخي — ابو القاسم
 الثقفي — عبدالوهاب بن احمد
 جابر ٢١٠ 76
 جبرائيل ٢١٩ ' 7 ، ٢٦٢ 6 ، 6
 جرار ، ابو جعفر (صاحب حسن بن
 حمويه) ٢١٣ 7 ،
 الجرجاني — ابو الحسن علي
 الجريري ، ابو محمد احمد بن محمد (خليفة
 الجنيد توفي بين ٣١١ / ٩٢٣ و ٣١٤ /
 ٩٢٦) ٣٩١ ' 3 ، ٩٢ 26 ، ٩٣ ،
 ١٦٧ *
 الجصاص — مؤمل
 الجعدي ، ابو الفضل جعفر ١٣١ ' 3 ، 5
 ٢١٥٤ ' 2 ، 4 ' 8 ١٥٥ ، ٢٥٣ 2
 وما بعده
 جعفر الخداء ، ابو محمد (توفي ٣٤١ /
 ٩٥٢) ٢٠ 10 ، ٢٨ ٩ ، ٨٥ *
 ٢١٤١ ' 2 - ١٤٣ ، ٢١٤٩ ، 2
 ١٧٨ 3 وما بعده
 الحمي — ابو خليفة الفضل
 الجنيد ، ابو القاسم بن محمد (توفي ٢٩٧ /
 ٩١٠) ٣٧ ' 7 ، ٢٠ 20 ،
 وما بعده ، ٢٦٨ 2١٥ ،
 وما بعده ١١٦ 11 ، 12 ، ١٢٤

١٦٦ ١٤ ، ١٩٣ ٢ " ١٩٤ ٢
 ١٩٦ ٢ ، ٢٠٢ ٢ ، ٣٧٠٩ ٣
 ٢١٣ ٥ ، ٢٢١ ٣ ، ٢٢٢ ٥
 ٢٤٨ ٢ ، ٢٥٩ ٢

الديلمي — ليلي

الدينوري — ممشاذ

الذهبي ١٠١ *

ذو النون المصري (توفي ٢٤٥ / ٨٥٩)
 ١٢٦ - ١٢٧ ، ١٢٨ * ١٤٧ ٧

الرازي — يوسف بن الحسين : ضياء الدين

الرباعي — ابو عاليه

الربضي — ابو المثنى

ابن رزمان ٢١٢ *

رستم الشيرازي الصوفي ٢٥٧ ٢

ركن الدين — يحيى بن جنيد

الروذباري — ابو علي احمد

ابن روزبه

زويم بن احمد ، ابو محمد (توفي ٣٠٣ /

٩١٥) ٣٧ ٧ ، ٥٦ ٢٤ ، ٨٥ - ٩١

١١٨ ٣ ، ١٣٤ ٣٧ ، وما بعده، ٢١٧٢ ٢

٢٣٣ ٣ ، وما بعده ، ٢٣٤ ٢

٢٤٨ ٤

الزاهد — عيسى بن يونس

الزبير بن محمد الحافظ البغدادي ٢٠٨ ١٨

الزجاجي ، ابو عمرو محمد بن ابراهيم النيسابوري

(توفي ٣٤٨ / ٩٥٩) ٧٤ - ٧٨

ابن الزنبر (صاحب علي بن عيسى) ٧٩ ٥

وما بعده . ٨٠ ٢٣

زنكي بن مودود ٢٠٩ ٢

زيد بن اخرم ٢٦٢ ٣ ، ٢٦٣ ٨

ابن زيدان ١٦٣ ٣ ، ١٦٤ ٢٣ ، ٢٥

ابن زيثان [؟] ٢١٢ ٧

الحصري — محمد

الحصري ، ابو الحسين علي بن ابراهيم

البحري (شاگرد الشبلي « لسان

الوقت » توفي ٣٧١ / ٩٨٢) ٢٥١ ٢

وما بعده

الحصري ، ابو الملاء ٢٥٩ ٢٤

الحكيمي — ابو الحسن احمد

الحلاج ، ابو المنيث الحسين بن منصور

(توفي ٣٠٩ / ٩٢٢) ٥٤ ٩٢٢ ، ٢٧٢

وما بعده ، ٩٣ ، ٩٣ ، ١٠٣ ،

١٠٧ ٧ ، ٢٣٤ - ٢٤٠

الحلواني ١١٥ ٢

الحلي — ابو علي

حماد بن مدرك ٢٠٨ ١٣

الحراز — ابو سعيد

خزرج — ابو طالب

خضر ٨٠ ٢٤

ابن خفي — الاطرلابي

خفيف (بذر شيخ) ٩٩ ، ١٣ ، ١٠ ٢

٢٣ ٢٢ ، ٤٨ ١٩ ، وما بعده

الحواص — ابراهيم

الحلوتي — ابو علي

الحليل ، ابو عمرو ٢٦٢ ٣

دختر وزير ٢٢٤ ١٣

الدراج ، ابو الحسين (شاگرد ابراهيم

الحواص ، توفي ٣١٧ / ٩٢٩) ٦٨ - ٧٢

الدوق — ابو سعيد

الدق — عبدالله بن سمد

الديلمي ، ابو الحسن علي بن محمد ٦ ٥٠ ،

٣٨ ، ٣٩ ، ١١٠ ، ١٢ * ١٣ *

١٤ * ١٥ * ١٦ * ١٨ ٣٠ ، ٣١ ٣٩

- ابن زيزى ، ابو يعقوب (از اصحاب جنيد)
١٠٧-١٠٤
سالة بن احمد — ابو الحسن
ابن سالم ٢١٢ 6
سرى السقطى ، ابو الحسن خذ الجنيد (توفى
٢٥٦ / ٨٧٠) ٣١٨٢ وما بعده
سعد بن زنى — ابو بكر
السعكرى — على بن سعيد
سعيد ، انا بك 10١ ، 21٢
السقطى — اسمعيل بن عبدالله : سرى
السلى ، ابو عبدالرحمن 42
سليمان بن احمد بن ايوب الاصفهاني الحافظ
22 ٢٠٩
سهل بن سعد 4٢٦٣
سهل بن عبدالله الطستى (توفى ٢٤٨ /
٨٦٢) ١٥٢ ، ١٦٥ ، ١٦٦ ،
5٢٤٨
[ابن] سهل ، على — على
السوق — محمد بن احمد
الشارداني — ابو بكر احمد : عبدالله
بن احمد
شاه الكرماني ، ابو الفوارس (توفى بين
٢٧٠ / ٨٨٣ و ٣٠٠ / ٩١٥) ،
2١١٧
الشبل ، ابو بكر دلف بن جحدر (توفى
٣٣٣ / ٩٤٥) ١٠٣ ، ١٠٤ ،
8٢٤٠ ، 11 ، 8٢٥٦
شعبة 4٢٦٢ '7
الشعراني ، ابو بكر 5١١٨ ، ١٣٦-١٣٨
شعيب بن احمد الدارعى 3٢٦٢
الشعيرى — ابو احمد بن محمد
ابن شلويه ، عمرو يا على ١٠٧-١١١
2١٥٤ ، 6١٥٥ وما بعده
- 9, 2٢٤١ . 3, 2١٥٦
الشياني — يحيى بن عمار
صالح بن موسى الطلحي 3٢٦٣
الصفار — ابو القاسم
ابن صاعد 28 ٢٠٩
ضياء الدين الرازى 3٢٤٢
ظاهر الملوى 4٨١
الطبرى ، محمد بن جرير 27 ٢٠٩
الطستى — سهل
الطلحي — صالح
الطوسى — ابو نضر
عائشة 66 ٢١١
العباس بن المهدي 3٢٣٢
عبدالله بن احمد الشارداني 27 ١٤
عبدالله بن جعفر — الازركاني
عبدالله بن دينار 4٢٦٢
عبدالله بن سحان الامام 4٢٠٨
عبدالله بن سعد الدق 14 ٢٠٨
عبدالله بن الصامت ٢١٠ *
عبدالله بن عمر — ابو احمد
عبدالله بن عمران المعروف باذران الخياط
5٢٠٨
عبدالله القصار 6١٣٥ ، 7 ، ١٦٥-١٦٦
عبدالله بن مسعود 5٢٦٢
عبدالرحمن السلمى — السلمى
عبدالرحمن بن محمد — ابو السائب
عبدالرحمن بن نصر بن غيلان 9 ٢٠٨
عبدالرحيم بن احمد ، ابو الفتح 6٩ ، 16
١٩ * ، ٢٠ * ، 26٢٥ ، 2٢٧
15, 10٣٣ ، 30٣٤ ، 11, 4٣٥
4, 2٣٦ ، 2٣٧ ، 25٤٠
9٤٦ ، 2٥٦ ، 9٢٠٦ ، 17٢٠٧
27, 20 ٢١٧ ، 14, 11, 4 ٢١٦

على بن احمد القاضى بن كردى 3١٤٤
"6" 10 ١١٥ 19٢٠٨

على بن بندار بن الحسين الصوفى (توفى
٣٥٧ / ٩٦٨ ويا ٣٥٩ / ٩٧٠)
2٢٥٢

على بن الحسن الجرجاني — ابو الحسن

على بن الحسين بن ممدان 30٢٠٩

على بن سعيد السعكرى 13٢٠٨

على بن سهل الاصفهاني ، ابو الحسن (اهل
السكر ، توفى ٩١٩ / ٣٠٧) *٥٢

3٩٨ ، 8 ، 12 ٩٩ ، 14 ، 5,3 ١٣٢

١٣٤ ، 45 ، 48 ١٣٥ و ما بعده

12, 10 ١٦٨

على بن شلويه — ابن شلويه

على بن عيسى 64٧ ، 4٥١ ، ٧٩ ، ٨٠

على بن محمد — المزين

على بن هند — ابو الاديان

عمر بن الخطاب 6٤ 16 3٩٠٠

ابن عمر 2٦٢ 14

عمر بن شلويه — ابن شلويه

عمر بن كرم *٢١٠

عمرو بن عثمان المكي 8٣٧ 42٨٨

عمرو بن ليث 2٩ و ما بعده 2١٠ و ما بعده

14 ١١ و ما بعده 5١٤٥

١٨٦ — ١٨٨

ابن عيسى — على

عيسى بن مريم 14 ١٩١ ، 3 ١٩٢ 11

عيسى بن المساور 3٢٦٢

عيسى بن يزول القزوينى *١٠١

عيسى بن يونس المصرى الزاهد 3٢٢٧

الفقارى — ابو ذر

الفارسى — ابو الحسين

عبدالرحيم الاصطخرى ، ابو عمرو (عمر)

3٨٦ ، 9٨٨ ، 2١١٤

2١٤٣ ، 4 ، 9 ، ١٤٩ - ١٥٣

2٢٤٨ ، 2٢٥٣ و ما بعده

عبدالسلام بن الشيخ الكبير ابى عبدالله

بن الخفيف 2٣٧

عبدالعزيز البحراني ١٧٠ ، ١٧١ ، 12١٧٦

عبدالكبير بن معاذ بن عمران 3٢٦٣

عبدالمك — ابو بكر اسكاف

عبدالمك بن حنبل [؟] بن رواحه النهى

15 ٢٠٨

عبدالواحد احمد 2١٩٤

عبدالواحد بن بكر 2٢٣١

عبد الوهاب بن احمد الثقفى *٢١٠

عبد الوهاب بن محمد — ابو زرعة

عبدان بن احمد — ابو محمد

الغايدي ، ابو بكر محمد [ابو محمد] بن

سعيد 2٥ 20 ، 7١١٨ ، ١٣٤

١٤١ ، 3٢٠٨

عثمان بن عفان 6٤ * 12١٧

39 ٣٠٠

المجى — حبيب

عضد الدولة 23 ٢٢٦ ، 3 ٢٦١ ، 8

ابن عطا — ابو العباس

القطار ، ابو بكر 2١٨٩

الغلاف ، ابو بكر هبة الله 31 ٢١٧ ، 34

43 ٢١٨

المولى — طاهر

على بن ابراهيم — ابو الحسين

على بن ابى طالب 4 ٦٤ ، 17 ٦٥ ، 19

13 ١٧٠ ، 10 ١٧٣ ، 12 ٣٠٠ 39

على بن احمد الحاسب — الاصطرباني

- الفضل بن الحباب — ابو خليفه
 الفضل بن حماد 2٢٦٣'
 الفضل بن محمد — ابو احمد الكبير
 الفهمى — عبد الملك
 الفوطى — ابو بكر
 قاسم الاصطخرى 2٤٢' * ١٠٩'
 ابن قدار — ابو الحسين
 القرشى — احمد بن محمد : ابو الحسين على
 القزوينى — ابو الطيب : عيسى بن يزول
 القشورى — نصر
 القصرى، ابو بكر [ويا ابو القاسم] (من
 اصحاب الجنيده) 2٢٤٩ وما بعده
 2٢٥٠ وما بعده
 القنقى — ابو الملاء
 قتات بن عبدالله التهمى 4٢٦٢
 الكازرونى — ابو اسحق
 الكاغذى — ابو احمد
 الكيتانى، ابو بكر محمد بن على (چراغ
 الحرم ، توفى ٩٣٢ / ٣٢٠ ويا
 3١١٨، ٢٢٢ - ٢٤ / ٩٣٤)
 2٢٣٢ * ١٣٧ * 2
 الكرمانى — شاه شجاع
 كريمخان زند 9٣١٠
 كيال — ابو على
 ابن ليث — محمد ، عمرو
 ليلى الديلى 4، 2١٢٠
 الماذرانى (صاحب على بن عيسى) 6، 4٧٩
 المارستانى — ابو جعفر
 المالكي — ابو الحخير
 مالك بن اناس ٤٤ *
 المتوكل — ابراهيم
 مجد الدين القاضى 5٣١٠
 مجذوم — ابو جعفر
- المحاسنى — الحارث
 المحاملى، الحسين 3١٢١
 محب دنقس 9٢٠٦
 المحسن التنوخى 21، 16
 محمد المصطفى 7١، 13٣، 2١٤
 17، 11٤٠ * 2٢٣، ٣٩ *
 12، 4٦٤، 35٤٩، 10٥٤، 18٦٥، 3٨١، 19، 17٨٣،
 8٩١، 22١٩٢، 11١٧٣، 9١٩٠، 3، 16١٩١، 5١٩٣،
 5١٩٤، 6٢٠٦، 41٢٠٩، 18٢١٤، 46، 45٢١٠،
 2١٧، 30٢٢٤ * ٢٢٤، 7، 6٢٢٩،
 ٢٩٥، 14٢٦٣، 4، 5٢٦٢
 وما بعده
 محمد بن ابراهيم — الزجاجى
 محمد احمد ميرويه 19٢٠٤
 محمد بن احمد بن راشد الاصفهائى 18٢٠٨
 محمد بن احمد بن سهل — البركانى
 محمد بن احمد السوقى القاضى 32٢٠٩
 محمد بن احمد بن شاذهرمز — ابو بكر
 محمد اسحق خزيم الاسكندراني 2١٦٩
 محمد بن اسمعيل النشيرازى — ابو القاسم
 محمد بن اسمعيل (محدث فسا) 31٢٠٩
 محمد بن جرير — الطبرى
 محمد برادر ابو على كيال 10١٩٧
 محمد الحصرى 52٢١٨
 محمد بن جعفر التمار — ابو عبدالله
 محمد ذكيرى 3٢٥٦، 3، 5
 محمد بن سيمان — ابو بكر
 محمد بن عبدالله باكويه — ابن باكويه
 محمد بن عبدالرحمن — ابو عبدالله
 محمد بن عبد الصمد صاحب الشرطة 72، 71٢٣٩

تمشاذ الدينوري 4, 2 ١٩٣
 موسى، ينفمبر 11, 8 ١١٠، 11 ١٩٠
 6, 7 ٢٦٢ 13 ١٩١
 موسى خادم الكتباني 3 ٦٥
 موسى عمران الجيزيني خونسيه 2 ٢٥٣
 5 ٢٥٤
 مؤمل الجصاص (حسن اللسان في علم التوحيد،
 توفي ٩٣٤/٣٢٢) 37 ١٨ وما بعده
 2 ١٣٧ 3, 2 ١٣٨ 10 وما بعده
 2 ١٤١ 8 ١٤٢ وما بعده
 1٤٣ 20, 21 ١٥٣ - ١٥٥
 4 ١٦١ 6, 21, 19 ١٦٢
 7, 5 ١٧١, 24 ١٦٤, 25 ١٦٣
 7 ٢٤١ 9, 8 ١٧٢ وما بعده
 ناصر الدين البيضاوي — ابو احمد
 النخشي — ابو تراب
 النساج — ابوسعيد؛ احمد بن الحسين
 نصر الفشوري 6, 4 ٨٣, 4 ٩٤
 نصر بن هرون 14 ٢٠٠
 النعمان بن احمد — ابو الطيب
 النهر جوري، ابو يقوب اسحق بن محمد
 ٥٢ * 2 ٦١ وما بعده ٧٣, ٧٢
 ٩٨ * 7 ١٣٢ وما بعده 22 ١٣٣
 النمي — قنان
 النوري، ابو الحسين احمد (توفي ٢٩٤ /
 ٩٠٧) ٥٩, ٥٨
 النيسابوري — ابو جعفر
 الهاشمي — ابو السائب
 هبة الله بن الحسن — العلاف
 هشام بن عبدان ١٤٧ - ١٤٤
 الهمداني — ابو محمد عبدان
 ابن هند پارسي — ابو الاديان
 الوارحي — ابو علي

محمد بن عبيد الله — ابو عبدالله
 محمد العنابدي — العنابدي
 محمد بن علان بن اويس 7 ٢٠٨
 محمد بن علي (شاكرد شيخ) 33 ٢٠٩
 محمد بن ليث 5, 3 ١٤٥
 محمد بن نصر المروزي 11 4 "2"
 12, 8 ١١٥
 محمد بن يحيى — ابو بكر
 محمد بن يزداد — الجوري
 المدني، ابو الحسن (٥٨*) — المزين
 مروان بن معاوية 4 ٢٦٢
 المروزي — محمد بن نصر
 المزادي، ابو عبدالله الحسين بن محمد ٩٨*
 المزين، ابو الحسن علي بن محمد (كتاب اللمع
 List 76 وانصاري 164 : دو برادر؟
 ابو الحسن توفي ٩٤٩/٣٣٨) 2 ٥١
 3 ٥٢ 2, 14 وما بعده 2 ٥٣
 وما بعده 2, 8 ٥٤ 2 ٥٥
 26 ٥٩, 8 ٥٨ 2, 2 ٥٧, 18 ٥٦
 4, 2 ١٥٣ 29, 28 ٧٦, 13 ٧٤
 9, 7 ٢٥٥, 2 ١٦١
 المصري — ذون التون؛ عيسى بن يونس
 المطين، ابو جعفر محمد بن عبدالله ١١١-١١٣
 المعتضد 3 ٩٩، ١٠٠*
 المعدل — ابو احمد
 المفسر — ابو محمد عبدان
 المقاريضي، ابو عبدالله محمد بن عبد الرحمن
 (توفي ١٠٢٠/٤١١) 4, 3 ٢٥٨
 28 ٢٦٠
 المقاريضي، ابوسعيد عبدالسلام 34 ٢٦٠
 مقتدر 5 ٢٣٥، 13 ٢٣٦، 61 ٢٣٨

یوسف بن سفیان ۷۲۰۸	الواسطی — ابو الطیب النعمان
یوسف ، یسفر ۲۷۴۳	یحیی بن جنید ، رکن الدین ۱۶۲
یوسف بن اسباط ۲۳۲۲	یحیی بن عمار الشیبانی ۲۶۰
یوسف المشرقی الزاهد ۲۲۷*	یعقوب ، یسفر ۲۴۳

اسماء الاماکن والقباائل

بیضاء ۲۰۰	ابو قیس ۸۷۲ ، ۹۷۳
تبوک ۲۰۴ ۱۱۶۲	آذربایجان ۱۶۹۹
تربة محمد شاه یخچو ۳۱۰	اصطخر ۱۶۳ ۲ ۱۴۹ ۳ ۱۳۷
حیرت ۳۲۰۳ ۶۲۰۴	۳۲۲۹ ۵۲۰۳
الحجاز ۳۲۰	اصفهان ۲۹۸ ۱۱۹۹ ۱۰ ۱۶۸ ۱۲
الحرام ۱۵۵ ۱۶ ۱۸	۶۵ ۲۱۹
خانقاه ابو عبدالله بن الحنفیہ ۲۳۱۰	بازار حوزیان ۱۱۳۶
خراسان ۱۵ ۱۰ ۱۴ ۱۴۵ ۳۶۳	بازار وکیل ۱۴۳۱۰
۱۹۳* ۳۲۰۵	بال روذ (محلہ) ۳۲۰۴ ، ۶۲۰۵
خور الحیران ۱۷۲۳۱	باهایہ ۱۷۴* ۳۲۰۳۶ ۳۲
خیبر ۷۷۲۱۱	برکتہ بنی اسرائیل (قدس) ۷۱۸۰
الدجلہ ۲۳۸۵۶	البصرہ ۲۳۹ ، ۲۱۰۹ ۲ ۳۴۲
درب اصطخر (در شیراز) ۱۲۲۲۰	۷۲۴۳
دروازہ اصطخر ۱۰۴۱	بغداد ۱۳۴۴ ۳۰۶ ۳۰۸* ۲۷۸ ۳۰
دروازہ باغ نو [؟] ۱۱۴۴	۲۶۸۰ ۸۰* ۴۹۴ ۱۰۰ ۱۲
دروازہ کوار ۱۷۰ ۹	۱۰۳ ۳ ، ۴ ، ۲۱۵ ۱۱۶ ۱۰
دمشق ۲۶۵ ۱۰	۹۱۲۱ ۲۶ ۱۲۲ ۲۷ ۱۲۳ ۳۴
دیلیم ۵۸	وما بعدہ ۱۳۴ ۳۳ ۳۵
دیلیمان ۳۹ وما بعدہ	۱۷۱ ۳ ۱۷۲ ۲ ۱۸۳
رصاصہ ۳۵۵ ، ۳۵۷	۲۱۰* ۲۲۲۷ ۲۲۴ ۴۲۳۵
الرملة ۲۲۷	۶۲۵۱
روذ خرابادان ۶۱۶۰	بقاع شیراز ۲۳۱۰
روضۃ المدینہ ۴۸۱ ۸۸۲ ۱۸۸۳ ۵	بنی ضبہ ۵۹ ، ۶
زوم ۲۲۸	بیت المقدس — القدس
زبید ۱۸۷۳*	

القبلة ٥٤ 10, 11, 3٩٣	صبح 3٢٣٢ "6"
القدس ٤٧ * 2١٨٠	سجستان 2١٧٣'
القطرة العليا (در شيراز) 12 ٢٢٠	سرنديب 3٢٣٠ '4
الكعبة 8, 3٦١, 2٩٧	سيلان 3٢٣٠'
كردان . باركيه 3٢٠٣	الشام 2٤٧ 29 ٤٨ * ٨٨ 15١٠٤
كلاشم 4٩	الشونيزية 22 ٥٦ وما بعده 3٨٩ '7,
الكوفة ٥٤ 14 ١١١, 3 '5,	شيراز 6٨ 7٧ 14٩ 15, ١٤ * ٤٤ *
لبنان 3٨٦ "11٨٨	٤٦ * 15٧٥ 31٩٥ 16٩٩
لكام 3١١٥ '13١١٦ 8٢٥٣	18١٠٣ 8١٠٤ * ١٣٠ 15١٣٢
المدينة 65 ٧ 2٨١ وما بعده 2, 7٨٢	9١٤٧ 2١٤٣ 6١٣٧ 8١٣٦
2٨٣	2١٥٧ 8١٥٤ 21١٥٢ 3١٤٨
مزلفة 15١٥٦	2١٦١ '2, 3١٦٧ 3١٦٥
مسجد الحيف 36٧٠	2١٧٣ '3, 17١٧١ 2١٧٠
مشهد احمد بن موسى 8٣١٠	١٧٤ * 5١٧٥ وما بعده 2١٨٠
مشهد ابى عبدالله بن الحنيف 3٣١٠	2, 2١٨٥ 6, 2١٨٦ 3١٨٩
مصر 8٥٢ 4٦٦ 2١٢٦ 2٢٢٧	وما بعده 6١٩٣ '3٢٠٠
المصيصة 3٢٣٢	13٢٠١ 9٢٠٦ 3٢٠٨
منا 33٦٩	3٢٢٥ 3٢٢٤ 6٢٢٠ * ٢١٠
مكة 62٦ 2٥١ 29٦٩ 4٧٢	"3٢٣٥" 4٢٥٢ 7٢٥١ 86٢٣٩
16٧٣ 2٧٤ '3, 27٧٨	'4٢٥٣ '2٢٥٥ '2٢٥٨
3٧٩ '7, 24٨٧ وما بعده	27٢٦٠
2٩٧ '4, 2١٤٠ 26١١٢	صفا 20٦٥
2١٥٣ '2١٥٥ 6١٦٠	صور 5٢٢٨
6, 5٢٥١ 2٢٣٢ 2١٦٥	طرسوس 7, 6١٨٦
نهر ايسر 3٥٧ " (الناصرية ٨٥ *)	عبدان 2١٥١
نيلشاور 8٩ 2١٠ 4٧٧ 2١٤٨	عراق 67٧ 2, 2٨٥ 2١٣٢ 2٢٣٣
هبيز 3٩٣	عرفة 8٢٠٦
همدان 13١٦٨	فارس 69٧ 6٨ 9٢٨ ٨٥ * 30٩٥
هند ٥٤ 15 3٩٩ '3٢٣٠ '3 '8	3٢٥٦ 2٢٤٨ 2١٢٩
وادي اردن 2٧١	فسا 21١٧٧ 6٢٢٠ 4٣١٠
واسط 2١٠٢	فيد 6٤٦
يمن 18٧٣	القادسية 3٤٩ '7١٠٥ 6٦٨ 6, 5٥٠

فرهنگ لغات

آبِ گامه: نان خورشی که از شیر و ماست و غیره سازند، با طعم ترش... آتش ترش...	بَنِي ضَيْه: قبیله‌ای است که از الیاس بن مضر منشعب شده است.
آماهیدن: آماسیدن، ورم کردن، تورم	بَیِّنَت: دلیل آشکار، برهان.
اِبْرَامِ ذِمّه: تبرئه کردن شخصی ذمه شخص دیگر را که حق بر ذمه وی دارد، اعم از حق مالی و غیرمالی،	پیرامین: ظاهراً خطاست و به جای پیرامون یا پیرامن به کار رفته است.
ازار: فوطه، لنگه، قلیفه، شلوار، دستار	پیشین: ظهر، نیمروز
اصطلام: تجلیات حق که بر قلب بنده فرود آید و او را مقهور خود کند.	پیشین‌گاه: وقت نماز پیشین، وقت نماز ظهر
اصفا: گوش داشتن، گوش فرا دادن، شنیدن.	تابخانه: خانه‌ای که در آن تنور یا بخاری باشد، خانه زمستانی که در آن آتش افروزند.
انتظار کردن: منتظر بودن، انتظار کشیدن	تبوک: شهرکی در راه حج از دمشق به مدینه.
اهل: زن.	تجافی: دوری کردن، کرانه گرفتن، به یکسو شدن
ایزار پای: شلوار، زیرجامه، پای ازار	تعقد: استحکام یافتن برادری
باز بردن: به یکسوزدن، کنارکشیدن	تلو: دنبال، پس، پی، دنباله‌گیر
بازگاه: بازخانه، آنجایی که باج می‌ستانند	تهلیل: لاله الا... گفتن، تسبیح کردن.
باناته: ظاهراً بانات، پارچه عریض.	جارحت: اندام آدمی، دست و اعضای دیگر.
بُزاق: آب دهن	جدا شدن: به معنی افتادن، از اسب افتادن. بدین معنی در فرهنگها نیامده است.
به کرا گرفتن: کرایه کردن.	جمره: شراره آتش، اخگر، پاره آتش.

- حَبَّةُ الْغَضَاءِ:** چاتلا نقوش (نوعی گیاه است).
- حَقَّةُ گری:** قوطی سازی، جعبه سازی.
- خَوَّارَه:** نان میوه سفید رنگ. این کلمه دوبار در صفحات ۱۰۲ و ۱۳۵ آمده، بار اول (۱۰۲) مشدد قید شده است.
- حَمَى:** قبيله.
- حَس:** کاه و علف خشك. این کلمه را بدین معنی با متن نمی توان تطبیق داد.
- خَنْب:** خم، خمره، کوزه.
- خِيف:** پستی و بلندی بالای کوه، سپیدی بالای کوه، محلی است نزدیک منی که مسجدی بر آن ساخته بودند.
- دِرَاعِه:** جامه دراز که زاهدان و مشایخ پوشند، بالاپوش فراخ.
- در باقی کردن:** تمام کردن، به انجام رسیدن، ترك کردن چشم پوشیدن.
- دیره:** چ دیر، دیرها.
- دیگینه:** دینه، دیروزی، دیروز.
- رُصَافَه:** محله ای در بغداد و شهری در ده فرسخی واسط است و ظاهراً مسجد رصافه در شهر اخیر واقع بوده است.
- رکوباده (۹):** رکو و رکو، هیچیک معنای مناسبی که منطبق با متن باشند، ندارند. ظاهراً رکوه، مناسب تر می نماید که به معنی مشك، مشك خرد آمده است. رکوه باده علی الظاهر یعنی مشك شراب یعنی: آرام و بی تحرك.
- رُكُوه:** کوزه، مشك....
- رُوكَر:** ظاهراً روی گر، سفیدگر، آنکه ظروف مسی را با قلع بینداید.
- رُومال:** پارچه ای که با آن روی و دست را پاك کنند، دستمال.
- زَبِيد:** شهر مشهوری در یمن است که در ایام مأمون ساخته شد.
- زَلَه:** طعمی که مردم از جایی بردارند و باخود برند، به اصطلاح امروز ساندویچ.
- زَهْمَه:** بوی بد، گندیدگی گوشت.
- زَي:** هیئت پوشش، هیئت.
- سَابَاط:** راهرو، دالان، سایه بان، سایه گاه.
- سَبَاحَت:** شنا، شناگری.
- سَقَايَت:** سقایه، آب دادن، دادن آب.
- سَكْبَاج:** آش برکه....
- سَكْرَه:** ضلالت و گمراهی، مستی....
- سَمَت:** هیئت، شكل.
- شَنْفَتَه:** شنیده.
- شُونِزِيَه:** گورستانی در جانب غربی بغداد که گروهی از اولیا در آن مدفونند، از آن جمله: جنید، رویم،... همینجا خانقاه صوفیان نیز بوده است.
- صَعُو:** هوشیار شدن، بازگشت عارف به احساس پس از غیبت و زوال....
- صَدَاع:** سردرد.
- طَرَسُوش:** شهری است در نوار شام، این شهر در ترکیه فعلی واقع است.

- رَطلا کردن: اندودن، مالیدن دوائِ رقیق بر اندام.
- عَبَادَانْ: آبادان (شهر).
- عُمَیَانْ: ج اعمی، نابینایان.
- فُتُوحْ: نذر، مال و نعمتی که به رایگان به پیر یا درویش آورند.
- فَعَمْ: اخگر خاموش، زغال
- فَرَاکَرْدَنْ: دست دراز کردن.
- فرمان پرداز: مطیع، فرمانبردار، این لغت در فرهنگها مشاهده نشد.
- فَصَادْ: رگتزن، حجامت کننده.
- فَصْدْ: رگت زدن، خون گرفتن.
- فَقَارْ: مهره های پشت.
- فلکه گری: دوك سازی، چرخ سازی.
- فیدْ: شهرکی است در نیمه راه کوفه به مکه.
- قَذْفْ: قی کردن، استفراغ.
- قَرَارَتْ: قرار، آرام.
- قَرَارُشِیْه: نوعی حلوائِ سخت و لزج.
- قَرَبَاتْ: ج قربت، خویشی و نزدیکی.
- قَضَبُ السَّبْقْ: نیی که در انتهای مسیر مسابقه اسب سواری نصب کنند و سواران از مبدا به اتفاق یکدیگر به سوی آن اسب تازند، اول کسی که آن نی را بردارد، برنده مسابقه شناخته می شود.
- قَصّه نوشتن: قصه رفع کردن، شکایت کردن.
- قَیْمْ: متولی وقف.
- کلیشم: نام روستایی است در استان گیلان که در نزدیکی شهرستان رشت واقع است.
- گَرُوْهَه: گلوله، گلوله ریسمان و پنبه.
- لَاهُوتْ: جهان معنی، عالم امر، عالم غیب.
- لُکَامْ: کوهی است مشرف به انطاکیه و طرسوس.
- لَوْزِیْنَه: حلوائی است که از بادام و شکر مخلوط به گلاب سازند، خمیر به دست آمده را در میان ورقه های نازک نان در پیچند.
- مَبَرَزْ: آبریز، جای طهارت، مستراح.
- مَبُوبْ: باب باب کرده شده، به ابواب تقسیم شده.
- مَتَسِمْ: داغ کرده شده، نشان دار.
- مَتَقَظْ: بیدار، هوشیار
- مَجْدُوْمْ: مبتلی به بیماری جذام.
- مَعَانَاتْ: قول کسی را نقل کردن، حکایت کردن یا یکدیگر.
- مَحْکُومْ: (اینجا) به معنی استوار، محکم
- مَلْئِیْ: رطوبت است که در غلبه شهوت ظاهر شود،....(؟).
- مَرَه: درخت یا تیره ای خشک (؟)
- مَزْبَلَه: سرگین دان، جای زباله.
- مَزْدَلْفَه: در میان مکه و عرفات است و حجاج نماز شام و خفتن و صبح آنجا گزارند...
- مُساهِلَه کردن: سهل گرفتن، آسان گیری مدارا کردن، اغماض کردن
- مَطْعُومَاتْ: خوردنیها، طعامها.
- مُقَاسَاتْ: رنج چیزی را کشیدن، سختی کشیدن.
- مُکَارَه: ناپسندها، ج مکره و مکره
- مُلُوحْ: آلت کار، اسباب صید
- مُنْقَاشْ: آلتی که بدان موی از اعضای

نوبندگان: نام شهری بوده در فارس از
کوره شاپور، نزدیک به شعب
یوان که در زیبایی و طراوت
مثل است.

نهرایسر: ایسر نام محلی است.

نیقه: کم شلوار، بند شلوار

وا: با، به = وا ایشان، به ایشان

وادید: پدید

وامك: ؟، و، امك (؟)

وَجَلَّ: ترس، بیم، خوف.

الوقت سیف: زمان چون شمشیر است

هائیم: سرگشته، شیفته

هیبیر: نام جنگی است که در ۳۱۲ ه در

ریگزار هبیر درگرفت در این

جنگ بسیاری از حاجیان به

دست قرمطیان کشته شدند.

هَجَس: آواز نرم که شنیده شود.

بدن می کنند.

الْمُؤْمِنُ لَا يَكُونُ لِعَانًا: مومن لعنت گوی
نمی شود.

مُوَزَّع: توزیع کننده، پخش کننده.

مُهْرَا: نیک پختن گوشت، پخته، هرپسه
شدن.

مِيزَر: عمامه و دستار و منديل

نَاسُوت: عالم طبیعت و اجسام، عالم
عادی

نَزَع: کندن، جان کندن

نَسَق: آنچه بر طریق و نظامی واحد استوار
باشد، نظم، ترتیب.

نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْبَرْصِ وَالْجُذَامِ: از

جذام و پیسی به خدا پناه

می برم.

نَمَط: روش، طریقه

نوبت خانه: نقاره خانه

کتابشناسی

- آمد روز، یادداشت‌هایی دربارهٔ زندگانی بعضی از صوفیان، (JRAS, 1912)
ت، آندره، محمد(ص) در عقاید و تعالیم پیروان او،
استکهلم، ۱۹۱۷.
- ، T Mrytenträdgården ، استکهلم، ۱۹۴۷.
- آ. ج. آربری، زندگانی شیخ ابواسحق کازرونی، اورنيس، ۳/۲.
- ک. بروکلمان، تاریخ ادبیات عرب، دو مجلد همراه ضمیمهٔ آن.
- ا. گت. براون، تاریخ ادبی ایران از آغاز تا عصر فردوسی، لندن، ۱۹۰۲؛ از فردوسی
تا سعدی، لندن، ۱۹۰۶.
- ، تاریخ ادبی ایران در عصر تاتار، لندن ۱۹۲۰.
- گت. فلوگل، فهرست آیات قرآن، ۱۸۶۹.
- ا. گلدزیهر، خدای تعالی در اندیشهٔ اسلامی، اسلام، ۹.
- ، درس‌هایی از اسلام، هیدبرگ، ۱۹۱۰.
- ، ظاهریه، نظام تعلیماتی و تاریخ آن،
لایپزیک، ۱۸۸۴.
- ر. هارتمان، تحقیق در رسالهٔ قشیریه، برلین، ۱۹۱۴.
- هرکلتس - گردگه، اسلام در هندوستان، ۱۹۲۱.
- کوپرلی‌زاده محمد فؤاد، ابواسحق کازرونی و اسحق درویش در آناتولی، اسلام ۱۹
لویی ماسینیون، پژوهشی در اصالت برخی متون تصوف اسلامی، پاریس، ۱۹۵۴.
- ، کتاب الطواسین... حلاج، متن عربی، پاریس ۱۹۱۳.
- ، چهار متن دربارهٔ ترجمهٔ احوال حسین بن منصور حلاج، (در یاد نامهٔ
دخویه) پاریس ۱۹۱۴.
- ، مصائب حلاج، صوفی شهید اسلام، پاریس، ۱۹۳۲.
- ، دیوان الحج، JA ۱۹۳۱، ژانویه مارس
، مجموعه،
- لویی ماسینیون، روزبهان البقلی، ۱۹۵۴.
- ، اخبارالحلاج، پاریس ۱۹۳۶.
- آ. متز، تجدید حیات در اسلام، هیدلبرگ، ۱۹۲۲.
- ه. ریتس، نوشته‌های عربی و فارسی دربارهٔ عشق صوفیانه و مادی، فقه‌اللفه
(فیلولوگیکا) VII ، اسلام، I
- آ. شیمل، مطالعاتی پیرامون مفهوم عشق صوفیانه در تصوف دوران اولیه، دانشکدهٔ
الهیات ماربورگ، ۱۹۵۴،
- ، نظریه‌هایی دربارهٔ آیین صوفیانه در اسلام، نشریهٔ دانشکدهٔ الهیات،

۱۹۵۳، شماره ۲-۳.

- م. شراینر، مطالعاتی درباره تاریخ جنبش‌های مذهبی در اسلام، (ZDMG)، ۵۲.
 م. وایس ویلر، فهرست دست‌نوشته‌های غربی در کتابخانه دانشگاه گوتینگن،
 آ. ونسینگ، بعضی عقاید مسلمانان، کمبریج، ۱۹۳۲.
 ه. ف. ویستنفیلد، امام شافعی و شاگردان و پیروان او تا سال ۳۰۰ هجری، گوتینگن،
 ۹۱-۱۸۹۰. نشریه انجمن سلطنتی علوم: جلد ۳۷-۳۶.

ابن‌الاثیر، عزالدین، الکامل فی التاریخ
 ابن بطوطه، تحفه النظار (سفرنامه).

ابن‌الجوزی، تلبیس ابلیس
 ابن‌الخفیف، ابوعبدالله، العقیده الصحیحه؛ ایا صوفیه، شماره ۴۷۹۲، عربی آن بین
 اوراق ۷۴۸-۷۴۶؛ در هامش همان نسخه از ب ۷۸۴- آ ۷۷۷ فارسی
 آن جای دارد.

، وصیه، توپینگن، ۸۹/۲۱، بین ب ۱۲۸- ب ۱۲۷؛ فارسی آن در نسخه
 شماره ۱۳۸۸ کتابخانه شهیدعلی پاشا بین ب ۱۶۰- ب ۱۵۶ جای دارد.
 ، مناقب، برلین، PM، ۲، ۵۵۳ (۳۴۹۲).

ابن‌عساکر، ثقه‌الدین، تبیین کذب المفتی
 ابونعمان الاصبهانی، حلیة الاولیا، قاهره ۳۸-۱۹۳۲.
 آریب، خطاست به عرب نگاه کنید.
 الانصاری الهروی، ابوعبدالله، طبقات الصوفیه، نسخه شماره ۴۲۶ نافذ پاشا.
 جامی، عبدالرحمن، نفحات الانس، کلکته ۱۸۵۹.
 جنیدشیرازی، معین‌الدین، شدالازار فی حط الازوار عن زوار المزار، به تصحیح و
 تحشیه... محمد قزوینی و عباس اقبال، تهران ۱۳۲۸ شمسی.

حمدالله مستوفی، نزهة القلوب، تصحیح لسترنج، ۱۹۱۵.
 ، تاریخ گزیده، تصحیح ا. گک. براون.
 حاجی‌خلیفه، کشف الظنون، چاپ فلوگل. لندن ۱۸۵۰.
 الخطیب البغدادی، تاریخ بغداد.

خواندمیر بن میر خواند، حبیب‌السیر.
 الدیلمی، ابوالحسن، عطف الالف المعطوف، توپینگن، رایس ویلر شماره ۸۱.
 الذهبی، شمس‌الدین، تاریخ، جلد ۳. ایاصوفیه شماره ۳۰۰۸
 زرکوب‌شیرازی، ابوالعباس، شیرازنامه، تهران ۱۳۱۰.
 السبکی، تاج‌الدین، طبقات الشافعیه، جلد ۲.
 السراج، ابونصر، کتاب اللمع فی التصوف، تصحیح: ر. ا. نیکلسون ۱۹۱۴.
 السلمی، عبدالرحمن، طبقات الصوفیه، عمومی شماره ۷۴۹.
 ، کتاب آداب الصبحه و حسن‌العشرد، تصحیح م. ج. کیستر. اورشلیم،

۱۹۵۴.

السمعانی، عبدالکریم، کتاب الانساب، چاپ مارگلیوٹ، ۱۹۱۲.
السمروردی شهاب‌الدین، آداب المریدین، نسخه شماره ۱۱۳۶ ایاصوفیه؛ بین اوراق
۹۷ - ۵۴.

، حلیۃ الناسک فی المناسک، ایاصوفیه ۱۱۳۶، ۱۲۱-۹۸.

الشعرانی، ابوالمواهب، طبقات الصوفیه، بولاق ۱۳۱۵.
الطالقانی، الحسین، نامه دانشوران، تهران، ۱۲۹۶ و ۱۳۱۲.
عبدالحی بن‌العماد، ابوالفلاح، شذرات الذهب، قاهره، ۱۳۰۵.
عبدالله بن‌یحیی الشافعی، طبقات الصوفیه، آنکارا، دانشکده ادبیات و علوم انسانی،
کتابخانه اسماعیل صائب، شماره ۳۵۷۵.
عریب، (عریب بن‌سعد قرطبی)، صله‌التاریخ الطبری، قاهره، مطبعه الاستقامه، ۱۹۳۹.
عطار، فریدالدین، تذکره الاولیاء، تصحیح ر. ا. نیکلسون.
الغزالی، ابوحامد، احیاء علوم‌الدین - بولاق ۱۹۲۹.
فهرست کتابخانه مشهد

قزوینی، زکریا، آثارالبلاد، تصحیح وستنفیلد.
القشیری، ابوالقاسم، الرسالة القشریه، قاهره ۱۹۱۲.
الکفاوی، محمود، اعلام الاخیار، کتابخانه اونیورسیتی استانبول، شماره ۳۲۱۶.
الکلاباذی، التعرف، تصحیح. ا. ج. آربری، قاهره، رک به: ا. ج. آربری. «نظریه
صوفی» ۱۹۳۵.

الکیلانی، عبدالقادر، کتاب الفنیه.
محمود بن‌عثمان، فردوس المرشدیه فی اسرار الصمدیه، تصحیح ف. مایر، زندگانی
ابواسحق الکازرونی، کتابشناسی. استانبول. ۱۴، استانبول - لیبزیک
۱۹۴۸.

معصوم علیشاه، طرائق الحقائق.
المکی، ابوطالب، قوت‌القلوب، بولاق ۱۸۹۰.
ناصری، فارسنامه، تهران ۱۳۱۳.
ابن‌الندیم، ابوالفرج، الفهرست، تصحیح فلوگل، ۲/ ۱۸۷۱.
الجهویری، علی بن‌عثمان، کشف‌المعجوب، تصحیح ژوکوفسکی، ۱۹۲۶؛ ترجمه.
ر. ا. نیکلسون. ۱۹۱۱.

الیافعی، ابوالبرکات، مرآت‌الجنان

، روض‌الریاحین.

یاقوت الرومی، کتاب معجم‌البلادن، تصحیح ف. وستنفیلد.

جدول کلمات خطا و صحیح آنها

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	۳	نورداذ	ظا: نوزاد
۱	۶	درن	دزن
۲	۱۶	یعی	یعیی
۲	۱۷	الشریعه	الشریعه
۵	۳۸	حنفیه	ظا: حنیفه
۷	۶۳	ده کسی	ده کس
۷	۷۴	دیده بوذند،	دیده بوذند،
۸	۵	واصل	و اصل
۱۰	۱۱	عادث	عادت
۱۲	۶ و ۸	یعی	یعیی
۱۳	۲۳	یعی	یعیی
۱۴	۲۵	بقرات	بقراآت
۱۴	۲۹	یعی	یعیی
۱۵	۷ و ۹	ان	آن
۱۶	۱۲	نمی گذاردم	نمی گزاردم
۱۶	۱۳	ان	آن
۱۷	۲۸	بگذاردم	بگزاردم
۱۷	۲۹	اغاز	آغاز
۱۸	۲	مز بلها	مز بله ها
۱۹	۱۴	می دانیم	ظا: می دانم
۲۰	۶	بسیاد	بسیار
۲۲	۱۵	شخ	شیخ
۲۲	۲۳	حرکه	حرکة
۲۴	۴	شی	شبی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۴	۹ و ۱۲	وازن	وازان
۲۴	۱۳	آن کاری کردم	ظا: آن کار می کردم
۲۵	۱۸	غدا	غذای
۲۷	۴	آهستگی	آهستگی
۲۸	۲ و ۶	یحی	یحیی
۲۸	۷	به پیچید	بپیچید
۲۹	۸	بگذارد	بگذارد
۳۰	۱۶	گفت	گفت
۳۰	۲۵	راگرنه	واگرنه
۳۱	۳۳	پ ست	پوست
۳۲	۵۷	منتهمیانرا	منتهمیان را
۳۳	۱۳	جامهای	جامه های
۳۳	۲۰	کوی	گوی
۳۵	۱۷	مبحره	محبیره
۳۹	۱۷	می گذارد	می گزارد
۴۰	۱۳	مسؤل	مسئول
۴۰	۳۳	قویهای وی	قوای وی
۴۱	۱۲	الابرار	الابرار
۴۲	۱۱	ازان	ازان
۴۲	۱۷	و یا او	و با او
۴۵	۷	گشت	گوشت
۴۵	۸	حی	حیی
۴۵	۱۶	کم	کم
۴۶	۴	کرسنگی	گرسنگی
۴۶	۴	کردگی	کردگی
۴۷	۱۱	آنجا	آنجا
۴۸	۱۲	ایشانرا	ایشان را
۴۸	۱۲	دزدام	دزدم
۴۸	۱۶	چپ	چپ
۴۸	۱۸	بکرید	بکرد
۴۸	۲۲	ندر	در
۴۸	۲۲	کودگی	کودگی
۴۸	۲۶	مجررح	مجروح
۴۸	۲۷	جامها	جامه ها

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۸	۲۹	قصه ه	قصه
۴۹	۳۰	جزئی	جزای
۴۹	۲	ك	؟
۴۹	۶	انگه	انگه
۵۰	۱۰	باو	به او
۵۱	۷	وی	روی
۵۳	۱۲	بهنادم	بنهادم
۵۳	۱۶	نمام	تمام
۵۳	۶	برانجانند	برنجانند
۵۳	۶	وار را	و او را
۵۵	۵	باز پرس ر	باز پرس و
۵۵	۱۴	بر آورد	بر آورد
۵۶	۲۱	ب و	بر و
۵۹	۱۵	به بستند	ببستند
۵۹	۲۴	نی پارها	نی پاره ها
۵۹	۲۵	پای ری	پای وی
۶۰	۷	افاق	افاق
۶۲	۴	یاوی	ظا: آیا وی
۶۲	۷	چنانك	چنازك
۶۲	۱۲	ابن	این
۶۳	۸	بستند	بستد
۶۳	۱۳	ججامت	حجامت
۶۵	۱۸	فتنها	فتنه ها
۶۵	۲۱	شمه	شمه
۶۶	۱۸	اشامیدم در	آشامیدم دو
۶۶	۲۲	ان	آن
۶۷	۱۳	ر مشایخ	و مشایخ
۶۹	۳۳	باخر	بآخر
۶۷	۱۶	افگندر	افگند و
۶۷	۲۴	یمنا	به منی
۷۰	۳۹	گذار دی	گزاردی
۷۰	۴	لی	لی
۷۱	۲۰ فصل ۲۰	عیار بیشه	عیار پیشه ای
۷۱	۴/۲۰	بیستاد	بایستاد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۲	۴	باؤ	با وی
۷۳	۱۶ و ۱۷	حلوایان	حلواییان
۷۴	۱۰	اکر	اگر
۷۴	۱۳	کرید	کرد
۷۴	۱۳	روایه	روایت
۷۵	۶	درز	دراز
۷۵	۷	کفتم	گفتم
۷۵	۱۱	اب	ابو
۷۵	۱۴	اندخت	انداخت
۷۷	۴	کوچمء	کوچه های
۷۷	۹	وان	و آن
۷۷	۱۰	بستاد	ظا: بایستاد
۷۷	۱۸	گذار دی	گزار دی
۷۷	۱۸	بجنبید	ظا: بجنبید = بجنبانید
۷۹	۱۵ و ۷	دران	در آن
۷۹	۲۶ فصل/۷-۶	دو گرمای	در گرمای
۷۹	۷	ثو	تو
۸۰	۱۳	ازان	از آن
۸۱	احکایت/۳ و ۲	مشقمها	ظا: مشقتمها
۸۱	۳	غصمها	غصه ها
۸۳	۱۶	سختترین	سخت ترین
۸۴	۸	بجدی گویم	ظا: بجد می گویم
۸۴	۱۲	اندرزن	اندرون
۸۵	۷	کلمه چند	کلمه چند
۸۵	۷	اواز	آواز
۸۵	۷	دخترگی	دخترکی
۸۵	۸	جامه سرخ	جامه سرخ
۸۶	۱۳	آحوالمها	احوالها
۸۷	۱۲	رویم	رویم
۸۷	۲۳	راین	و این
۸۸	۳۵	وازان	و از آن
۸۸	۴۰	بمذاکره	بمذاکره
۸۹	۹ و ۶	ان	آن
۹۰	۴۰-۵	فیه و نعمه	ظا: فیهما و نعمه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹۱	۱۰	حق گذاری	حقگزاری
۹۲	۳۴	به بینید	بینید
۹۲	۳۵	بعد از آن	بعد از آن
۹۳	۳۹	به بیند	بیند
۹۴	۱۳ و ۷ و ۴	به بینم	بینم
۹۴	۱۳	پس	بس
۹۴	۱۶	بدرخانه	پدرخانه
۹۵	۲۳	به بیند	بیند
۹۵	۳۶	بید	بید
۹۷	۵۸	ان	آن
۹۷	۶۲	بگذاردم	بگذاردم
۰۸	۷	کوزه آب	کوزه آب
۸	۱۱ فصل/۶	صوفیانست	صوفیان است
۹	۱۴	ء ام	عوام
	۱۶	اذربایجان	آذربایجان
۱۰	۸ و ۹	گروهه	گروهه
۱۰۳	۱۶	مسئله	مسئله
۱۰۳	۳	بعداذ	بعداذ
۱۰۴	۶	کلیمی	کلیمی
۱۰۵	۹	ر معنی	و معنی
۱۰۶	۳	بران	بر آن
۱۰۷	۱۲	می آموزیم	می آموزیم
۱۰۷	۶	پدرجه	پدرجه
۱۰۸	۱۱	از ان	از آن
۱۰۸	۵	به بینم	بینم
۱۱۰	۸ و ۱۲	تحتی الموتی	تحتی الموتی
۱۱۱	۹	بدانکی	بدانگی
۱۱۲	۱۲	مریدان ری	مریدان وی
۱۱۲	۱۸	ان	آن
۱۱۲	۲۰	میانه	میانه
۱۱۳	۴۱	پاره	پاره ای
۱۱۴	۲۵ فصل/۴	بعد از ان	بعد از آن
۱۱۴ -	۲۶ فصل/۴	از ان	از آن
۱۱۵	۱۱	از ان	از آن

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۱۵	۲۷ فصل/ ۸	بر آن	بر آن
۱۱۶	۱۷	این حکایت را کسی	ظا: این حکایت کسی را
۱۱۶	۳	گرم	گرم
۱۱۷	۶	کردی	گردی
۱۱۷	۸	به بینید	بینید
۱۱۷	۳	چشم‌ها	چشم‌های
۱۱۸	۳۰ فصل/ ۶	لحظه	لحظه‌ای
۱۱۸	۳۱ فصل/ ۳	در آن	در آن
۱۲۰	۶	از آن	از آن
۱۲۰	۱۰	بگذارد	بگذارد
۱۲۱	۴	از آن	از آن
۱۲۱	۸	بعد از آن	بعد از آن
۱۲۱	۱۱	بگذاردم	بگذاردم
۱۲۱	۱۲	نگذارد	نگذارد
۱۲۱	۲۴ و ۲۳ و	بگذاردی	بگذاردی
	۱۶ و ۱۳	به بینم	بینم
۱۲۲	۲۵	سامدم	بیامدم
۱۲۲	۲۹	آن	آن
۱۲۳	۴۴	از آن	از آن
۱۲۵	شماره صفحه ۲۵ چاپ شده است		
۱۲۷	۱۵	از آن	از آن
۱۲۹	۱ فصل/ ۲	احمد بن یحیی	احمد بن یحیی
۱۲۹	۴	احمد بن یحیی	احمد بن یحیی
۱۲۹	۶	بکوذگی	بکوذگی
۱۳۰	۴ و ۳ و ۲	احمد بن یحیی	احمد بن یحیی
۱۳۰	۴	احمد یحیی	احمد یحیی
۱۳۰	۵	پیرامین	ظا: پیرامون
۱۳۰	۶	احمد یحیی	احمد یحیی
۱۳۱	۴ فصل/ ۲ و ۲	احمد یحیی	احمد یحیی
۱۳۱	۴ فصل/ ۳	گذاردی	گذاردی
۱۳۲	۲	احمد یحیی	احمد یحیی
۱۳۲	۳	به بینم	بینم
۱۳۲	۳	بیشتر	پیشتر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۳۲	۵	به بینم	بینم
۱۳۲	۱۱	هفته‌ایست	هفته‌ای است
۱۳۳	۲۲	بگذاردم	بگذاردم
۱۳۴	۳۲	ان	آن
۱۳۴	۳۳	بعد از	بعد از
۱۳۴	۳۶	به بینم	بینم
۱۳۴	۳۹	مسئله‌ها	مسئله‌ها
۱۳۴	۴۳	بخوانند	بخوانند
۱۳۴	۴۶	بعد از آن	بعد از آن
۱۳۵	۴۸	به بینم	بینم
۱۳۵	۲	احمد یحیی	احمد یحیی
۱۳۵	۹	احمد پاره	احمد پاره‌ای
۱۳۶	۶	از	از
۱۳۷	۲	احمد یحیی	احمد یحیی
۱۳۷	۵	بگذار	بگذار
۱۳۷	۸	بعد از آن	بعد از آن
۱۳۸	۱۰	بکلمه	بکلمه
۱۳۸	۱۱	می‌گویی	می‌گویی
۱۳۹	۶	باز کشود	باز کشود
۱۳۹	۹	ان	آن
۱۴۰	۱۳ فصل/۳	در آن	در آن
۱۴۰	۶	جامه‌ها	جامه‌ها
۱۴۲	۱۲	به بین	بین
۱۴۳	۵	پنج	پنج
۱۴۳	۹	چند در	چند از
۱۴۴	۲	می‌گذار	می‌گذار
۱۴۴	۱۸ فصل/۲	از آن	از آن
۱۴۵	۲۰ فصل/۶	گلو	گلو
۱۴۷	۵	از آن	از آن
۱۴۷	۲۳ فصل/۲	سری	سرای
۱۴۷	۲۳ فصل/۸	آمده است	آمده است
۱۵۰	۹	به بینم	بینم
۱۵۰	۱۶	درهای هوا	درهای هوای
۱۵۳	۲۵	الصلا	الصلا: ظا

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۵۴	۳۱ فصل/ ۵	از ان	از آن
۱۵۵	۱۱	متابعت هوا	متابعت هوی
۱۵۵	۱۲	اکون	اکنون
۱۵۵	۵	پاره راه	پاره‌ای راه
۱۵۶	۱۶	بقضا حاجتی	بقضای حاجتی
۱۵۷	۲	پس	بس
۱۵۷	۳	اوازی	آوازی
۱۵۸	۵	بازکشودم	بازگشودم
۱۵۹	۳۱ و ۱۰	در ان	در آن (مکرر)
۱۶۰	۱۲	ر خاموش	و خاموش
۱۶۱	۱۲	قضا بر من نرنی	قفا بر من نرنی
۱۶۲	۱۷	ر من	و من
۱۶۳	۶	راقعها	واقعه‌ها
۱۶۴	۱۴	در ان	در آن
۱۶۴	۱۹	کستاخ‌تر	گستاخ‌تر
۱۶۴	۲۱ و ۲۰ و ۹۱	پینیر	ظا: پنییر
۱۶۴	۲۴	پس	بس
۱۶۵	۷	ایمان بیاورم	ظا: ایمان بیاوریم
۱۶۵	۱۷	بگذارد	بگزارد
۱۶۶	۱۹	بگذاردم	بگزاردم
۱۶۶	۹	پنچاه	پنجاه
۱۶۷	۲	می‌گذاشتند	می‌گذاشتند
۱۶۷	۲	شبخ	شیخ
۱۶۷	۷	اواز	آواز
۱۶۸	۴	گنه‌گار	گنه‌کار
۱۶۸	۵	گنه‌گاران	گنه‌کاران
۱۶۸	۸	از ان	از آن
۱۶۸	۱۵	اوامها	ظا: وامها
۱۶۸	۱۶	گذارده شد	گزارده شد
۱۶۹	۴	اهل هوا	اهل هوی
۱۷۱	۱۶	سکان	سگان
۱۷۱	۴	مشایح	مشایخ
۱۷۲	۱۷	گردد	ظا: گردید
۱۷۲	۱۹	در ان	در آن

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۷۴	۱۴	بیداد	بیدار
۱۷۵	۷	پیش‌اپیش	ظا: پیش‌اپیش
۱۷۵	۹	ببرکه	ببرکت
۱۷۵	۹	رسیدیم	رسیدیم
۱۷۶	۴	جمامه	جامه
۱۷۷	۱۲	نیگو	نیکو
۱۷۷	۱۵	آمده‌ایم	آمده‌ایم
۱۷۷	۱۶	بگذاریم	بگزاریم
۱۷۷	۲۰	از آن	از آن
۱۷۸	۹	برو ارادت	بر واردات
۱۷۸	۱۲	از آن	از آن
۱۷۹	۹	بر آن	بر آن
۱۷۹	۱۵	جمرها	جمره‌ها
۱۷۹	۱۵	باخر	باخر
۱۸۰	۱۷	کریهتی	کراحتی
۱۸۰	۲۲	باخر	باخر
۱۸۰	۷	برکه	برکه
۱۸۱	۱۵	ووز	روز
۱۸۱	۲۰	کناوه	کناره
۱۸۱	۲۰	در آن	در آن
۱۸۲	۴۱ فصل/۶	مجاهده	مجاهده
۱۸۷	۱۱	عقوبتی	ظا: عقوبت
۱۸۹	۳۷	سرهنگاه	سرهنگان
۱۸۹	۳۹	وی سزای	ظا: وی را سزای
۱۸۹	۴	رجامه	و جامه
۱۹۰	۱	خوابهای	خوابهایی
۱۹۰	۶	باسمان	باسمان
۱۹۰	۱۰	جامه	جامه
۱۹۱	۴	از آن	از آن
۱۹۲	۷	پنیر	ظا: پنیر
۱۹۲	۱۲ و ۱۰ و ۸۰	پنیز	ظا: پنیر
۱۹۴	۸ فصل/۴	بشورم	ظا: بشویم
۱۹۵	۶	کشوده	گشوده
۱۹۶	عنوان	در آن	در آن

صفحه	سطر	فعل	صحيح
۱۹۶	۶	آن شخصی	طا: آن شخص
۱۹۷	۲	اصعبنا	اصحابنا
۱۹۸	۶	پاره	پاره‌ای
۱۹۸	۸	ان	آن
۱۹۸	۴فصل/۳	از ان	از آن
۱۹۸	۳	در ان	در آن
۱۹۹	۳	بشورد	طا: بشوید
۱۹۹	۸	درین	طا: در بن
۲۰۰	۸	بگذار	بگذار
۲۰۰	۱۲	می‌گذارند	می‌گذارند
۲۰۰	۱۳	می‌گذارند	می‌گذارند
۲۰۱	۱۸	در ان	در آن
۲۰۱	۱۹	نگذارم	نگذارم
۲۰۱	۲۲	بگذار	بگذار
۲۰۱	۲۲	کسیل	کسیل
۲۰۱	۲۳	بگذارم	بگذارم
۲۰۱	۶	دیگر	دیگر
۲۰۱	۶	جمله	جمله
۲۰۱	۶	اغاز	اغاز
۲۰۲	۸	بگذار	بگذار
۲۰۲	۸	کسیل	کسیل
۲۰۲	۹ و ۱۰	ابوالفیاض	ابوالفیاض
۲۰۲	۲	از ان	از آن
۲۰۳	۸	از ان	از آن
۲۰۳	۱۲	کشودم	کشودم
۲۰۳	۱۹	بچنان	طا: نه چنان
۲۰۳	۳	می‌خواهم که	می‌خواهد که
۲۰۳	۵	در ان	در آن
۲۰۴	۸	در ان	در آن
۲۰۴	۱۴	از ان	از آن
۲۰۵	۱۲فصل/۳	به بینی	بینی
۲۰۵	۸	للیه‌القدر	لیلة‌القدر
۲۰۵	۸	آشیانها	آشیانهای
۲۰۵	۳	به بینم	بینم

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۰۶	۶	در آن	در آن
۲۰۶	۱۰	نابخانه	تا بخانه
۲۰۷	۱۴	مصادرها	مصادره‌ها
۲۰۷	۱۹	ز من	و من
۲۰۸	۹	یحی	یحیی
۲۰۹	۳۰	یحی	یحیی
۲۱۰	۵۲	از آن	از آن
۲۱۱	۵۹	هوا	هوی
۲۱۱	۷۱	بگذارد	بگزارد
۲۱۱	۷۳-۷۴	سمع‌الله این حمده	ظا: سمع‌الله لمن حمده
۲۱۲	۲	آخر	آخر
۲۱۳	۴	گذاشتم	گذاشتیم
۲۱۳	۶	از آن	از آن
۲۱۴	۱۹	ندهاذ	ظا: ندهد
۲۱۴	۲۵	از آن	از آن
۲۱۴	۳۱	اواز	آواز
۲۱۶	۷	از آن	از آن
۲۱۶	۱۱	لقمه	لقمه‌ای
۲۱۷	۲۱	وانگه	و آنکه
۲۱۷	۳۵	بر آن	بر آن
۲۱۸	۳۹	جنازه	جنازه
۲۱۸	۴۲	سهر	بهر
۲۱۸	۵۰	بجمله	بجمله
۲۱۹	۶۱	از آن	از آن
۲۱۹	۶۵	عاقبه	عاقبت

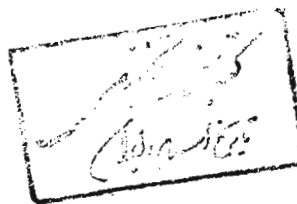
فهرست انتشارات بابک

تاریخ سرگذشت مسعودی	مسعود میرزا ظل السلطان
سفرنامه نایب‌الصدر شیرازی	نایب‌الصدر شیرازی
التفهیم ابوریحان بیرونی	جلال‌الدین همائی
نصیحة الملوك امام محمد غزالی	جلال‌الدین همائی
شرف‌النبی ابوسعید خرقوشی	محمد روشن
سفرنامه خراسان با خط کلمبر	ایرج افشار
سیاستگران دوره قاجار	خان‌ملک ساسانی
یادبودهای سفارت استانبول	خان‌ملک ساسانی
دست‌پنهن سیاست انگلیس در ایران	خان‌ملک ساسانی
دستور زبان فارسی	دکتر خانلری
احسن التواریخ	عبدالحسین نوائی
دولت‌های ایران	عبدالحسین نوائی
شرح حال عباس میرزا ملک‌آراء	عبدالحسین نوائی
فتح تهران	عبدالحسین نوائی
تاریخ عضدی	عبدالحسین نوائی
اسناد سیاسی دوران قاجاریه	ابراهیم صفائی
سفرنامه خراسان	علینقی حکیم‌الملک
سفرنامه مازندران	صنیع‌الدوله
مکاتبات ایران و انگلیس	میرهاشم محدث
سفرنامه حاجی پیرزاده	حافظ فرمانفرمائیان
سفرنامه کرمان و بلوچستان	منصوره نظام‌مافی
مثنویهای حکیم سنائی	محمدتقی مدرس‌رضوی
یکصد سند تاریخی	ابراهیم صفائی
مبانی روانشناسی اجتماعی	دکتر حیدریان
اخلاق و سیاست در جامعه برتراند راسل	دکتر حیدریان
تأثیر علم بر اجتماع برتراند راسل	دکتر حیدریان
هدف ادبیات ماکسیم گورکی	ترجمه. م. ه. شفیع‌پها
تئوری استانیسلاوسکی	ترجمه. پرویز تأییدی
نمونه‌هایی از شعر معاصر آذربایجان	ترجمه. ح. صدیق
اخلاقیات و زیبایی‌شناسی چرنیشفسکی	ترجمه. محمدتقی
درباره تأثر نوشته برتولت برشت	فرامرزی
	ترجمه. منیژه کامیاب
	و بایرامی

ویژه سینما و تآتر (کتاب اول)	بانظر. بهمن مقصودلو
ویژه سینما و تآتر (کتاب دوم و سوم)	بانظر. بهمن مقصودلو
ویژه سینما و تآتر (کتاب چهارم)	بانظر. بهمن مقصودلو
ویژه سینما و تآتر (کتاب پنجم و ششم)	بانظر. بهمن مقصودلو
از انزلی تا تهران	
(یادداشت‌های خصوصی پیرم‌خان)	محمدحسین صدیق
جنگ چاپار (دریچه)	بانظر احمد رضا دریائی
ورشکستگی در حقوق ایران	دکتر محسن انوری پور
تونل (مجموعه قصه)	ترجمه. ناصر صفائی

کتابهای زیر چاپ

استاد مشروطه	ابراهیم صفائی
اسناد نویافته	ابراهیم صفائی
نامه‌های تاریخی	ابراهیم صفائی
برگه‌های تاریخ	ابراهیم صفائی
اسناد برگزیده	ابراهیم صفائی
پنجاه نامه تاریخی	ابراهیم صفائی





انشاتان مانت